

- زبان فارسی همانقدر مدرن است که جامعه ما و اندیشه ما
- «جمهوری اسلامی ایران» معجزه یا شعبده قرن بیستم
- نگاهی به انقلاب بهمن ۵۷ و پیامدهایش
- قیام دهقانان جنوب مکزیک
- گفتگو با : داریوش آشوری ، سلمان رشدی ، اومبرتو اکو ،
- محاکمه تروریستهای جمهوری اسلامی ایران در دادگاه برلین
- کوششی برای تعریف دوباره سوسیالیسم
- نگاهی دیگر به «غرب زدگی» آل احمد
- ظواهر مدرنیستی در میان ما
- دموکراسی و بازار
- شعر و داستان و ...

چون سگ نظر کرد در چو آن بد
مسهار نماید که از ما سبب بر ما



هما دارابی تهرانی نماد زن ایرانی

شش سال پیش، نیوشا فرهی در اعتراض به بی‌عدالتی و بیداد حکومت اسلامی، در آمریکا خود را به آتش کشید و اینک هما دارابی تهرانی در ایران، هربو در برابر چشمان مردم؛ و برای دادخواهی مردم ایران.

هما دارابی تهرانی، روانشناس و استاد دانشگاههای ایران، که حاصل ازدواجش دو فرزند بود، در روز سوم اسفند ماه ۱۳۷۲ در برابر عابرائی که ۱۵ سال زیر ستم حکومت اسلامی در رفت و آمدند، خود را به آتش کشید.

هما نماد زن ایرانی در پنجهی استبداد اسلامی بود و آتش تنش فریاد سالیان زن ایرانی؛ زن سنگسار شدهی ایرانی؛ زن به زیر سنت، فروخته شدهی ایرانی؛ زن به عده نشستهی ایرانی؛ زن در زندان به عقد جلاد برآمدهی ایرانی؛ زن پیش از اعدام، تجاوز شدهی ایرانی؛ زن مقهور و مهجور در جامعهی مرد سالار اسلامی.

جهان چه می‌اندیشد؟ و ما چه می‌توانیم کرد؟

این حادثه‌های آتشناک کافی نیست تا به خود آیم؟ اگر همچنان خاموشی گزینیم، آیا شرمسار بشریت امروز و نسلهای آینده نخواهیم بود؟ اگر ستمگران و نیز ستمکشان و آتش‌گرفتگان را همچنان به خود واگذاریم، آیا وجود تبعیدی خود، و نیز آزادی انسان را انکار نکرده‌ایم؟ این حادثه‌های آتشناک، بس نیست تا واقعیت جهان را باز ببینیم و از آنچه که همچون نشنامی «سیاست» می‌نامیم، کنار نایستیم؟ انتشار این خبرها، به مرزبان و درهرکجا که می‌توانیم، و رسوا کردن پوستی پنهان آشکارِ دول اروپایی با بیدادگران اسلامی در ایران، حداقل وظیفه‌ی انسانی هرکدام از ماست. بس است جهان و هویت خود را نادیده گرفتن، و با سکوت و بی‌تفاوتی خود حضور حکومت جهل و استبداد اسلامی را تداوم بخشیدن.

★ ★ ★

در آمریکا، به همت عده‌ای از ایرانیان، بزرگداشت هما دارابی تهرانی برگزار شد و در پاریس نیز کمیته‌ای به این منظور تشکیل شده و یکسلسله فعالیتهای تبلیغی را آغاز کرده است. «کمیته‌ی موقت زنان ایرانی برای برگزاری بزرگداشت هما دارابی تهرانی» در اواخر مارس برنامه‌ای در پاریس برگزار خواهد کرد.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ما، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• هرچه چینی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40.09.99.08
Fax : 1 - 44.52.96.87

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. برآرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

مقالات

- ۴ - «جمهوری اسلامی ایران» معجزه یا شعبده قرن بیستم
۵ - نگاهی به انقلاب بهمن ۵۷ و پیامدهایش
۷ - دموکراسی و بازار
۹ - قیام دهقانان جنوب مکزیک
۱۳ - مشکل اساسی اقتصاد ایران
۲۱ - ظواهر مدرنیستی در میان ما
۲۲ - تلویزیون و خشونت
۲۴ - کوششی برای تعریف نوپاره سوسیالیسم
- باقر مؤمنی
خسرو توفیق
آمارتیا سین ترجمه: حسین پایدار
مرتضی محیط
سیروس طبرستانی
مهدی استعدادی شاد
امیر شمس
آندره گرز ترجمه: ناصر اعتمادی (سیاوش بهمنی)

گفتگو

- ۸ - با سلمان رشدی
۱۶ - با داریوش آشوری
۱۹ - با اومبرتو اکو
۲۲ - با آیت احمد
- ترجمه: شیرین خجسته
جلال سرفراز
روژه - پل دروا ترجمه: سمید رشیدی
ع. آهنین

شعر

- ۲۶ - ش. آقایی، سیاگزار برلیان، رودابه، لایق شیرعلی، بهزاد کشمیری پور

نقد و بررسی

- ۲۸ - نگاهی دیگر به «غرب زدگی» آل احمد
۲۹ - کتابی درباره ی خودمان
۳۰ - صندوقهای فولادی
۳۱ - خیابان طولانی (روایت پناهنکی)
- محمد رفیع محمودیان
مجید نفیسی
ح. ریاحی
بهمن سقایی

داستان

- ۲۲ - خانه ی «ژرف»
- اگر این صدای لعنتی بگذارد
۲۵ - وقتی نون میم چریک سابق اعدام می شود
- نخستین رنج
- مسعود نقره کار
خسرو نوامی
نسیم خاکسار
فرانتس کافکا ترجمه: شهلا حمزوی

گزارش و خبر

- ۳۷ - ورزش
۳۸ - محاکمه تروریستهای جمهوری اسلامی ایران در دادگاه برلین
۵۲ - خبرهایی از...
۵۳ - معرفی کتاب و نشریات
- پیمان
محمد هوشمند
امیر شمس

طرح روی جلد در رابطه با انقلاب بهمن

« جمهوری اسلامی ایران »

معجزه یا شعبده قرن بیستم

عوض پیدایش و تراکم زحمتگشان آواره و تهیستی که در تضاد با ثروت عظیم و یاد آورده مفتی انگل خیر مولد قرار گرفتند جامعه را به سمت انفجاری مهارنشده می برد به ویژه که قدرت استبدادی برای سرپوش نهادن بر این تضاد و جلوگیری از تظاهرات و همپنین پاسخگونی به اعتراضات و انتقادات روشنفکران و اندیشمندان ابزاری جز سرپ و سپاهچال و خون به کار نمی برد. حکومت مستبد سلطنتی به جای اصلاحات عمقی به زرق و برق ظاهری می پرداخت و به جای جلوگیری از فساد روز افزونی که سرپای جامعه را آلوده می ساخت بر فشار پلیس ساواک می افزود و در همین حال هر لحظه بیش از لحنه پیش برامپریالیسم تکیه می داد و به آن وابسته می شد تا با «توطئه کمونیسم» جهانی، که به زعم او هر آن ممکن بود شیخ کمونیسم را در کوره پز خانه های جنوب تهران و یا در میان حلی آباد نشینان آبادان احضار کند، بهتر بتواند به مقابله پردازد.

تشدید تضادهای اجتماعی و اقتصادی، فساد عمومی و طبقاتی و تاخت و تاز همه جانبه مفتی قدرتمندان نورسیده فاسد و بی هویت بر جامعه و بالاخره اعمال خفقان استبدادی در تمام وجوه زندگی به دست مفتی اوباش سازمان یافته، که جانی برای هیچگونه اقدام و حتی اظهارنظر مسالمت آمیز و دموکراتیک باقی نمی گذاشت، انفجار نفرت را در پرتو جامعه پرورش داد و هنگامی که در گرماگرم بحران اقتصادی - سیاسی انفجار انقلابی رخ داد هیچ نیروی سازمان یافته دموکراتیک و ترقیخواهی، که ظرفیت مهار و هدایت آنرا داشته باشد، در میدان مبارزه وجود نداشت.

البته امکان داشت در جریان انقلاب، که هر لحظه آن روزی و هر روز آن سالی به شمار می رود، نیروهای دموکرات و ترقیخواه بتوانند به سرعت شکل بگیرند و تا حدود زیادی در هدایت انقلاب نقش بازی کنند اما امپریالیزم، و به ویژه امپریالیزم آمریکا، که در عرصه جهانی با کمونیسم درگیر بود، همراه با گروه های رنگارنگ خرده بورژوازی لیبرال و یا مرتجع هویت باخته داخلی، که از وحشت شیخ کمونیست قالب تپی کرده بودند به دام عیبای روحانیت عسر جاهلیت آویختند و با کمک آن به سرعت حکومتی سرزم کردند که بعدها «جمهوری اسلامی» نام گرفت. به این ترتیب معجزه رخ داد و برخلاف تمام قوانین تاریخی نیرویی در رأس انقلاب قرار گرفت که انسانهای آزاده و ترقیخواه میهن ما در تمام قرون گذشته با آن چنگیده بودند.

اما چالپ اینجاست که تنها کمونیسم ستیزی امپریالیسم خارجی و خرده بورژوازی لیبرال و یا مرتجع داخلی نبود که با استفاده از خلا ناشی از اختناق استبداد سلطنتی برای تصرف حکومت به یاری این نیروی قرون وسطانی شناخت بلکه جهالت سیاسی قسمتی از نیروهای جهانی و داخلی نیز، که خود را ترقیخواه و ضد امپریالیست می نامیدند، به تثبیت حاکمیت این نیرو یاری رساند، به این ترتیب که نیروهای ضد امپریالیست جهانی، بی اعتنا به اصول و ارزشهای دموکراسی، نیروهای ملیست و یا گوش به فرمان خویش را به مسلخی که امپریالیسم و نیروهای خود باخته و داخلی تدارک دیده بودند فرستادند، و این جهالت سیاسی خود عامل دیگری از این معجزه یا شعبده ای بود که حاکمیت چهل را بر میهن ما تثبیت کرد.

بدینسان آنتی کمونیزم جهانی و داخلی همراه با بیخردی نیروهای که خود را کمونیست و آنتی امپریالیست می نامیدند - و در حقیقت چیزی جز آنتی امریکانیسم عامیانه نبودند - به صورتی معجزه آسا دست در دست و عنان بر عنان هیولانی را پرورش دادند که در اولین فرصت انقلاب دموکراتیک و مترقی مردم ایران را لقمه چپ خود کرد و پس از آن بر روی پرورش بدنندگان بیخرد خویش نیز چنگ زد، و اینکه که این پتیاره دارد از نفس می افتد و شمارش مکتوس حیات خود را آغاز کرده همه این نیروها باز به تکاپوی دوباره برخاسته اند تا آنرا به مفارده اش بازگردانند بی آنکه مجالی برای حضور و رشد نیروهای دموکراتیک و استقرار دموکراسی به معنای واقعی آن باقی گذارند. *

باقر مؤمنی

موضع نیروی مغلوب و دیگری از موضع نیروی غالب، جنبه برحق و دموکراتیک و مترقی انقلاب را بااستناد وجود موجودی تصمیلی و عاریتی انکار می کنند اما حقیقت آنستکه مامای جن زده ضد انقلاب فرزند راستین انقلاب دموکراتیک توده ای و مترقی ایران را با یک شعبده و به همدستی اجانبین زمینی خفه و نابود کردند و یک جن بچه پلید و پلشت به جای آن نشانند، و این اجانبین چیزی جز نیروهای ارتجاعی ایران و جهان نبودند.

انقلاب دموکراتیک و مردمی ایران که پدیده ای تاریخی و مترقی بود و هیچ ارتباطی با اسلام و اندیشه های قرون وسطانی آن نداشت برخلاف تصور طرفداران ارتجاع و استبداد سلطنتی، که به علت کورباطنی خویش نمی خواهند و نمی توانند چشم در چشم حقیقت بوزند، امری مصنوعی و غیرطبیعی نبود بلکه از همان سالهای چهل و به دنبال جابجانیهای نامعجار طبقاتی و اجتماعی در میهن ما نطفه بست و در بحران سالهای ۵۶ و ۵۷ برای زایش و ظهور آماده شد. اما اینکه از چنین طوفان انقلابی انسانی هیولانی کویه و آشوبار با نام جمهوری اسلامی سربرآورد نه معجزه ای آسمانی و بیرون از دایره خرد انسانی بلکه محصول شعبده سامریهائی بود که توده های انقلابی را، در غیاب رهبری اصیل آن، به جای موسیقی گرشونواژ ناقوس انقلاب و فرامین و شمارهای انقلابی با بیع گوشخراش بزرگاله ای زد انود و اوراد و آیه های شیطانی سحر کردند و به جای جمهوری دموکراتیک مردمی و مترقی یک حکومت اسلامی از انبان خود درآوردند، و این سامریها کسی جز امپریالیسم و عوامل و پا منبریهای رنگارنگ آن، از قدرت استبداد سلطنتی و پلیس آن گرفته تا نیروهای لیبرال و مذهبی نبودند که همگی در وحشت بیمارگونه ای خویش در وجود هر پدیده و نیروی دموکراتیکی جز شیخ کمونیسم چیز دیگری نمی دیدند.

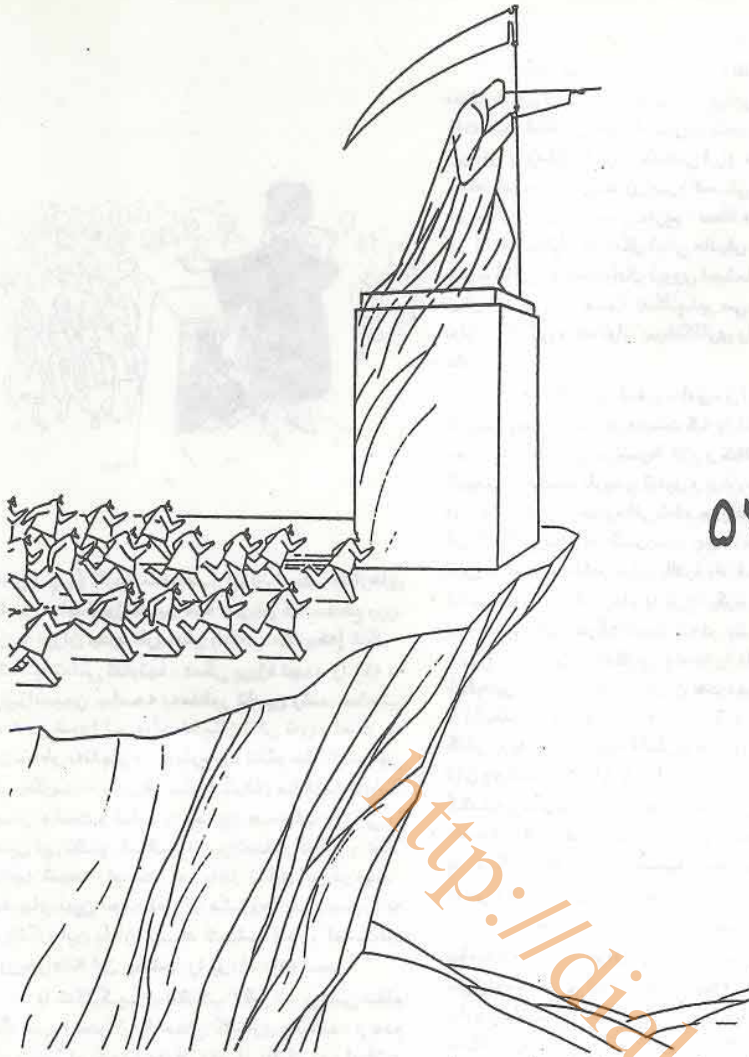
برنامه ریزان امپریالیسم نوحاسته آمریکا یکبار در سالهای ۲۸ و ۲۹ دریافتند که نظام موجود ایران جوابگوی خواستهای نیروهای رشد یابنده داخلی نیست و ممکن است سیر حوادث مهار کار را از دست آنان خارج سازد و بهمین دلیل طرح هائی ریختند که اجرای آنرا پس از یک آزمایش کوتاه به دست محمد رضا شاه سپرند و او که این طرحها را به نصوی مسخ کرد و نام «انقلاب سفید» و یا مضحک تر «انقلاب شاه و مردم» به آن داد نظم طبیعی تکامل و رشد جامعه را برهم زد و از پس آن کشوری سربرآورد که نان روزانه اش را باید از خارج وارد می کرد و قسمت اعظم ثروت آنرا نیز به جیب اسلحه فروشان می ریخت تا مثلاً برای سرکوب کمونیسم به یمن لشکر بفرستد، در حالیکه منابع عظیم گاز به جای اینکه اجاق دهاتی را روشن سازند هوای کشور را آلوده می کردند، و فی المثل یک شبکه راه آهن حتی به صورت خیال هم در مخیله کار بیستانش راه نیفتاده بود. در

اگر معجزه را حانته یا امری غیرعادی و غیرطبیعی بدانیم که به صورتی غیرمنتظره و برخلاف تمام قوانین خلقت وقوع می یابد و علت وقوع آن بر عقل بشری مطلقاً پوشیده است و ناگزیر به منابع الهی و ماوراء طبیعی مربوط می شود پیدایش جمهوری اسلامی در ربع آخر قرن بیستم، آنهم در ایران، بدون شک یک معجزه است، معجزه ای که از زنده شدن دوباره مردگان و حتی از رستاخیز خود مسیح هم مهمتر و عجیبتر می تواند تلقی شود. همگان می دانند که پیدایش پدیده ای به نام «جمهوری اسلامی ایران»، که مردی از اعماق قرون ظلمت با فرامینی بی چون و چرا بر رأس آن قرار گرفت، برخلاف تمام قوانین تاریخی و اجتماعی در کشوری به وقوع پیوست که مردمش هفتاد سال پیش از آن برای استقرار دموکراسی سیاسی و برداشتن عقاب عقل مظهر ارتجاع مذهبی را از میان برداشتند و بر سر دار بالا بردند و شاگردان و هم کسوتان او را همچون اصحاب کعبه با اصاق غارهای رانند که پس از مدتی عنکبوتها بر در آنها تارها تنیدند تا بوی نم مرگ فضایی رنگان را آلوده سازد و دماغ آنان را از آزار آن درمان دارد.

مردم ما در سالهای ۵۶ و ۵۷ در سراسر کشور به پا خاستند و صدای اعتراض خود را به ضد سلطنت ستم و استبداد که از آشخور امپریالیزم دفع عیش می کرد و فریه می شد بلند کردند تا وطن را از چنگ مفتی انگل به درآورند و دموکراسی را به تخت بنشانند که ناکهان در خیرگی و هیاهوی رعد و برق انقلاب پتیارگانی را در برابر خود برگرسی فرمانروائی یافتند که خفاش وار سایه هائی سیاه بر آسمان وطن گسترند و جماعتی سحر شده هم مقدم آنان را مبارکباد گفتند.

آیا این معجزه نیست که ملتی که اندیشمندان از هزار سال پیش تر به ضد ریا و نطل مذهبی داد سخن داده اند ناکهان چنان طلسم شوند که خود به دست خویش مظهر این نطلی را بر تخت فرمانروائی بنشانند و برخاک قدمش بوسه زنند؟ بیشک این پدیده تنها در قالب معجزه می گنجد زیرا امری به کلی غیرمنتظره، غیرطبیعی و غیر تاریخی بود که عقل متعارف در علت وقوع آن حیران و از یافتن این علت در زمین خاکی و در محیط اجتماعی موجود ناتوان است. این پدیده به ویژه بدین دلیل معجزه است که از ترون انقلابی دموکراتیک و مترقی حاکمیتی عمیقاً ضد انسانی و ترون وسطانی پدید آمد و به عبارتی دیگر از فرشته ای اثیری جن بچه ای جهنمی در درون خشت افتاد.

ضد انقلابیین مادرزاد همگی، یکی به عنوان مدافع سرسخت استبداد سلطنتی وابسته به امپریالیزم و دیگری به نام شیفته حاکمیت اسلام مردی، اصرار دارند که با افزودن و چسباندن صفت اسلامی به دنبال کلمه انقلاب این بچه جن عوضی را به عنوان فرزند اصیل انقلاب معرفی کنند، و به این ترتیب هردوی آنها، یکی از



نگاهی به انقلاب بهمن ۵۷ و پیامدهایش

خسرو توفیق

طرح مسئله

۱ - پس از تجربه انقلاب مشروطه و جنبش ملی نفت (۱۳۲۰ - ۱۳۲۲)، انقلاب بهمن ۵۷ را می‌توان به معنایی عالیترین بیان عملی «اراده عمومی» (ملی) مردم ایران دانست:

عالیترین، زیرا اراده عمومی برای مرزهای تجربه‌های یاد شده نه در محدوده اقصای صاحب امتیاز (انقلاب مشروطه) و نه در محدوده شهرهای بزرگ ایران (جنبش ملی نفت) باقی ماند. این اراده در وسیعترین شکل ممکن برای ایران وجود خود فضا فراهم آورد؛ و بیان عملی، زیرا انقلاب بر گفتار تئوریک استوار نشد که ترجمان گرایش عملی باشد و این یعنی نهادی شدن «اراده عمومی». اما سپس سلطه ولایت فقیه، به مثابه صورت ایندولوژیک نهاد مذهب، بر ساختار دولت چنگ انداخت. بدین ترتیب ملی‌گرایی و جمهوریخواهی در انقلاب، به مثابه انگیزه‌های اصلی آن، که از عمل براندازی نظام کهن به سوی تأسیس بنیاد آزادی و حکومت مردم پر می‌کشید، دچار وقفه در تحقق خود، شد. از محققان تهری شدن مجلس مؤسسان و تبدیلیش به مجلس خبرگان شرایط را گرفتار ساختار حکومتی را فراهم کرد که بر حفظ و بازتولید نظام سلسله مراتبی تأکید گذاشت نظام سرپرآورده جدید که مبتنی بر بازخوانی اندیشه شریعت قرین وسطایی اسلامی است، حاکمیت را نه بیان اراده شهروندان آزاد و برابر که تنظیم امور «امت» در مدینه خواند. براین میان اراده الهی از طریق نایبان پیغمبر و امامان در چارچوب قوانین شرعی هادی گله بی‌شکل و بی‌اراده عوام می‌شود.

تضاد بین دو عمل جمهوریخواهانه شهروندان ایران و تئوری حکومت کهن و حاملین آن، همچنان تضاد بنیادی جامعه ما را پس از انقلاب ۵۷ تشکیل می‌دهد. بحران ناشی از این تضاد نه تنها در قانون اساسی جمهوری اسلامی تجلی می‌یابد (تضاد بین اصول حاکمیت مردم و حاکمیت ولی امر)، بلکه با تدریج گرفتن تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی (اقتصادی، سیاسی،

فرهنگی ...) جامعه را به بن‌بستی کشانده که خروج از آن امکان‌ناپذیر است مگر در پناه غلبه قطعی یک لحظه بر لحظه دیگر: یعنی غلبه قطعی جمهوری بر حکومت کهن مبتنی بر نظام سلسله مراتبی یا بالعکس؛ بدیهی است که راه حل دوم در بهترین حالت با تصفیه همه اشکال نخبات سیاسی مردم، تضاد درونی حکومت را «حل» می‌کند و نه تضاد ساختاری جامعه ما را که هنوز بین استبداد و دموکراسی برقرار است.

الف - اگرچه شورای ملی مقاومت بر بنیاد «میثاق وحدت» - طایرغم تمام انتقادهای جدی که به آن وارد است - گامهایی مهم در بنیاد گذاری یک ائتلاف تاریخی نیروی جمهوریت در ایران برداشت، اما به دلیل عدم برش قاطع فکری و عملی از سنت استبداد نخبه‌گرا نتوانست به منبع قدرت اجتماعی - سیاسی تبدیل شود تا جامعه را در مقابل سوال تاریخی یاد شده قرار دهد و در برای تقسیم‌بندی تقلیلگرایانه تضاد به تضاد حکومت و اپوزیسیون، جامعه را ناچار از انکشاف جمهوریخواهانه گرداند.

ب - نقادی سیاست ضد ملی و مستبدانه شورای ملی مقاومت - که به مجاهدین تقلیل یافته - با تهری کردن مسئله دموکراسی از محتوای تاریخی در ایران قادر به تشخیص سوال بنیادین جامعه ایران نیست.

تلقی غیر تاریخی از دموکراسی این برنامه، با نادیده گرفتن انقلاب به عنوان نقطه عطف تاریخی تجلی اراده جمهور مردم به مخدوش کردن مرز میان استبداد سنتی و اصل جمهوریت پرداخته و راه را برای عدول از خواسته‌های انقلاب باز می‌گذارد. سازش بین نیروی جمهوریخواه با نیروهای استبداد سلطنتی یا ولایت فقیه (و یا هر دو) به عنوان وفاق ملی تلقی می‌گردد، بدون توجه به این مهم که وفاق ملی نه حاصل سازش غیر تاریخی «ایرانیان» با هم بلکه حاصل توافق تاریخی برای گذار قطعی به دوران شهروندی تاریخ ایران می‌باشد. یعنی در جهت اتمام نظام سلسله مراتبی حکومت و انزوی نیروها و نهادهای حامل این نظام

۲ - بحران تجربه‌های یاد شده بیش از آنکه بر زمینه سنجش ساختارهای تشکیلاتی موجود و تاکتیکهای روزمره این ساختارها باشد، بیان بیرونی بحران ساختاری نظام فکری سه جریان روشنفکری (ملی،

فرهنگی ...) جامعه را به بن‌بستی کشانده که خروج از آن امکان‌ناپذیر است مگر در پناه غلبه قطعی یک لحظه بر لحظه دیگر: یعنی غلبه قطعی جمهوری بر حکومت کهن مبتنی بر نظام سلسله مراتبی یا بالعکس؛ بدیهی است که راه حل دوم در بهترین حالت با تصفیه همه اشکال نخبات سیاسی مردم، تضاد درونی حکومت را «حل» می‌کند و نه تضاد ساختاری جامعه ما را که هنوز بین استبداد و دموکراسی برقرار است.

۲ - تدریس هر استراتژی سیاسی دمکراتیک در دوران پس از انقلاب بهمن به ناچار باید از صورت مسئله طرح شده در بند ۱ حرکت کند و به جوابگویی متناسب برآید.

هرگونه مخدوش کردن (آگاهانه یا ناآگاهانه) این پرسش آغازین منجر به برآوردی از تناسب قوای سیاسی - اجتماعی می‌گردد که نتیجه آن تحلیل بردن و یا خنثی کردن ظرفیت جمهوریخواهی جامعه ایران است.

تقلیل پرسشواره جامعه مابعد انقلاب به مسئله قدرت سیاسی و «منفعت لولتی»، خواه به بهانه خطر تجزیه ایران از سوی نیروهای موهم داخلی و خارجی، و خواه به بهانه ملزومات رشد و صنعتی کردن کشور، خواسته یا ناخواسته، رجعت تاریخی منتج از شکست جنبشهای مشروطه و ملی کردن نفت است. یعنی عقب نشینی به تجاری که توسعه مدرن را نه حاصل گذار جامعه به دوران جامعه شهروندی، بلکه حاصل هدایت نخبه‌گرایانه گروه‌های ویژه می‌داند. پرسش تعیین‌کننده در این بینش به مسئله جابجایی حکومت نخبگان (مذهبی) به جای فکری و بالعکس) خلاصه می‌شود، و از بنیاد در مقابل تحول جمهوریخواهانه‌ی قرار می‌گیرد که در جهت نهادی کردن ابزار نخبات سیاسی شهروندان گام برمی‌دارد.

۳ - اگر بتوان تجارب سیاسی اپوزیسیون را پس از انقلاب به دو مرحله شورای ملی مقاومت و دوره پس از آن تقسیم کرد، باید اذعان شود که طایرغم همه



مذهبی و چپ) تاریخ معاصر ایران است. گفتارهای سیاسی - ایندولوزیک این سه جریان که مطلع ورود ایران به دوران جدید تاریخیش (انقلاب مشروطه) شکل گرفته، با تمامی تفاوتها، همگی پروژه تجدید را (که به مدرنیزاسیون جامعه به منظور تأمین رشد صنعتی خلاصه می‌شود) امر دولت نخبگان تلقی نموده است. به همین خاطر به‌ناچار در چهارچوب نظام سلسله مراتبی سنتی حکومت - علی‌رغم عاریه گرفتن مفاهیم نوین - درجا زده است و قادر به تسویه حساب تاریخی با حاملین این نظام، استبداد دیوانسالار دولتی و نهاد روحانیت شیعه، نیست. دور باطل تقابل این دو نهاد، جنبشهای نوین اجتماعی از مشروطه بدین سو را به قربانگاه این یا آن نهاد کشانده و اصالت جمهوریخواهانه این جنبشها را بر باد داده است.

با شکل‌گیری انقلاب ۵۷ و فروپاشی نظام «جنگ سرد» بحران نظامهای گفتاری یاد شده و عدم توانایی آنها در تبیین دوران پس از انقلاب در ایران و جهان بر مگان معلوم گشته است. با وجود تلاشهای قابل‌ارجی که در نقد این نظامهای گفتاری صورت گرفته، ما تا کنون قادر به طرح و تدوین مفاهیم جدیدی نبوده‌ایم که در چهره یک فلسفه سیاسی مدرن راهگشای نظری بحرانهای ساختاری جامعه باشد.

نهادهای باقیمانده از سه‌گرایش تاریخی روشنفکری ما در مرحله گذار بسر می‌برند و، در بهترین حالت، در حال پوست‌اندازی برای گذار به دوران جدید می‌باشند. این بحران دوران گذار - که هیچ تضمینی برای عبور موفقیت‌آمیز از آن وجود ندارد - نهادهای یاد شده را در شرایطی قرار می‌دهد که به هیچ رو قادر به حل بحران نمی‌باشند و به این مناسبت نمی‌توانند ابزار مناسب نوره گذار شوند.

۵ - پاسخ به پرسش‌واره بنیادین جامعه ایران در مقطع کنونی با توجه به ناتوانی ساختاری سه‌گرایش حزبی - روشنفکری ایران شکل‌گیری اندامواره جدیدی را ضروری می‌سازد. نقطه آغاز حرکت چنین نهادی باید رجعت به ائتلاف تاریخی (نه ائتلافات تاکتیکی، که همواره از انقلاب مشروطه بدین سو شاهمندان بوده‌ایم) شکل گرفته در عمل انقلاب جمهوریخواهانه بهمن ۵۷ باشد، تا با نهادی کردن نقادی مثبت تجارب پس از انقلاب به تجلی مادی اعیان لحظه تاریخی بنیادگذاری پس از انقلاب تبدیل شود.

از آنجا که ما در فرهنگ سیاسی جدیدمان مفهومی برای چنین نهادی نداریم (زیرا اصالت لحظه تاریخی انقلاب بهمن و اصولاً لحظاتی که جامعه در مقابل یک تعیین تکلیف تاریخی قرار گرفته در نظام گفتاری - حزبی ما غیرقابل اندیشه می‌باشند. بالعکس چنین اصالتی در زندان مفاهیم این نظام گفتاری از محتوا تهی و به لحظه‌یی همچون لحظات دیگر تبدیل شده و بدینگونه توان بالقوه نهفته در آن نمی‌تواند به فعل درآید) از اینرو لازم است مفهوم آنرا در مرزبندی با مفاهیم حاکم روشن سازیم.

اگر، چنانچه اشاره رفت، «ائتلاف تاریخی» را لحظه ضروری یک برش تاریخی ارزیابی کنیم، که بنا به ذات خود لحظه‌ای غیر اسپریک (تجربه حسی) است، زیرا برای زمان عادی اجتماعی قرار می‌گیرد که در آن جامعه به بازتولید روزمره هستی اجتماعی‌اش می‌پردازد. روشنتر بیان داریم: لحظه «ائتلاف تاریخی» در انتزاع تحلیلی از شکل تجلی مایش، شرط لازم (و نه شرط کافی) مابیت یافتن نیروی اجتماعی می‌باشد که برش تاریخی را اصولاً امکانپذیر می‌سازد؛ یعنی هم توان براندازی و هم توان بنیانگذاری را بالقوه در خود دارد.

شرط کافی تجلی مادی، و اسپریک، ائتلاف تاریخی وجود اندامواره‌ایست که با امکانپذیر ساختن وحدت دیالکتیکی دو شرط لازم و کافی لحظه ائتلاف تاریخی به مابیت تاریخی تبدیل و برش متحقق می‌شود. در نظام فکری - سازمانی تمام جریانات روشنفکری ما این لحظه تاریخی در شکل‌بندی جبهه (خواه به این نام یا غیر) با از دست دادن توان بالقوه یاد شده به لحظه گذار عادی از یک نوع استبداد به نوع دیگرش می‌شود. جبهه بیان سازمانی حرکت است که در بند ۴ اشاره رفت و خردی از بحران ساختاری جامعه را ناممکن می‌سازد. شکلیندی جبهه با خلاصه کردن طت بحران به حاکمیت و یا دقیقتر به حاکمان موجود، «ائتلاف تاریخی» دوران گذار را به نیروی سیاه لشکر براندازی تبدیل می‌کند که توان بنیادگذاری از پیش از هر محتوای تاریخی تهی گشته و خواسته یا ناخواسته در پهنه استراتژیک نیروهای قرار می‌گیرد که به دلیل انسجام تاریخی قابل به اعمال سلطه به جبهه هستند؛ یعنی نیروی دیوانسالار دولتی و یا نهاد روحانیت شیعه.

۶ - بنابراین پاسخ به پرسش‌واره بنیادین جامعه ما نه از طریق نهادهای سنتی موجود و نه از طریق جمع جبری آنها در یک «جبهه» امکانپذیر است، که بنا بر منطق حاکم بر آن بحران ساختاری کنونی را به مسئله قدرت دولتی خلاصه کرده و بالاچار به ارگان نقد منفی حاکمیت (کنشسته از اقبال واقعی براندازی و یا لرموله کردن آن زیر شعار دهان پرکن «انتخابات آزاد») تبدیل می‌شود.

بنابراین تحلیل پاسخ به بحران ساختاری جامعه از طریق نهادی امکانپذیر است که دارای ویژگیهای زیر باشد:

الف - این نهاد بیان مادی نقد مثبت لحظات تاریخی گذار تاریخ جدید ایران است (انقلاب مشروطه، جنبش ملی نفت و انقلاب ۵۷).

اگر انقلاب مشروطه برای اولین بار مفاهیم نوین دمکراسی پارلمانی و دولت قانون را وارد فرهنگ سیاسی ایران نمود، جنبش ملی نفت علی‌رغم تمام ضعفها و شکست نهایی لائیل به لحاظ گفتاری ملزومات عملی تحقق دمکراسی را یعنی توسعه همه جانبه اقتصادی - اجتماعی در پناه «استراتژی توسعه بدون نفت» (در مقابل رشد ناموزون منگی به درآمد نفت) و استقلال سیاسی بر بنیاد «سیاست موازنه منفی» را به ارمان آورد. انقلاب بهمن در لحظه براندازی نظام کهن سلطنت برای اولین بار جمهور مردم را به عرصه عمومی سیاست کشانده و به این ترتیب آخرین «حلقه کمشده» پاسخ به پرسش‌واره بنیادین تاریخ جدید ایران را وارد معادله سیاست کرد.

مؤلفه‌های یاد شده اما زمانی زمینه تحولی بنیادین را ممکن می‌سازند، که فرای فخرنروشی به آنها، به عرصه نقادی مثبت کشانده شوند. دمکراسی، استقلال، توسعه اقتصادی و جمهوری به عنوان کلیت جدایی‌ناپذیر، زمانی متحقق می‌شوند که سندهای تا کنونی، که به حکومت استبدادی داخلی و دخالت خارجی خلاصه نمی‌شوند، مورد نقادی قرار گیرند.

تحقق مؤلفه‌های بالا نمی‌تواند بر بنیاد دولتی «قدرتمند و دیوانسالار استوار باشد که با انکاء به گذشته‌ای مجعول (عظمت و شوکت شاهنشاهی آریایی یا خلافت اسلامی قرون وسطی) به اعمال سلطه نسبت به درون و بیرون بپردازد. استبداد سیاسی داخلی و

هژمونی طلبی منطقه‌ای (ویژگیهای بارز هردو استبداد سلطنتی و فقهاتی) بنا بر تجربه تاریخی و بنا بر ضرورت منطقی به دولت دیوانسالاری منتهی می‌شوند که برای قدرتمندی نسبت به درون و بیرون (پروژه‌های سمبولیک و غیراقتصادی صنعتی و میلیتاریسم) اجباراً به درآمد حاصل از صدور نفت (استبداد نفتی) متکی می‌شود و بدینگونه خود به مانع استراتژیک توسعه همه جانبه مبدل می‌گردد. نقادی مثبت سه تجربه یاد شده تاریخی باید بتواند ضمن رجعت به مؤلفه‌های مثبت، ملزومات اجرایی این مؤلفه‌ها را نیز به بیان سیاسی - ایندولوزیک بکشاند. ضعف مزمن ما در طرح چنین نقادی مثبتی شاید بیش از هرچیز خود را در ناتوانی پذیرش دو واقعیت بیان می‌دارد:

الف - ۱ - پذیرش تنوع فرهنگی: یعنی پذیرش این واقعیت مستقل از اراده ما، که حیات ملی ما خود را در ۲ گرایش تاریخی - فرهنگی متبلور می‌سازد، که نفی هر یک از آنها منجر به ناتوانی عمومی برای بسیج نیروهای اجتماعی به منظور تحقق پروژه‌های دمکراسی و توسعه می‌گردد: فرهنگ ملی - ایرانی: فرهنگ اسلامی و فرهنگ نوین غربی متأثر از رویارویی با غرب. پذیرش این تنوع شرط اولیه ترمیم فضایی است که گفتگو و نقادی متقابل بین این سه گرایش غیرقابل حذف در آن امکانپذیر است. بدون این گفتگو و نقادی متقابل، اما هیچ اقبالی برای تأمین وفاق ملی به منظور تحقق پروژه عمومی دمکراسی و توسعه وجود ندارد.

الف - ۲ - پذیرش تنوع قومی و ملی: حرکت از واحدهای معمولی مثل «ایرانی» (متکی بر هژمونی طلبی فارسی - آریایی) یا «اسلامی» چشم ما را برای پذیرش هنوع تنوع اجتماعی، سیاسی، طبقاتی و... و اما به خصوص تنوع قومی یا ملی واحد جغرافیای - سیاسی ایران بسته است. ما تنها زمانی قادر به تعریف حیات ملی (به منظور وصول وفاق ملی) خود به عنوان ایرانی هستیم که با پذیرش تنوع قومی - ملی پاسخی اساسی به آن بدهیم.

بسیج جمهور مردم برای تحقق دمکراسی و توسعه ملی (که فقط محدود به تهران و استانهای مرکزی فارس نشین نمی‌تواند باشد) زمانی امکانپذیر است، که بر منافع پذیرفته شده متقابل مردم استوار باشد. تحقق دمکراسی حاصل سکوت نسبت به منافع خود برای نسیبایی به ادنی مجدد (دفع شر حکمت ظالم، یا تحقق رفاه اقتصادی) نیست، بلکه بالعکس دمکراسی زمانی در سطح حکمرانی قابل تحقق است که خود بر جنبشی دمکراتیک و بر منفعت نهادین شده اجزاء استوار باشد.

ب - این نهاد مجمعی از شخصیت‌هایی است که در عمل فکری و سیاسی خود به خصوص در دوران پس از انقلاب به بیان وجوه گوناگون نقادی مثبت سه تجربه تاریخی یاد شده تبدیل شده باشند.

مفهوم بکار رفته از «شخصیت» خود نیز بنا بر تصریف بالا بر بنیاد نقد «کیش شخصیت» ما استوار است. نه صرف «مصنوق» بودن می‌تواند منبع سرمایه جاودانه سیاسی باشد و نه صرف «توده‌یی» بودن تجسم جاودانه خیانت به منافع ملی. تنها معیار برای تشخیص این «شخصیتها» می‌تواند توانایی آنان در طرح صحیح پرسش‌واره بنیادین جامعه ما و درک این مهم باشد.

پاسخ به این پرسش‌واره از تخت پرش نقادی مثبت سه تجربه تاریخی یاد شده و نه در وراء یا مقابل آنها امکانپذیر است.

ج - خواست استراتژیک این نهاد با حرکت از مؤلفه‌های دمکراسی، استقلال، توسعه ملی و جمهوریت در مقطع کنونی، یعنی دوران پس از انقلاب اسلامی ۵۷، می‌تواند طرح شعارگونه خواست بازگشت به دوران شکست خورده بنیادگذاری انقلاب باشد. یعنی طرح نوپاره مسئله قانون اساسی به عنوان «قرارداد اجتماعی» متکی بر رای و اراده عمومی که در مجلس مؤسسان متجسم می‌شود. *

دموکراسی و بازار

آمارتیا سن

ترجمه: حسین پایدار

Amartya K. Sen, اقتصاددان نامدار

هندي، استاد دانشگاه هاروارد است. وی تا کنون کتابها و مقالات متعددی در زمینه تئوریهای اقتصادی، مسائل توسعه و موضوعات اشتغال، تکنیک تولید و توزیع درآمد منتشر ساخته است. کارهای علمی اخیر پروفسور سن بیشتر درباره مسئله گرسنگی جهانی و چگونگی مقابله با آن و مقاله دموکراسی در رابطه با نظامهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی بوده است. مقاله حاضر در نشریه *The Indian Economic Journal* به چاپ رسیده است که به دلیل طولانی بودن مطلب، ترجمه بخشهایی از آن را در زیر می‌خوانید.

در فرمهایی که اخیراً در شوروی (سابق)، اروپای شرقی و چین پیاده شده و می‌شود، دو مسئله متمایز غالباً با هم‌دیگر و متصل به هم مطرح شده‌اند. این دو عبارتند از: ۱ - استفاده از بازارها، و ۲ - بنیان سیاسی دموکراتیک. بر واقع این دو مقوله اغلب به عنوان دو جزء متشکله یک طرح واحد دیده می‌شوند. در صورتی که دموکراسی و بکارگیری بازارها، ملاحظات خیلی متفاوتی را به میان آورده و در ارزیابی اجتماعی هم موقعیتهای مختلفی دارند. در حقیقت، هرگاه این دو را به عنوان ملزومات بنیانی و اساسی ببینیم با یک تناقض پایه‌ای روبرو می‌شویم. اگر دموکراسی برقرار باشد آنوقت مردم هستند که تعیین می‌کنند از بازار استفاده بکنند یا نکنند (و تا چه اندازه). تناقض برآنجاست که از یک طرف مردم را آزاد بگذاریم که نهادهای اجتماعی را خوبشان برگزینند و از طرف دیگر از همان ابتداء انتخاب آنها را محدود کرده و تاکید کنیم که حتماً باید سازماندهی نوع بازار را انتخاب نمایند. اگر فراراست دموکراسی حاکم باشد دیگر برقراری سیستم بازار

نمی‌تواند به عنوان هدفی تغییرناپذیر به حساب آید.

با وجود این که کاملاً امکانپذیر هست که در مواردی تصمیم‌گیری و انتخاب دموکراتیک مردم عملاً منجر به گزینش سیستم بازار (و یا گسترش دامنه استفاده از بازار) گردد، لکن تناقض مورد اشاره در بالا فقط جنبه نظری و ذهنی ندارد. در عمل هم چنین تناقضی مشاهده شده است که نمونه بارزی از آن وضعیت چین بعد از رفرمهای اقتصادی سال ۱۹۷۹ است. شواهد زیادی حاکی از آنست که برقراری گسترده «سیستم مسئولیت» مبتنی بر بازار در چین، از یکسوی انگیزه‌های قوی اقتصادی برای تولید کشاورزی ایجاد کرد و از سوی دیگر، مسئله سازماندهی و تامین مالی خدمات بهداشتی و درمانی روستایی را شدیداً دچار اختلال کرد. به موازات رشد سریع تولید کشاورزی و افزایش تولید ناخالص داخلی در سالهای متعاقب رفرمهای ۱۹۷۹، نرخ مرگ و میر در چین بالا رفت و متوسط عمر (امید زندگی) برهنگام تولد، در فاصله سالهای ۱۹۷۹ و اواسط دهه ۸۰، پایین آمد (هم آمارهای رسمی چین و هم برآوردهای پژوهشگران مستقل این واقعه را تایید می‌کنند). بر مبنای این آمارها، میزان نرخ مرگ و میر در چین در همة سالهای بعد از اجرای رفرمهای مبتنی بر بازار، نسبت به قبل از آن، بالاتر است. اگرچه دلایل متعددی برای بروز چنین روندی وجود دارد (و از جمله سیاست کنترل اجباری جمعیت در چین) اما از بین آنها مسلماً خرابتر شدن وضعیت خدمات درمانی در مناطق روستایی عامل خیلی مهمی در این رابطه بوده است. اجرای رفرمهای تخصصی منابع مبتنی بر بازار در اقتصاد روستایی چین، که از جمله موجب کاهش شدید خدمات بهداشتی عمومی و بیمه درمانی در این مناطق شده است، نقش مستقیمی در پیدایش این وضع داشته است.

چطور ممکن است که چنین عامل مهمی در حفظ و تامین سلامتی مردم در چین از دست آنها خارج شود بدون آنکه کسانی که مستقیماً عواقب آن را متحمل می‌گردند بتوانند آن را رد کنند؟ چرا مردم روستایی چین در این مورد که دامنه اقتصاد بازار تا آنجا گسترش می‌یابد که حتی تامین اجتماعی آنها از لحاظ بهداشت و درمان را هم به خطر می‌اندازد، ایستادگی نشان ندانند؟ واقعیت اینست که مردم چین نمی‌توانستند مانع سیاستی شوند که از جانب حکومت به اجرا گذاشته شده بود. تصمیم عمدتاً از بالا بود و اغلب مردم حق اظهار نظر راجع به آن چیزی که بایستی حفظ یا حذف شود، نداشتند. بدین ترتیب، در این نمونه، درحقیقت فقدان دموکراسی بوده که پیاده کردن گسترده سیستم بازار در اقتصاد روستایی چین را عملی و آسان ساخته است.

نیاز به تفکیک و تمایز روشن میان مسئله ایجاد سیستم بازار و مسئله دموکراتیزه کردن، نه تنها از جنبه نظری حائز اهمیت است بلکه در عمل هم می‌تواند خیلی مهم باشد. البته امکان دارد که دموکراتیزه کردن بیشتر منجر به حمایت افزونتر برای توسعه نقش بازار گردد، اما رابطه بین این دو احتمالی یا مقطعی بوده و بستگی به اوضاع و احوال دارد.

گذشته از این، انتخاب بازار به عنوان یک نهاد عمدتاً یک گزینش وسیله‌ای و ابزاری (instrumental) است، در صورتی که ارزش دموکراسی خیلی شالوده‌ای (foundational) و بنیادی‌تر از آنست. استفاده یا عدم استفاده از بازارها بایستی براساس پیامدهای مشخص مربوط به هر کدام از آنها توجیه و تبیین شود، در حالی که نبود دموکراسی به خودی خود قابل بازخواست است. جایگاه و موقعیت مکانیسم بازار هرچه باشد نمی‌تواند با منزلت دموکراسی برابری کند. بازار غالباً به عنوان یک سیستم رای‌گیری معرفی می‌شود. به یک معنی چنین است، اما با توزیع بسیار نابرابر حق رای.

تاکید بر اولویت و اهمیت مقوله دموکراسی و ماهیت فرعی و جانبی مسئله استفاده از بازار، بنیاستی به معنی «کم‌بها» دادن به این مسئله تلقی شود. بازارها می‌توانند نهادهای قدرتمند با تأثیرات خیلی پر دامنه باشند، و نقش مکانیسم بازار در سیستمهای

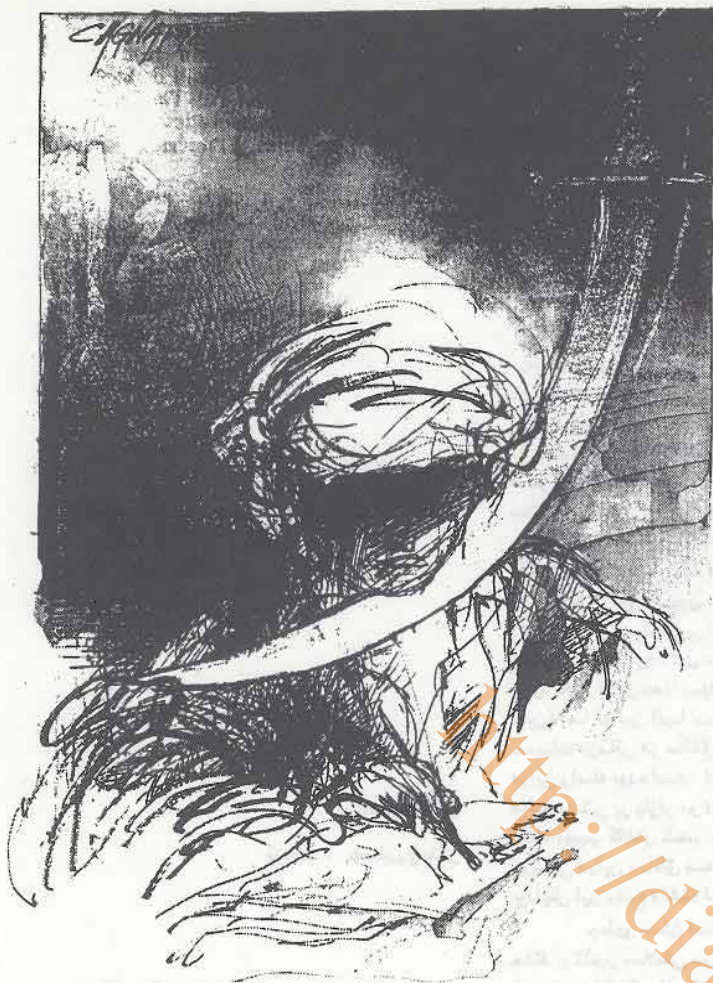
سوسیالیستی هم باید به صورت یک مسئله مهم ابزاری در نظر گرفته شود. گاهی امتیاز سیستم بازار از لحاظ وجود انگیزه‌ها و از نظر شبکه اطلاعاتی فعال در آن، در تقابل با عدم انگیزه‌های حاکم بر سازماندهی اقتصادی سوسیالیستی قرار داده می‌شود. این تقابل، در چنین شکل ساده شده آن، کاملاً گمراه کننده است، زیرا که اقتصاد سوسیالیستی هم در استفاده یا عدم استفاده از مکانیسم بازار، هماهنگ با مالکیت عمومی وسائل تولیدی، آزاد است. به کارگیری بازارها در سوسیالیسم مسئله ابزاری عمده‌ایست که از جانب بسیاری از اقتصاددانان و محققان هم چنین دیده شده است. این مسئله ایجاب می‌کند که به شیوه‌ای غیرجزئی، تحلیلی از پیامدها و نتایج استفاده از بازارها در هر موردی به عمل آید.

مباحث و بررسیهای اقتصادی پیرامون مکانیسم بازار، همچنین محدودیتهای این ابزار را، مثلاً در مورد تخصیص «کالاهای عمومی» و یا تولیداتی که دارای هزینه‌های سنگین جانبی هستند (زیان‌آور به محیط زیست و غیره)، آشکار کرده است. آنچه در بالا درباره بروز اختلال شدید در خدمات درمانی به واسطه کاهش بیمه‌های اجتماعی بعد از پیاده کردن رفرمهای مبتنی بر بازار در چین گفته شد، مثال روشنی از این گونه محدودیتهای مکانیسم بازار بود.

با در نظر گرفتن نارسائیهای تخصیص مبتنی بر بازار در زمینه‌های خدمات بهداشتی، آموزش و تامین اجتماعی، جای شگفتی نیست که اقتصادهای متکی بر بازار، حتی آنهایی که خیلی غنی هم هستند، بعضاً از لحاظ استانداردهای عمومی کیفیت زندگی، در سطح پایین‌تری از اقتصادهای فقیرتری که خدمات عمومی بهداشتی، آموزشی و اجتماعی بهتری به مردم عرضه می‌دارند، قرار می‌گیرند. مقایسه تجارب کشورهای چون کستاریکا، سریلانکا و چین از یک طرف، و برزیل، عمان و آفریقای جنوبی از طرف دیگر، از حیث شاخص معینی مثل «امید زندگی»، آشکارا مزیت عرضه خدمات عمومی و برقراری تامین اجتماعی را (که در کشورهای دسته اول اعمال می‌شود) بر آنگاه به سیستم بازار (که در دسته دوم جاری است) نشان می‌دهد، هرچند که در کشورهای دسته اخیر میزان درآمد سرانه سالانه بالاترست.

تاکید مجدد بر این نکته که بایستی مسائل بنیادی و شالوده‌ای را از مسائل ابزاری و مقطعی و یا موردی تفکیک کرد، اهمیت دارد. برخورد یکسان و هم‌طراز با مقوله بنیادی دموکراسی و مسئله مکانیسم بازار خطای فاحشی است. بازارها، به عنوان نهادها، مزایای زیاد و معایب فراوانی دارند، و استفاده از بازار در برخی زمینه‌ها و عدم استفاده از آن در عرصه‌های دیگر، موضوعی جدی برای تحلیلهای ابزاری و پژوهشهای دقیق است. ساده‌لوحانه است هرگاه بازار را به عنوان تهدیدی برای سوسیالیسم و یا برعکس به صورت نسخه‌ای مطمئن برای کارایی تلقی کنیم.

اما مسئله دموکراسی، مسئله‌ای محوری است. این مسئله تنها موضوع از میان برداشتن اختلاف طبقاتی بین داراها و ندارها را دربر نمی‌گیرد. برسر این موضوع بحثهای زیادی صورت گرفته است و اهمیت آن روشن است. درجایی که اختلافات شدید اقتصادی حاکم باشد برابری ظاهری سیاسی به صورت خود بخودی به توزیع عادلانه قدرت سیاسی واقعی منجر نمی‌شود. اما ناکافی بودن برابری سیاسی به معنی نالازم بودن آن نیست. و این موضوعی است که بیشتر مورد بی‌توجهی و غفلت قرار گرفته است. مسئله دموکراسی، همچنین موضوع برابری سیاسی و برقراری آزادی برای همگان را شامل می‌شود. در واقع ناپیاده گرفتن این مقوله دموکراسی است که، در نمونه‌ای که از چین در ابتدای این نوشته آورده شد، به حکومت این اجازه را می‌دهد که رفرمهای توسعه مکانیسم بازار را تا جایی پیش ببرد که نهایتاً حتی سلامتی عمومی مردم را خدشه‌دار سازد. ●



به آنها که همواره در راهشان مبارزه کرده‌ام، دروغ گفته‌اند

گفتگو با سلمان رشدی

رادیوی غیرمجاز و پرشونده که نام «صدای آیه‌های شیطانی» را بر خود نهاده، مدتی است برنامه پخش می‌کند.

این که امروز مسئله نگرش جزمی و عدم تطابق با دنیای مدرن در جهان اسلام مطرح شده است، نشانگر پیروزی سلمان رشدی به شمار می‌رود: پیروزی این اعتقاد که اندیشه را نمی‌توان گشت.

با توجه به این پیشینه بود که خبرنگار ما با سلمان رشدی مصاحبه کرد.

س: در گفتگوهای رسمی، معمولاً برخورد روشنفکران با شما، همچون یک نویسنده است و نه در رابطه با «قضیه رشدی». آیا این نحوه برخورد برای شما مهم است؟

ج: البته، یکی از پی‌آمدهای رویداد بی‌همتایی که از پنج سال پیش زندگی مرا زیر و رو کرده اینست که نام من بیشتر با یک هدف عجیب شده و نه با حرفه نویسندگی. هدفی که در راه دفاع از آن، یا علیه آن مبارزه می‌شود.

از این گذشته کسی خود را موظف نمی‌داند پیش از اظهار نظر دربارهٔ رمان آیه‌های شیطانی، حتماً آنرا خوانده باشد.

س: به این ترتیب ظاهراً «قضیه» رشدی بیشتر از آثار او مطرح است.

ج: ناچار اعتراف می‌کنم که پیروزی موقت کسانی که به کتاب من حمله می‌کنند در این نطفه است که مردم نکته مهمی را به دست فراموشی سپرده‌اند: این که من قبل از نگارش رمان آیه‌های شیطانی نویسنده مشهوری بودم. می‌خواهند اعتبار و ارزش نویسندگی مرا زیر سؤال ببرند. از این رو در این مبارزه یکی از کوششهای من اینست که بار دیگر به وضعی که در گذشته داشتم بازگردم؛ بتوانم دربارهٔ آنچه می‌اندیشم گفت و شنود کنم: افکار خود را با دیگران در میان بگذارم و خلاصه به فعالیت‌های عادی یک نویسنده ادامه دهم. بیش از هر چیز مایل نیستم در انتظار عموم تنها به عنوان یک مخالف سرسخت ایران شناخته شوم. چنین چیزی مرکز واقعیت نداشته است.

س: از دیدگاه شما چرا ترک این نکته که مفهوم صورت لغوا، لعل از هر چهز نلی آزادی بیان و در نهایت نلی همه آزادی‌هاست، پنج سال به طول انجامید؟

ج: در این پنج سال خبرها و اطلاعات نادرست بسیاری انتشار یافته است. اما خوشبختانه من زنده مانده‌ام - این خود پیروزی درخشانی است - و سرانجام افکار عمومی را نسبت به شخص خود جلب کرده‌ام. انگار بار دیگر به یک انسان تبدیل شده‌ام به یک انسان زنده و نه یک موجود انتزاعی. پس از صدور فتوا تصور نمی‌کردم جریان بیش از ۵ سال به طول انجامد، اما چنین نشد... با این حال ظاهراً شرایط از بعضی جهات بنحو مثبتی در حال تغییر است. این که من نویسنده‌ای مورد احترام و علاقه خوانندگان خود هستم، سرانجام درک شده و دیگر سخن از «نویسنده متوسط و جویای

۱۴ ژوئیه سالگرد رویدادی شوم است. ۵ سال پیش در چنین روزی آیت‌الله خمینی، فتوای قتل سلمان رشدی، نویسندهٔ هندی الاصل تیمه انگلستان را صادر کرد. جرم او توهین به مقدسات اسلام و رمان «آیه‌های شیطانی» مدرک جرم شمرده شد.

از ۵ سال پیش رشدی در مخفی‌گاه بسر می‌برد و تیراندازان نخبه واحد ضد تروریستی اسکاتلندیارد محافظتش را برعهده دارند. فتوای آیت‌الله خمینی که جز دعوت بی‌چون و چرا به قتل چیز دیگری نبود، پس از مرگ او در ژوئن ۱۹۸۹، همچنان به قوت خود باقی ماند و جان‌نشینش لغو آنرا غیرممکن خواند. سره‌قصد به جان مترجمین و ناشرین این رمان در ژاپن، ایتالیا و نروژ نشانگر آنست که فتوای مزبور تنها یک تهدید بی‌محتوا نیست و از این موضع است که حکومت اسلامی ایران به نام واپسگراترین دیکتاتوری، دموکراسی‌های اروپا را به چالش می‌طلبد. رشدی که اکنون زندگی فردی اش تراژدی بردآوری بیش نیست، مردی که از بیدار خویشان و نزدیکان - به‌خصوص پسر ۱۴ ساله - و سفر به ژانگامش هند محروم گردیده، اینک یک سمبل واقعی به‌شمار می‌آید. سلمان رشدی اینک نماد آزادی بیان است و حقی که اروپا تا کنون برای پاسداری از آن تلاش چندانی نشان نداده است. رشدی سال گذشته کتاب «یک پیروزی یک شکست»، حاوی مجموعه مقالات خود را به چاپ رساند. «شکست» را همگی خوب می‌شناسیم: زندگی نویسندهٔ آیه‌های شیطانی همچنان به مویی بسته است و فتوا، هنوز به قوت خود باقی است. و اما «پیروزی» آنست که قاتلین هنوز به هدف نرسیده‌اند. از دو سال پیش بر اثر تلاش پی‌گیر روشنفکران جهان، نویسندهٔ آیه‌های شیطانی و برندهٔ جایزهٔ «بوکر پرایز» (Booker Prize) سال ۱۹۸۱ با سهواً بیشتری در کشورهای جهان سفر می‌کند. از جمله کشور فرانسه که تا سال گذشته از ورود او به خاک خود ممانعت می‌کرد، در سال ۱۹۹۲ سه بار رشدی را درون مرزهای خود پذیرفت. اینک سلمان رشدی به یاری کمیته‌ای که برای دفاع از او تشکیل شده در کنفرانسهای گوناگون و گفتگوهای تلویزیونی بطور ناگهانی حضور می‌یابد و پیوسته یاد آوری می‌کند که خود و هدف و ارزشهایی که نمایندهٔ آنست زنده و پایدارند.

اما در میان تیرگی این سرگذشت روشنائی کم‌رنگی نیز به چشم می‌خورد: در حالیکه سران حکومت‌های غرب از اتخاذ مواضع روشن و پی‌گیر سرباز می‌زنند، روشنفکران از افقهای گوناگون به‌همراهی بسیاری از متفکرین مسلمان با به‌خطر افکندن جان خود به دفاع از رشدی مشغولند. اخیراً چاپ بخشهایی از رمان «آیه‌های شیطانی» در یکی از نشریات حکومتی مصر، دیوار سکوت کشورهای عرب را نیز شکست. کشورهای که سرانشان از اینکه صدور فتوا تصور واپسگرایی از اسلام در اذهان مردمان جهان ایجاد کرده است، رنج می‌برند. می‌گویند در ایران نیز یک

تالیفات» درمیان نیست.

اینک بحث پرسوآنتست که آیا دولت ایران این حق را دارد که یک شهروند انگلیسی را بدلیل نوشتن رمانی به مرگ محکوم کند؟ در دو سال اخیر تا سرحد توانایی خود فعالیت کرده‌ام، اما مشکل همچنان لاینحل مانده است. در این مدت به ۱۶ کشور سفر کرده و با همه رهبران بزرگ غرب دیدار و گفتگو کرده‌ام و همگی قول یاری و چارمجویی داده‌اند. دیگر بیش از این کاری از من ساخته نیست. اکنون نوبت آنهاست که قدم پیش بگذارند. من: آیا در فعالیت‌های دو سال اخیر، شهرت شما به عنوان یک نویسنده چه‌گرا مزاحم کار نبوده است؟

ج: گمان نمی‌کنم اکثر نمایندگان محافظه‌کار نسبت به من نظر مساعدی داشته باشند، با اینحال یکی از درسهای بزرگ دموکراسی که از این رویداد می‌توان گرفت اینست که یکی از راست‌گراترین دولت‌های کنونی اروپا با برعهده گرفتن هزینه‌ای سنگین، از جان یک نویسنده چه‌گرا محافظت می‌کند. تصور می‌کنم با چنین واکنشهایی ست که می‌توان یک دموکراسی واقعی را بازساخت. من مسلماً بدون کمک و محافظت دولت انگلستان نمی‌توانستم امروز در اینجا حاضر باشم و از این بابت بسیار سپاسگزارم. من: از پالاق راه حل سیاسی ناامید به نظر می‌رسید. آیا روی محیط روشنگری که با آن بطور منظم در تماس هستید، بیشتر حساب می‌کنید؟

ج: اگر کمکها و کوششهای نویسندگان و روزنامه‌نگاران نبود، این جریان از منتهای پیش به دست فراموشی سپرده می‌شد. به‌علاوه این مشکلی نیست که تنها به‌وسیله دولت‌ها قابل حل باشد، بلکه می‌باید مورد توجه همه شهروندان قرار گیرد. روزی که شهروندان اروپایی بفهمند بلایی که امروز بر ریشی نازل شده، فردا ممکن است بر سر هر یک از آنها بیاید، همه چیز دگرگون خواهد شد.

س: گفته بودید «تا اکنون نویسندگان از هیچ نویسنده‌ای تا این حد پشتیبانی نکرده‌اند؛ آیا طلاق اینست که پیش از آنها خود را به خطر افکند و سهر بلا شده‌اید؟»
ج: البته. در کتاب «برای ریشی» که حاوی مقالات نویسندگان و روشنفکران گوناگون است منتشر شده و بسیاری از روشنفکران مسلمان نیز با جسارت تمام از من پشتیبانی کرده‌اند. در حالیکه آنها از حمایت دولت‌های خود بهره‌مند نیستند و مانند من محافظ ندارند. پس از انتشار این کتابها هواداری روشنفکران از من، گسترش بسیار یافته است.

در گذشته بحث بطور مصنوعی بر روی تضاد میان شرق و غرب جریان داشت، در حالیکه اکنون اکثر دولت‌های مسلمان از صدور فتوا شادمان نیستند، زیرا تصویری واپسگرا از اسلام ارائه می‌دهد. از این گذشته تا اکنون هیچ کشوری از موضع ایران پشتیبانی نکرده است. مقامات مسلمان از بیم آنکه خشم هموطنان بنیادگرای خود را برانگیزند، از ابراز موضع رسمی خودداری کرده‌اند.

س: دولت‌های غرب نیز هر یک مسئولیه را متوجه دیگری دانست، یکدیگر را به سازش با تروریسم حکومت اسلامی ایران متهم می‌کنند. از این رو ظاهراً وجدان هیچ‌یک آسوده نیست.

ج: منظورتان کشور سوئیس است که به فرستادن دو تروریست به ایران که توسط مقامات فرانسوی صورت گرفت، به این کشور اعتراض کرده است در حالیکه همان مقامات سوئیسی چند ماه پیش از تأمین حفاظت من در کشورشان خودداری کردند. به گمان من موضع‌گیری هیچ‌کدام از این کشورها نسبت به ایران یا قاطعیت همراه نبوده است. بخاطر داشته باشیم که سران این دولت‌ها همگی به فکر یک مسئله‌اند: بردن سود بیشتر و حفظ منافع اقتصادی. هر یک سهم خود را می‌خواهد. برای همین است که مایل نیستند تحریمهای اقتصادی را در مورد ایران به اجرا بگذارند. در عین حال همه خوب می‌دانند که حکومت اسلامی ایران دیگر پهلوی در بساط ندارد و بازپرداخت بدهی‌هایش از منتهای پیش معوق مانده است. واقعیت اینست که هیچ‌کس نمی‌داند یا حکومتی چون حکومت اسلامی ایران که با هرگونه منطق و ضابطه‌ای بیگانه است چگونه رفتار کند. هیچ‌کس نه در اروپا و نه در آمریکا سیاست منسجم و توأم با واقعگرایی درقبال ایران تنظیم نکرده است. در حالیکه اکنون لزوم اتخاذ چنین سیاست روشنی بیش از پیش نمایان است، زیرا درغیر اینصورت انسانهای بیشتری، چه در ایران و چه در سایر کشورها، قربانی خواهند شد. سوء قصد اخیر نسبت به ناشر نروژی رمان من مؤید این گفته است. بنابراین خطر تنها متوجه شخص من نیست.

س: به نظر شما آیا روزی خواهد رسید که خوانندگان آثارتان بی‌توجه به «قضیه ریشی» آنها را بخوانند؟

ج: از واکنش خوانندگان چنین برمی‌آید که کتاب آیه‌های شیطانی، امروز بمثابة یک رمان خوانده می‌شود، بی‌آنکه آنچه در این باره گفته یا منتشر شده و حواشی که برای من اتفاق افتاده مد نظر باشد.

س: گفتم بودید که در انزوای کنونی بیش از هر چیز تلنگر زانگامتان هلندستان هستید.

ج: تصور نمی‌کنم اگر مشکل کنونی هم رفع شود، بتوانم به هند بازگردم. من در نگارش همواره از ریشه‌های خود تغذیه کرده‌ام، و هندوستان امروز هم از منابع الهام به‌شمار می‌آید. حواشی رمانی که اینک در دست نگارش دارم همگی در هند روی می‌دهند. آنچه بیش از هر چیز زجرم می‌دهد اینست که می‌بینم آنهایی که همواره در راهشان مبارزه کرده‌ام، مرا واپس می‌زنند. چون به آنها دروغ گفته‌اند. گفته‌اند که من به آنها توهین کرده‌ام. در حالیکه آثار من درباره تلفیق فرهنگها و یادگیری و پذیرش مدرنیته است.

«ترجمه و کوتاه شده از تله‌راما، شماره ۲۳۰۰ - ۹ فوریه ۱۹۹۴»
شیرین خجسته

این نوشته بر پایه گزارشات سرویسهای خبری آموشیتد پرس، یونایتد پرس، اژانس فرانس پرس و رویتر: روزنامه‌های نیویورک تایمز، واشنگتن پست، لوس آنجلس تایمز، میامی هرالد، وال استریت جورنال و ورکرز رولد و مجله اکونومیست و مشاهدات میدانی رمزی کلارک و هیئت همراه او به ایالت چیاپاس میان روزهای نوم تا سی‌ام ژانویه ۱۹۹۴ تهیه شده است.

قیام دهقانان جنوب مکزیک

«ما حاصل ۵۰۰ سال مبارزه ایم»

مرتضی محیط

دهقانان مسلح ایالت چیاپاس (Chiapas)، جنوبی‌ترین ایالت مکزیک واقع در شمال گواتمالا، در نخستین ساعات بامدادان روز اول ژانویه ۱۹۹۴ رژه گنان به پنج شهر اصلی آن ایالت یعنی شهرهای:

San Cristobal de las Casas, Ocosingo, Oxchuc, Alta Mira, Las Margaritas وارد شده و کنترل آن شهرها را بدست گرفتند.

آنان دلیل انتخاب آنروز را برای آغاز فعالیت نظامی خود، شروع رسمی قرارداد «تجارت آزاد» میان مکزیک، ایالات متحده و کانادا اعلام کردند. این جنگندگان، قیام خود را به نام دهقانان ستم‌دیده مکزیک، آغاز و با نام «جنبش آزادیبخش ملی زاپاتا» (EZLN) علیه دولت مکزیک اعلام جنگ کردند. به قول خبرنگار نیویورک تایمز در آنجا، صفوف جنگندگان از زنان و مردان جوانی تشکیل شده بود که گرچه دارای انضباط بودند اما از آموزش نظامی گسترده‌ای برخوردار نبودند.

فرمانده قیام کنندگانی که شهر سن کریستوبال را به تصرف درآورده بودند، به این خبرنگار می‌گوید: «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی با مکزیک در واقع جواز دفن سرخپوستان مکزیک است و آشکاراست که نابودی این مردم برای هیئت حاکمه مکزیک و نماینده آنان کارلوس سالیناس دو گرتاری اهمیت ندارد.»

سخنگوی کلیسای ایالت چیاپاس به خبرنگار می‌گوید: «دلیل اصلی قیام این دهقانان، فقر و انزوای آنان است شما نمی‌توانید از پیشرفت اقتصادی صحبت کنید در حالیکه مردمی را که پدرانشان اجداد اصلی ما بوده‌اند از شرکت در آن محروم کنید.»

در شهر آتامیرانو - که دیوار جلوی شهرداری آن به نشانه اعتراض توسط جنگندگان با چکش فرو ریخته شد - یکی از دهقانان در حال کوبیدن چکش به دیوار به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «نظر ما اینست که باید سوسیالیسم را برقرار کنیم.» یکی دیگر از دهقانان به نام Jesus که خود، فرزند دهقانی فقیراست به خبرنگار می‌گوید: «در مکزیک ادامه زندگی دیگر امکان ندارد: نه کاری وجود دارد، نه زمینی و نه آموزشی. این جنگ یک جنگ ۲ یا ۳ ساله نیست بلکه جنگی ۲۵ یا ۳۰ ساله خواهد بود.»

نماینده اسقف محل به خبرنگار می‌گوید: «هر سرخ‌پوستی که یک آلتوک کوچک برای نشیمن و تک جامه‌ای برتن دارد، هنگامی که به شهر می‌آید اتومبیل‌های آخرین سیستم، متهای زیبا و تمام چیزهای قشنگ را می‌بیند و طبیعتاً نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت بماند.» او سپس ادامه می‌دهد: «گرچه درآستانه قرن بیست و یکم هستیم، اما

تسلط و سرکوب سیاسی هنوز ادامه دارد. چریکها دلیل مبارزه خود را در اعلامیه منتشره از سوی آنان چنین بیان می کنند: «مبارزه، برای کار، زمین، مسکن، غذا، بهداشت، آموزش، استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت و صلح است»

آنان همچنین در این اعلامیه از نابودی محیط زیست نام برده و از قرارداد «تجارت آزاد امریکای شمالی» (Nafta) به عنوان حکم مرگ خود که توسط رئیس جمهور مکزیک صادر شده، نام می برند.

چریک ۲۰ ساله ای به خبرنگار نیویورک تایمز می گوید: «این خواسته های ما تنها با برافراستن حکومت کثونی عملی خواهد شد. مکزیک باید توسط مردم آن اداره شود». چنگنه دیگری که ماسک بر چهره دارد و اتهام کمک گرفتن آنان را از خارج به شدت تکذیب می کند، می گوید: «ما برای سوسیالیسم می جنگیم. سوسیالیسمی بهتر از کوبا». هیمنز Jimenez دهقان ۳۲ ساله اهل سن کریستوبال می گوید: «دولت همیشه به ما قول کمک می دهد اما هیچگاه به قول خود عمل نمی کند». او درباره قیام کنندگان می گوید: «ما آنها را نمی شناسیم، اما خواسته های آنها را ترک نمی کنیم». روز چهارم ژانویه یکی از چریکها در میدان شهر، درحالیکه دستها و پاهایش توسط سربازان بسته شده و با صورت روی زمین خوابانده شده بود به خبرنگار می گوید: «ما زحمت می کشیم، استفاده اش را دیگران می برند». خبرنگار نیویورک تایمز می نویسد: «این چریکها برخلاف چریکهای آبیده ۲۰ سال گذشته در امریکای لاتین از معصومیت بی گناهی خاصی برخوردارند. دوتا از چریکها خود را در کنار کلبه شان شسته و در کنار خانواده خود به امید روز دیگری برای جنگیدن نشسته اند».

یکی از آنان که جوان ۲۹ ساله ای است می گوید: «من فکر می کنم در جنگ پیروز شویم. گرچه همه مردم با ما نیستند اما اکنون از پیشرفت کار ما آگاه شده اند». او می گوید: «دو سال پیش به ارتش زاپاتا پیوسته و امید دارم که ارتش کوچک آنها بر ارتش بسیار بزرگتر مکزیک پیروز شود». بنا به گزارش خبرنگارها در شهر Oxchuc قاطبه اهالی از قیام کنندگان پشتیبانی کردند. خبرنگار مجله اکونومیست گزارش می دهد: «مردم مکزیک بعید به نظر می رسد اکنون دست به اسلحه برند، اما بسیاری از آنان از خواسته های جنگجویان زاپاتیست در مورد اصلاحات ارضی، عدالت اجتماعی و بهبود زندگی مردم پشتیبانی می کنند».

این خبرنگار سپس می افزاید: «چریکهای جنوب مکزیک ناراضانی اکثر مردم مکزیک را از محرومیت از مواهب قرارداد Nafta از راه زور به دولت مکزیک نشان دادند».

یکی از هنرمندان امریکائی به نام Brown- ing که هنگام قیام در آن منطقه بوده به خبرنگار آسوشییت پریس می گوید: «قیام کنندگان به من گفته اند ما برای نجات از فقر و بیماری می جنگیم». این هنرمند سپس می افزاید «من اصلا ترس نداشتم چرا که قیام کنندگان به اهالی احترام می گذاشتند و به هیچکس آسیبی نرسانند. اصرار دولت مکزیک مبنی بر اینکه چریکها از خارج کمک می گیرند قابل قبول نیست. اسلحه چریکها خیلی ابتدائی بود».

در همین زمان ارتش آزادیبخش زاپاتا اعلامیه ای منتشر کرد که متن آن در لوس آنجلس تایمز ۱۲ ژانویه منعکس شد. این اعلامیه که پیامش «به مردم مکزیک: به برادران و خواهران مکزیک» است، چنین آغاز می شود: «ما حاصل ۵۰۰ سال مبارزه ایم». اعلامیه پس از برشمردن مراحل مختلف تاریخ پر مبارزه مردم مایا (Maya) در ۵۰۰ سال اخیر علیه ظلم و ستم استیلانگران متجاوز خارجی و حکام داخلی، مبارزه اخیر خود را طبق قانون اساسی کشور، قانونی و مشروع خوانده و از تمام مردم مکزیک می خواهند که در این مبارزه با آنها همراهی کنند. در این پیام کارلوس سالیناس رئیس جمهور مکزیک نماینده اقلیت ستمگر و

چپاولگر کثونی حاکم بر مکزیک خوانده شده و تمام مردم را به مبارزه علیه هیئت حاکمه ای که مخالف ملی شدن نفت بوده و قاتلین کارگران راه آهن در سال ۱۹۵۸، کشتار کنندگان دانشجویان در سال ۱۹۶۸ و چپاولگران امروزی مردم مکزیک اند دعوت کرده و می گویند: «ما امروز، فریاد می کشیم دیگر بس است!»

خبرنگار نیویورک تایمز که روز ۱۶ ژانویه به دهکده Rizo De Ore رفته گزارش می دهد: «تمام تبلیغات دولت در مورد پیشرفت کشور، با مین کلبه های محقر و زندگی به غایت فقیرانه مردم درونی بیشتر نمی نماید. مردم شناس فرانسوی André Aubry که ۲۰ سال در آنجا زندگی کرده به او می گوید «برخلاف چریکهای گواتمالا، اینان در جستجوی پشتیبانی دهقانان از جنبش خود نیستند بلکه خود، دهقان اند و جنبش از آن خودشان است».

● «مبارزه ما، برای کار، زمین، مسکن، غذا، بهداشت، آموزش، استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت و صلح است»

● «ما به چه دلیل باید طلب عفو کنیم؟ به دلیل اینکه تا کنون از گرسنگی جان نده ایم؟ برای این که در مورد رنج و تیره روزی مان ساکت ننشسته ایم؟ یا به دلیل اینکه به مردم مکزیک و جهان نشان دادیم که شرف انسانی مردم فقیر از بین رفتنی نیست؟»

● «یا تن دادن به مرگی تدریجی به عنوان انسانهایی لگدمال شده و تحقیر شده و یا مقاومت در برابر این خشونت و بیرحمی جنایتکارانه تاریخی».

واکنش دولت مکزیک در برابر این قیام همانگونه که انتظار می رفت، وحشیانه و شدید بود. آن دولت نیروی ارتشی ۱۵/۰۰۰ نفره ای به همراه چندین هواپیمای بمب افکن، دهها هلیکوپتر جنگی و تانک و نره پوش راهی این منطقه کرد که شهرها، شهرکها و دهات ایالت چیپاس را با موشک، مسلسل و بمب مورد حمله قرار دادند. در این حملات وحشیانه طبق گزارش خبرنگارها بیش از ۱۰۰ نفر و به گفته سخنگویان کلیساهای محل نزدیک به ۴۰۰ نفر از اهالی شهرها و دهات اطراف به همراه چریکها کشته شدند. نیروهای پلیس و ارتش دهها چریک و افراد عادی را در میدانها و بازارهای شهر با دسته های بسته، با صورت به زمین خوابانده و از پشت به آنان شلیک کردند. اجساد این کشته گان در روزهای بعد در شهرها و بیرون شهرها مورد بازدید خبرنگاران و گروههای حقوق بشر قرار گرفت. مثلاً در شهر سن کریستوبال جسد هفت چریک جوان که به ترتیب بالا کشته شده بودند توسط خبرنگار نیویورک تایمز و دیگر خبرنگاران مشاهده شد. هواپیماها و هلیکوپترهای ارتشی بسیاری دهات، از جمله El Corralito و کوهستانهای اطراف شهر سن کریستوبال را به بمب و موشک بستند به طوری که تمام اهالی آن دهات

مجبور شدند پا به فرار گذارند. هنگامیکه خبرنگاران برای دیدن آن دهکده می رفتند با وجودی که خود روهایی حامل آنها با وضوح علامت گذاری شده بود، مورد حمله مسلسلهای هلیکوپترهای ارتشی قرار گرفتند.

در شهر ۱۲،۰۰۰ نفری Ocasingo تا روز ۵ ژانویه هنوز اجساد چریکها در میدان و خیابانهای شهر پراکنده بود. در این شهر شش چریک از فاصله نزدیک تیرباران شده بودند در حالیکه یکی از آنان تفنگی چوبی در دست داشت و طنابی بر گردنش آویزان بود. گروههای حقوق بشر که پس از اعلام آتش بس به زندانها و دهکده های منطقه راه پیدا کردند همگی گزارش از سرکوب و شکنجه جمعی مردم این سامان توسط نیروهای امنیتی دولتی می دهند. سازمانهای حقوق بشر همه توافق دارند که اکثر زندانیان آثار شکنجه بر تن دادند. کشتار مردم بمباران دهات، کوهستانها و جنگلهای اطراف شهرها که دولت گمان می برد قیام کنندگان در آنجا باشند تا نزدیک به دو هفته پس از آغاز قیام ادامه داشت.

هیئت حاکمه مکزیک که تا پیش از آغاز قیام مسلمانان چیپاس، وجود چنین جنبشی را به کلی انکار می کرد و مکزیک را به عنوان جزیره ای از ثبات و آرامش و دموکراسی و پیشرفت اقتصادی نشان داد. و به خصوص این تبلیغات را در سال ۱۹۹۲ برای فریب افکار عمومی مردم امریکا برای تصویب قرارداد «تجارت آزاد» در کنگره تشدید کرده بود. پس از آغاز قیام تصمیم به سرکوب و نابودی سریع آن گرفت. اما به دلیل هشیاری قیام کنندگان از یکسو و فشار افکار عمومی مردم مکزیک و جهان از سوی دیگر از هفته دوم دست به عقب نشینی زد. به گفته خبرنگار نیویورک تایمز: «دولت با وجود فرستادن ۱۵،۰۰۰ نیروی ارتشی و به کار بردن دهها هلیکوپتر، هواپیما و نیروی موتوریزه در چند روز اول نتوانست چریکها را از پا درآورد و از اینرو موجب شرمندگی ارتش شد».

از سوی دیگر، روز ۷ ژانویه هزاران نفر از مردم مکزیک به پشتیبانی از قیام جنوب آن کشور در خیابانهای شهر مکزیکو دست به تظاهرات زدند. چند روز پس از آن تظاهرات بزرگتری (حدود ۲۰،۰۰۰ نفر) در این شهر برگزار شد که در آن، به قول خبرنگار نیویورک تایمز، یکی از تظاهر کنندگان در میان فریاد زنده باد زاپاتا از سوی جمعیت می گوید: «ما همه طرفدار زاپاتا هستیم. او یک نماد (سمبل)، یک قهرمان برای تمامی مردم مکزیک است»

در چنین شرایطی، سالیناس، ابتدا روز ۶ ژانویه اعلام داشت آن چریکهای را که بدون قید و شرط تسلیم شده و اسلحه خود را تحویل دهند عفو خواهد کرد، اما چون ارتش آزادیبخش زاپاتا این پیشنهاد او را با بی اعتنائی بدون جواب گذاشت، او شب ۶ ژانویه مواضع خود را تغییر داده و عفو عمومی برای چریکها اعلام کرد. ولی باز هم به دلیل فشار افکار عمومی در مکزیک از این موضع نیز عقب نشینی کرده و به طور یک جانبه اعلام آتش بس کرد. افزون بر آن در همین موقع تغییراتی مهم در ترکیب کابینه خود داد به این معنی که وزیر کشور خود Patricio Gonzalez را که قبلاً استاندار ایالت چیپاس و مورد نفرت مردم آن سامان بود از کار برکنار و مانوئل کاماچو وزیر خارجه را که می توانست از سوی چریکها پذیرفته شود، مسئول مذاکره با آنان کرد. از سوی دیگر اسقف ایالت چیپاس Manuel Ruiz را که مورد اعتماد دهقانان جنوب است برای میانجی گری پذیرفت. قیام کنندگان نیز از آن پس پیشنهاد آتش بس را پذیرفتند و Rigoberto Manchu برنده جایزه نوبل صلح از گواتمالا را نیز به عنوان میانجی گر سوم پیشنهاد کردند. با این وجود، قیام کنندگان با هشیاری به وعده های دولت با شک و تردید می نگرند. روز ۲۲ ژانویه Tim Golden خبرنگار نیویورک تایمز در یکی از دهکده های اطراف Ocasingo با هفت چریک زاپاتا به گفتگو می نشیند و می نویسد: «آنان گرچه در برابر هواپیماها و هلیکوپترهای ارتش مکزیک کوچک به نظر می رسند اما



خواهان عقب نشینی از خواستهای خود نیستند. فرمانده آنها که خود را کریستوبال می خواند می گوید: « ما موافق مذاکرات درخواستی دولت نیستیم. دولت همیشه وعده می دهد که به دهقانان کمک خواهد کرد اما هیچگاه به وعده خود عمل نمی کند. این مبارزه ادامه خواهد داشت ». این خبرنگار سپس می نویسد: « احساس غرور و قدرت این چریکها نشان می دهد که دولت در مذاکرات خود با آنان چه مشکلاتی خواهد داشت. یکی از چریکها می گوید:

« ما به چه دلیل باید طلب عضو کنیم؟ به دلیل اینکه تا کنون از گرسنگی جان ندادیم؟ برای این که در مورد رنج و تیره روزی مان ساکت ننشسته ایم؟ یا به دلیل اینکه به مردم مکزیک و جهان نشان دادیم که شرف انسانی مردم فقیر از بین رفتنی نیست؟ ». گزارشات خبرنگارها نشان از استقلال فکری و اراده افراد آنها در دفاع از خواستهای خود دارد. یکی از آنها می گوید: « مسئله با آن چیزهایی که دولت مطرح می کند حل نخواهد شد. حتی اگر کمیته (مذاکره کننده با دولت) به توافق برسد همه ما باید موافق آن باشیم چرا که ما می دانیم نباید اسلحه خود را زمین بگذاریم ». دولت مکزیک در همین فاصله برای بی اعتبار کردن این جنبش هفته پیش (هفته سوم ماه ژانویه)، ۱۲۰ سازمان دهقانی کوچکتر را به منظور ابراز پشتیبانی از دولت گرد هم آورد. اما این سازمانها برخلاف انتظار دولت به جای ابراز مخالفت با ارتش آزادیبخش زاپاتا، آنان را « برادران فقیر » خود خوانده و از سالیانس خواستار شناسایی آنها به عنوان یک نیروی سیاسی و برآوردن خواستهای سیاسی - اجتماعی این دهقانان کردند.

کارلوس سالیانس بالاخره روز ۲۵ ژانویه به دعوت رهبران سازمانها و گروههای دهقانی منطقه (حدود ۲۴۰ سازمان و گروه) به شهر Tuxtla در شمال ایالت چیپاس رفت. در گردهمایی این سازمانها با رئیس جمهور یکی از رهبران دهقانان به او می گوید: « ما فکر نمی کنیم در حال حاضر با انجام یک گفتگوی کوتاه و برجای گذاشتن چند تکه کاغذ مسائل ما بتواند حل شود ». این رهبر دهقانی در حالیکه تقریباً فریاد می کشید ادامه می دهد: « ما می خواهیم این مسئله برایتان روشن شود که مسئله زمین، مسئله ایست که موجب تمقیب و پیگرد، زندانی شدن و سر به نیست شدن بسیاری از دهقانان شده. این کارها همیشه محکوم شده اند اما کاری برای دستگیری و محاکمه مسئولین این کارها نشده است. اگر ما به آنچه درخواست کرده ایم دست نیابیم، صلح و آرامشی وجود نخواهد داشت. این گروه ها که قرار بود معتدل تر از نمایندگان چریکها باشند یک پست تریبون رفت و با صدای بلند و اعتراض آمیز خواهان تقسیم زمین و رعایت حقوق انسانی دهقانان به خصوص دهقانان ملکی و بومی ایالت چیپاس شدند.

حزب حاکم مکزیک زیر فشار قیام دهقانان جنوب و به عنوان عملی سازشکارانه، روز ۲۷ ژانویه اصلاحات عمیقی را در نظام انتخاباتی آن کشور پذیرفت. این حزب برای نخستین بار پذیرفت که مخارج « مبارزات انتخاباتی » کاندیداهای ریاست جمهوری را ۸۰٪ کاهش دهد. لازم به تکرار است که حزب حاکم اکنون ۶۵ سال است که از راه زور، تقلب و رشوه و مصرف منابع دولتی حاکمیت خود را حفظ کرده است. مانوئل کاماچوسولیس، میانجی مذاکره میان قیام کنندگان و دولت، روز ۲۹ ژانویه اعلام داشت: « مشکل موجود بر همگان آشکار است. یا ما با دموکراسی آشتی خواهیم کرد و یا روغیر آن صورت اوضاع موجود سخت تر و بدتر خواهد شد ». او هم چنین آمادگی خود را برای پذیرفتن ارتش آزادیبخش ملی زاپاتا به عنوان نیروی سیاسی و شرکت فعال آنها در روند سیاسی کشور اعلام کرد.

پیشزمینه های اقتصادی قیام

آنچه امروز در جنگلهای جنوب مکزیک روی می دهد

بخشی از جنبش بزرگ توده های مردم مایا (Maya) است که در جنوب مکزیک و کشورهای Belize، گواتمالا و هندوراس ساکن اند و شمار آنان نزدیک به ۶ میلیون نفر است. مبارزه کنونی دنبال مبارزه و مقاومت تیریا و تاریخی این مردم برای ادامه بقاء در برابر تجاوز استیلاگران اروپایی از اواخر قرن پانزدهم به این سو است. اکنون نزدیک به ۵ قرن است که مردم مایا در معرض کشتار جمعی، بردگی و استثمار و ستم نژادی اروپائیان بوده اند. این مردم همانگونه که در برابر کار بردگی در مزارع قهوه زمینداران بزرگ مقاومت کردند اکنون نیز در برابر کار بردگی، در نظام جهانی شدید سرمایه داری مقاومت می کنند چرا که هجوم سرمایه داری انحصاری به مکزیک و دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی به مثابه حکم مرگ این اقوام است. مردم مایا که طی هزاران سال در سرزمین آبه و اجدادی خود شیوه برقراری یک هماهنگی و تعامل منطقی میان زندگی جمعی و محیط زیست اطرافشان را فرا گرفته اند، اکنون با هجوم انحصارات آمریکایی و تسلط کشت و زرع نوع صادراتی برای بازار جهانی - که لطماتی جبران ناپذیر بر حاصلخیزی زمینها می زند و موجب از میان رفتن جنگلهای می شود - در معرض نابودی قرار گرفته اند. مطابق آمار تهیه شده از سوی دانشگاه آزاد مکزیک، در ده سال اخیر، هر سال ۲/۵٪ از جنگلهای باران زای این منطقه از میان رفته اند. آشکار است چنانچه زندگی اقتصادی و معیشتی آنان در برابر تکنولوژی پیشرفته آمریکای شمالی محافظت نشود تا بتواند با آهنگی سالم و موزون رشد و ارتقاء یابد، جوامع آنان چاره ای جز فرودپاشیدگی و نابودی تدریجی نخواهد داشت - همانگونه که دهها میلیون مردم بومی در آمریکای شمالی، استرالیا، برزیل، اکوادور و پد به چنین سرنوشتی دچار شدند.

قیام نوین دهقانان جنوب مکزیک اما، دلائلی بس عمیق تر دارد که فقر و تیره ریزی و سرکوب و استثمار چند لایه ای مردم مایا تنها بخشی از آنرا تشکیل می دهد.

با وجودی که هیئت حاکمه مکزیک و هم آهنگ با آن، دستگاههای ارتباط جمعی آمریکا درباره مجزات اقتصادی - سیاسی « بازار آزاد » سر و صدائی گوش خراش به راه انداخته اند، واقعیات کنونی اقتصاد مکزیک تصویری کاملاً متفاوت نشان می دهد.

همانگونه که می دانیم در سالهای دهه ۱۹۸۰، مکزیک با داشتن نزدیک به ۹۰ میلیارد دلار وام از بانکها و انحصارات جهانی نه تنها از پرداخت اصل این وامها که از پرداخت فرع آنها نیز باز ماند. راه حل «عاقله های Brady»، وزیر خزانه داری دولت ریگان و پوش برای بیرون آمدن از این بن بست برای مکزیک و دیگر کشورهای آمریکای لاتین پیدا کرد، حراج تمام ثروت های ملی این کشورها از جمله معادن، راه آهنها، بانکها، زمینهای حاصلخیز، پلاژها، هتلها، شرکت تلفن و غیره بود. مجموعه این اقدامات عنوان « معارضه وام با ثروت های واقعی » (Debt For Equity Swap) به خود گرفت. اکنون با گذشت بیش از ۴ سال از آغاز این اقدامات، طبق برآورد مجله اکونومیست (۲۲ ژانویه ۱۹۹۴) دولت مکزیک پس از فروش ۳۹۰ مؤسسه و شرکت

عظیم، ۲۲ میلیارد دلار نصیب خود کرده و در عوض این ثروت های ملی به تصاحب چند خانواده به غایت ثروتمند مکزیک و انحصارات بزرگ فرا ملیتی (در درجه اول انحصارات آمریکایی) درآمده اند، در حالیکه هنوز وام ۹۰ میلیارد دلاری مکزیک کاهش پیدا نکرده است. علاوه بر آن با وجودی که در سال ۲۵ میلیارد دلار سرمایه وارد مکزیک می شود، رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) آن کشور از ۴٪ در سال ۱۹۹۰ به ۲/۲٪ در سال ۱۹۹۲ و ۰/۵٪ در سال ۱۹۹۳ کاهش یافته است. طبق نوشته همین مجله، در حالیکه میزان رسمی بیکاری در مکزیک ۲٪ تا ۴٪ اعلام می شود، رقم واقعی بیکاری بر آن کشور ۲۵٪ تا ۳۰٪ از جمعیت کارآ را دربر می گیرد. از سونی سهم مرزها در تولید ناخالص ملی از ۳۹/۳٪ در سال ۱۹۸۰، به ۲۷/۸٪ در سال ۱۹۸۹ کاهش یافت در حالیکه سهم سود سرمایه در همین مدت از ۵۲/۵٪ به ۶/۷٪ افزایش یافت. بی جهت نیست که در حالی که نزدیک به ۵۰٪ از خانواده های مکزیک در فقر کامل زندگی می کنند طبق محاسبه مجله Fortune (۲۸ ژوئن ۱۹۹۲) چند خانواده مکزیک جزو ثروتمندترین خانواده های جهان اند. ثروت خانواده امیلیو اسکاروگا (Emilio Azcaroga) که سلطان دستگاههای ارتباط جمعی مکزیک خوانده می شود (با صاحبان دستگاههای ارتباط جمعی آمریکا رابطه ای نزدیک دارد) ۲/۹ میلیارد دلار برآورد شده. به قول مجله Forbes، در مکزیک هفت خانواده میلیاردی وجود دارد که شمار آنان به اندازه خانواده های میلیاردی انگلیس است.

در حالیکه نرخ بهره بانکی ۱۵٪ در مکزیک بسیاری از مؤسسات کوچک را از پای در می آورد، شرکت های بزرگ آن کشور به بازارهای مالی عظیم بین المللی با بهره های پایین دسترسی دارند.

زمینه های تاریخی قیام

یکی از اهداف انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک از میان بردن انحصار غیر عادلانه زمین و تأمین آن مقدار زمین برای هر خانواده بود که بتواند تأمین معاش خود را بکند. از ایندو زمینهای دشمنان انقلاب ملی اعلام شد. مدارس حرفه ای، کارخانجات ساخت ابزار کشاورزی و بانکهای اعتبارات کشاورزی برقرار و کارخانجات تصفیه شکر و

مشروب‌سازی ملی اعلام گردید. در همین زمان به مردم حق انتخاب کار روی زمینهای اشتراکی (Ejido) یا زمینهای خصوصی داده شد. ماده ۲۷ قانون اساسی مکزیک زمینهای اشتراکی را در آن کشور برقرار کرد تا اقوام ساکن مکزیک بتوانند در برابر هجوم سرمایه مقاومت کنند.

دولت مکزیک اما در چندین سال اخیر مازاد تولید کشاورزی این کشور را به طور حساب شده‌ای برای «صنعتی کردن» شهرهای شمالی کشور - یا روستاها برای ثروتمندتر کردن گروه کوچکی از سرمایه‌داران شمال - و به ضرر کشاورزان به مصرف رسانده است. نتیجه آنکه کشاورزی مکزیک در حال عقب ماندگی و کشاورزان مکزیک در حال فقر و واپس ماندگی درجا زده‌اند.

البته در همین زمان دو نوع کشاورزی در آن کشور به وجود آمده: یکی تولید سبزیجات و تره‌بار برای صادرات به بازار آمریکا که تولیدی نسبتاً سودآور است. دیگری تولید غلات و دیگر مایحتاج غذایی کشور که در حال عقب ماندگی باقی مانده است و به هیچ‌طور توان رقابت با تولید کشاورزی مکانیزه در مقیاس وسیع در آمریکا و کانادا را ندارد. دولت مکزیک در حالیکه کوچکترین کمک مالی (سوسیسی) به کشاورزان مکزیک نمی‌کند، در قرارداد اخیر «تجارت آزاد» با آمریکا شمالی کوچکترین اعتراضی به کمکهای عظیم آمریکا و کانادا به کشاورزان آن کشورها نکرده است (و اینان با کمال بی‌شرمی چنین قراردادی را تجارت آزاد می‌خوانند). آمار زیر نشان می‌دهد که کشاورزان آمریکائی و کانادائی در مقایسه با دهقانان مکزیک از چه مزایائی برخوردارند.

مخارج تولید هر تن غله به دلار		
کانادا	امریکا	مکزیک
-	۹۲/۲۴	۲۵۸/۶۲
۹۲/۱۱	۱۴۳/۲۱	۱۵۲/۵۱
تولید کشاورزی، کیلو گرم در هر هکتار		
۳۲۴۰	۶۹۷۵	۱۷۳۲
۱۸۶۵	۱۶۶۱	۵۲۲
-	۶۲۴۲	۳۳۰۲
کمک دولت به کشاورزان (به میلیون دلار) در سال		
کانادا	امریکا	مکزیک
۷/۴۶۷	۲۹/۲۹۵	۰

بدین ترتیب تولید کنند و به خصوص نرت - که غذای اصلی دهقانان جنوب را تشکیل می‌دهد - با ورود این محصولات از آمریکای شمالی به نابودی کشیده خواهد شد. از سوی دیگر دهقانان مکزیک و به خصوص دهقانان چیاپاس در سالهای اخیر تشویق به تولید قهوه شدند تا بتوانند از راه فروش آن، دیگر مخارج زندگی خود را تأمین کنند. اما از آنجا که بازار جهانی قهوه توسط آمریکا و چند کشور صنعتی دیگر کنترل می‌شود، بهای این محصول - همچون دیگر مواد خام - به کمتر از نصف سقوط کرده است. مجموعه این عوامل ضرباتی سهمگین به زندگی و معیشت تمامی دهقانان آمریکای لاتین و به خصوص دهقانان ایالت چیاپاس وارد کرده است.

عامل دیگری که اهمیت فوق‌العاده دارد اینستکه، سالیانست در سال گذشته برای نخستین بار پس از انقلاب ۱۹۱۰ با معلق کردن ماده ۲۷ قانون اساسی زمینهای کوچک و اشتراکی دهقانان را قابل خرید و فروش کرده که نتیجه طبیعی چنین رویدادی بیرون رفتن زمینها از دست دهقانان کوچک و تمرکز آن در دست زمینداران بزرگ داخلی و خارجی خواهد بود. اگر به تمام عوامل بالا کاهش چشمگیر بودجه بهداشت و آموزش و دیگر کمکهای اجتماعی دولت را به بهانه از میان بردن کسری بودجه دولت و کنترل تورم اضافه کنیم

انگاه می‌توان میزان فشار طاقت فرسای وارد بر دهقانان و دیگر زحمتکشان مکزیک را در بایم. تردیدی نیست که سیاستهای اخیر بیش از همه دامنگیر مردم بومی آن سامان شده است، به طوری که تمام آمار و ارقام نشاندهنده آنستکه میزان بیسوادی، محرومیت از آب لوله‌کشی، محرومیت از تسهیلات بهداشتی و پزشکی و غیره در ایالت چیاپاس به مراتب شدیدتر از دیگر مناطق مکزیک است.

جنبش مردم مایا در جنوب مکزیک را باید با در نظر گرفتن چنین پیشزمینه‌های تاریخی مورد توجه قرارداد. این مردم، به همراه دیگر دهقانان مکزیک اکنون بر سر یک نبردهای تاریخی قرار گرفته‌اند: یا تن دادن به مرگی تدریجی به عنوان انسانهایی لگد مال شده و تحقیر شده و یا مقاومت در برابر این خشونت و بیرحمی چنایتکارانه تاریخی. گرچه به قول معروف «تاریخ تکرار می‌شود»، اما وقایع تاریخی در زمینه اجتماعی متفاوتی و در نتیجه با ماهیت و سرشتی متفاوت رقم می‌خورند.

جنبش آزادی بخش ملی زاپاتا نیز از ماهیتی کاملاً متفاوت با جنبشهای پیشین قوم مایا برخوردار است. این جنبش اکنون سازمانی متشکل است که از سالها پیش خود را برای مبارزه آموزش آماده کرده است. شواهد موجود نشان می‌دهد که این ارتش از پشتگی و ظرافت سیاسی قابل توجهی برخوردار است و حقایق زیر مؤید این نظریه است:

۱ - ارتش آزادیبخش زاپاتا شروع جنبش نظامی خود و تصرف ۵ شهر عمده ایالت چیاپاس را در نخستین ساعات بامدادان روز اول ژانویه، دقیقاً هم زمان با آغاز پیاده شدن قرارداد «تجارت آزاد» میان مکزیک و آمریکای شمالی تعیین کرده است. هم‌زمانی این دو رویداد اثرات سیاسی به‌غایت پراهمیت و مثبتی برای آنان و آثار و نتایج منفی شدیدی برای هیئت حاکمه مکزیک به رهبری سالیانست و گرتراری داشت. قیام کنندگان، بدین ترتیب یک مبارزه و جنبش محلی و بومی را ناگهان به صورت مسئله‌ای بین‌المللی درآوردند و افکار عمومی جهان و به خصوص مردم مکزیک را با سرعتی برق آسا متوجه شرایط حاکم بر زندگی خود کردند. اگر در نظر داشته باشیم که اکثریت قریب به اتفاق کارگران و زحمتکشان مکزیک که شامل کسبه، صنعتگران، کشاورزان و تولید کنندگان کوچک و متوسط مکزیک می‌شود، نفرت و انزجار خود را نسبت به این قرارداد نشان داده‌اند، آشکار می‌شود چگونه ارتش آزادیبخش زاپاتا با این عمل نظامی، فریاد خود را به گوش میلیونها مردم زحمتکش مکزیک و به تمام جهان رسانده و پیام سیاسی به‌غایت مهمی به اکثریت بزرگی از مردم مکزیک داده‌اند. شیوهٔ ورود آنان به شهرها، احترام آنان به مردم، باز کردن زندانهای شهر سن کریستوبال و آزادی ۱۷۹ زندانی، ریون شهردار منصور شهر و حمله به ادارات و سوزاندن پرده‌ها و میز و صندلیهای این ادارات، همه و همه دارای پیامهایی سیاسی است که عملیاتی صرفاً نظامی و ماجراجویانه و ناپخته. از سوی دیگر واکنش وحشیانه و ضد انسانی دولت مکزیک در برابر این قیام مردمی، دشمن واقعی را به توده‌های مردم این کشور نشان داد.

۲ - مردم مایا در انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک ارتباط تنگاتنگی با ارتش انقلابی زاپاتا نداشته‌اند، در حالیکه آنان طی مبارزات چند صد ساله خود قهرمانان ملی و محبوب خود همچون Jacinto - Pat و Kan Ek را داشته‌اند. بنابراین چرا نام یکی از قهرمانان خود را بر جنبش خود ننهاند؟ دلیل اساسی چنین روشی نشان دادن همبستگی خود با دیگر دهقانان مکزیک است چرا که تمام این دهقانان، چه مردم مایا و چه دهقانان اسپانیائی زبان در معرض رنج و ستم مشترکی، از سوی دشمنان مشترکی هستند.

۳ - از آنجا که در مکزیک هم ارتش و هم کلیسا نقشی بسیار مهم بازی می‌کنند و نفوذی عمیق دارند، جنبش زاپاتا باید حرکت سیاسی ظریفی میان این دو نیرو بکند. ارتش مکزیک همچون ارتشهای دیگر کشورهای آمریکای لاتین در برابر دولت از استقلال

فرهوانی برخوردارست و رواقع هسته اصلی قدرت در این کشور را تشکیل می‌دهد که پوسته سیاسی نازکی در اطراف آن به صورت رئیس‌جمهور و کابینه و مجلس و احزاب سیاسی با انتخاباتی دروغین و پراز تقلب قرار دارند. بیشتر افسران ارتش مکزیک، همچون ارتشهای دیگر کشورهای آمریکای لاتین در پایگاههای نظامی آمریکا آموزش نظامی دیده و توسط مأمورین سیا آمریکا در این ارتش نفوذی عمیق دارند. باقیمانده قدرت این ارتش از زمینداران بزرگ (Haciendero) و صاحبان مراتع عظیم (Ranchers) سرچشمه می‌گیرد. رفتار کلیسای کاتولیک و کشیشان مکزیک نیز همچون دیگر کشورهای آمریکای لاتین، تفاوتی عظیم با رفتار و نقش واتیکان و پاپ اعظم دارد. جدال میان این دو بخش از کلیسای کاتولیک بر سر برخورد با مسائل اجتماعی، آمریکای لاتین سالها ادامه داشته است.

نخستین کشیش کاتولیکی که پس از تجاوز اسپانیائیه با خاک مکزیک و قتل عام و به بردگی کشاندن مردم محلی (بومی) آن به طرفداری از مردم برخاست Bartolome de las casas بود که در سال ۱۵۲۲ در کتاب معروفش به نام «بیان مختصر ناهیدی سرخ پوستان» از جنایات تجاوزگران اسپانیائی به رهبری Cortez جنایتکار معروف تاریخ پرده برمی‌دارد.

بارتولو دولاس کاساس سه سال بعد به همراه فرمان امپراتور اسپانیا، چارلز پنجم وارد مکزیک شد. طبق این فرمان به بردگی کشاندن سرخ‌پوستان ممنوع شد اما از آن زمان به بعد برده‌ها پس از مرگ هر برده‌داری زیر پرچم اسپانیا قرار گرفته و تحت قیمومیت کلیسای کاتولیک و به‌صورت غلامان آن کلیسا درمی‌آمدند. برده داران با این قانون به مخالفت برخاستند و قصد از میان بردن کشیش بارتولو را داشتند. اما او تا زمان مرگ خود در برابر برده‌داران ایستادگی کرد. در سال ۱۸۱۰ کشیش Miguel Hildago برای استقلال مکزیک جنگید و این کشور را از اسپانیا جدا کرد. کلیسای کاتولیک مکزیک در انقلاب ۱۹۱۰ نیز نقش مهمی بازی کرد. اکنون نیز Manuel de Ruiz اسقف ایالت چیاپاس نه تنها دهها سال است در آن منطقه زندگی می‌کند و با زبان مایاها آشنائی کامل دارد بلکه از مدافعین حقوق این مردم در برابر هجوم سرمایه و ستم مأمورین دولتی و زمینداران بزرگ است. از این روست که ارتش آزادیبخش زاپاتا او را به عنوان یکی از معتمدین خود و طرفهای مذاکره با دولت پذیرفته است. بی‌جهت نیست که اسقف Ruiz مورد نفرت دولت مکزیک و زمینداران بزرگ آن سامان است. نفوذلهای مکزیک و دولت مکزیک دیرزمانی است از واتیکان درخواست برداشتن این کشیش را کرده‌اند. پاپ اعظم نیز با جدیت دست به کار تهیه مقدمات عزل او بود که با مقاومت شدید مردم منطقه روبرو شد و از اینکار دست برداشت.

۴ - جنگندگان زاپاتا از تضاد میان بعضی زمینداران بزرگ و کخدهای ده (Cacique) که هنوز روشهای برده‌داری و سنتی خود را ادامه می‌دهند از یکسو و زمینداران مدرن سرمایه‌دار که از طرف دولت مکزیک پشتیبانی می‌شوند از سوی دیگر آگاهند. اقدامات انجام شده توسط سالیانست، نظام سنتی زمینداری را به نفع سرمایه‌های بزرگ آمریکائی و مکزیک درم می‌ریزد و بدین ترتیب دو بخش موجود در دستگاه حکومتی مکزیک که این دو نیرو را نمایندگی می‌کنند دارای تضادهای خود خواهند بود. سالیانست ظریف تغییرات «مدرن» اقتصادی‌اش نه تنها اصلاحات و تغییراتی سیاسی به سوی «دمکراتیزه کردن» آن کشور به‌وجه نیلورده بلکه قدرت سیاسی زمینداران بزرگ و قدرتهای محلی را افزوده و سرکوب سیاسی را در سطح کشور افزایش داده و بدین ترتیب تضادی میان روند اقتصادی کشور از یکسو و تغییرات روبنای سیاسی آن به‌وجود آورده است.

۲ فوریه ۱۹۹۴ نیویورک

مشکل اساسی اقتصاد ایران :

سیروس طبرستانی

اقتصاد ایران اسلامی در کنار هزار و یک درد بی درمان، یک مشکل اساسی دارد. این مشکل اساسی اما، به گمان من، نه وابستگی هراس انگیز اقتصاد به نفت است و نه شکست کامل سیاستهای خصوصی سازی دولت، حتی می گویم، این مشکل اساسی بی سیاستی و یا هزار سیاستی رژیم حاکم بر ایران هم نیست. پوست دارم فراتر رفته، بگویم که این مشکل، ترم افسار گسیخته اقتصاد ایران هم نیست که برای اکثریت قریب به اتفاق هموطنان ما نتیجه ای جز گسترش باز هم بیشتر فقر و فلاکت ندارد.

ممكن است فكر كنيد دارم شوخي مي كنم. ولي جدي مي گويم. مشکل كمرشكن اقتصاد ايران اسلامي اين است كه با بحران زيادي كارشناس امور اقتصادي روبروست و نمي داند با اين مصيبت عظمي چه كند، واقعييت اين است كه در ايران امروز، خيليها در كنار هزار تخصص ديگر، اقتصاد دان هم شده اند و روزي نيست كه راه حل جديدي براي تخفيف مشكلات ارائه دهند. چنين وضعي في نفسه اشكال ندارد، اما جماعتي كه دستشان به جاني بند است، با سخن رانيهاي آتشيني كه در اين مسجد و يا دران پارگاه صادر مي فرمايند يا مقاله اي كه در اين يا آن «نشریه انقلابی» یا غیرانقلابی منتشر می کنند، مشکلی را که حل نمی کنند، هیچ به اغتشاش تفکر دامن می زنند.

یکی از این کارشناسها که بر ضمن استاد دانشگاه هم هست و حزب الهی هم نیست از يك سو، با شناور کردن نرخ ارز در ایران مخالف است چون: «این مشابه این است که شما يك كاغذ را در فضائي قرار بدهيد كه مرتب در معرض وزش باد است و بخواهيد آن را دريك محبوه مكاني ثابت نگه داريد» ولي آن سوي ديگر، حالا كه دولت نرخ ارز را

شناور کرده است، «هیچ دلیلی نمی بینم که نرخ ارز بالا برود». با این وصف، نتیجه ای تک نرخی کردن، «قطلاً توری خواهد بود. یعنی ما باید بعد از این انتظار افزایش قیمتها را داشته باشیم» و اما:

اگر دلیلی برای بالا رفتن نرخ ارز وجود ندارد، پس به چه دلیلی، نتیجه ای تک نرخی کردن، «افزایش قیمتها» خواهد بود؟

اگر کارشناس محترم ما با شناور کردن نرخ ارز مخالفتند و «عملکرد بازار» را دران راستا، به درستی، نادرست ارزیابی می کنند، چگونه است که در پیوند با صنایع داخلی، آنهم در جامعه ای مثل ایران، همه تصمیمات را به عهده بازار آزاد می گذارند و می گویند:

«بخشی از این صنایع ممکن است از صنایعی باشند که دلیلی ندارد ادامه کار بدهند و اگر نمی توانند با ارز شناور یا ارز واقعی فعالیت سالمی داشته باشند بهتر است کنار بروند» (۱)

چه پیش آمده است که همان «كاغذ سرگردان در باد»، بیانگر «ارز واقعی» شده است؟
- فرض کنیم که دولتمداران براساس راهنمایی ایشان عمل کنند، اولاً، کدام يك از صنایع ایران قادر به رقابت خواهند بود؟ ثانیاً، گرم که بخشی از این صنایع و یا به احتمال قوی تر، تقریباً تمامی شان «کنار بروند»، بعد چه خواهد شد؟ و یا، چه باید بشود؟

پرسش این است که آیا جامعه ای چون ایران به صنعت نیاز دارد یا خیر؟ و اگر پاسخ مثبت است، چگونه می تواند صاحب صنعت بشود؟ نمونه ای ایران به کنار، آیا کارشناس گران مایه ما می تواند در تمام طول و عرض تاریخ، شهادی پیدا کند که کشوری با پیوری از سیاستهای غیرحمایتی صاحب صنعت شده باشد؟ اینکه این سیاستهای حمایتی بد اجرا می شود و یا در جوامعی چون ایران، حاکمیتهای استبدادی فاقد بوراندیشی اقتصادی و سیاسی اند و در نتیجه، این دست حمایتها بی برنامه و بی هدف است، موجب نمی شود که این گونه مبلغ سیاستهایی باشیم که مرکز از محدوده کتابهای درسی فراتر نرفته است. آیا بهتر نیست به جای تکیه بر تئوریه و مدلهای جذاب ولی غیرواقعی، بر واقعیتهای زندگی تکیه کنیم؟

براساس سرشماری سال ۱۳۷۰، از جمعیت ۵۹ میلیونی ایران، تنها ۱۲ میلیون تن شاغل بودند که تازه از این تعداد، بخش قابل توجهی صاحب «مشاغل کاذب» هستند. یعنی «خالثی در تعبیر چهره کالا یا پدید آوردن ارزش افزوده ندارند و شمار اینها هم چیزی نزدیک به ۶ میلیون نفر است» (۲). یعنی، ۷ میلیون نفر بار تکفل ۵۹ میلیون نفر را به عهده دارند. به سخن دیگر، هرنفر، بار مصرف ۸/۵ نفر را به دوش می کشد.

اگر آدم حرف دهانش را بفهمد و بملأه، به قدر سرسوزنی هم احساس مسئولیت بکند، خواهد دانست که همین نسبت وابستگی، یعنی نسبت بخش مراد جمعیت به کل جمعیت، یکی از دشوارترین و سخت جانترین مصائب اقتصادی ایران است. و اگر آدم این حداقل را بفهمد، دیگر با راهنماییهای کتابی و نسجیده، این مصیبت عظمی را تشدید نخواهد کرد.

کارشناس گران مایه ما درباره بسیاری مسائل، نظریات خویش را بیان داشته اند که از آنها می گزیم و به يك مورد ديگر اشاره مي كنم.

خبرنگار نشریه معتقد است که دولت در حمایت از «آسیب پذیرها» (۳) موافق نبوده است و این رأی است که جملگی برآند، ولی کارشناس ارجمند ما می گوید:

«چه کسی می گوید الان وضع کارمندان بهتر نشده است. در حال حاضر افزایش حقوق بخشی از کارمندان به ميزانی بوده که تا ۱۰۰ درصد درآمد آنها را افزایش داده است آیا فاصله قیمتها ۱۰۰ درصد افزایش پیدا کرده؟ شاخص قیمتها اصلاً چنین چیزی را نشان نمی دهد» (۴).

خبرنگار نشریه ظاهراً بیشتر از کارشناس استاد دانشگاه اقتصاد می فهمد چون می پرسد:

«شاخص قیمتها را شما نسبت به چه سالی در نظر می گیرید؟» و پاسخ ایشان این است که «در حال حاضر» و بعد به مصداق داستان چوب و گریه زده، ادامه می دهد، «من طرف دولت نیستم... من واقعیتم اقتصادی را در نظر می گیرم». ظاهراً با توجه به همین واقعیتم اقتصادی است که می گویند:

«اینکه بخاریم قدرت خرید ۱۰ یا ۱۵ سال قبل را حفظ کنیم اصلاً مد نظر نبوده و در حال حاضر امکانش هم نمی باشد و مسئله ای که باید مورد توجه باشد حداقل حفظ وضعیت موجود است» (۵).

کفتمی است اما که هیچکس ظاهراً در ایران، این «واقعیتم اقتصادی» کارشناس گران مایه ما را رویت نکرده است. از حزب الهی های مجلس تا امامان جمعه، هیچکس را پیدا نمی کنید که همانند ایشان مدعی بهتر شدن وضع کارمندان باشد. نمایندگان مجلس حتی فراتر رفته، گفته اند، «اکثریت مردم ما زیر خط فقر زندگی می کنند» (۶).

البته اگر منظور ایشان از «حفظ وضعیت موجود»، جلوگیری از نزول باز هم بیشتر در سطح زندگی مردم باشد که رسیدن به چنین هدفی با سیاستهای پیشنهادی شان در تضاد و تناقض قرار می گیرد. بگزم و توجه را به نظریات کارشناسانه یکی دیگر جلب کنم. آقای دکتر محمد جواد لاریجانی علاوه بر وکالت مجلس و ریاست انستیتو فیزیک... رئیس مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی هم هستند و چند سالیست که درباره مسائل ایران و جهان نظریات کارشناسانه ابراز می دارند و ظاهراً در همهی این موارد هم صاحب نظرند. حرف مرا قبول ندارید، توضیح مختصر روزنامه «رسالت» را نقل می کنم:

«دکتر محمد جواد لاریجانی... طی يك گفتگوی اختصاصی... نقطه نظرات خود را درباره ی نقاط ضعف و قوت برنامه اول، موانع خصوصی سازی، دلایل ایجاد تمهيدات خارجي، کاهش قيمت نفت، دلایل تشدید تهاجم تبلیغاتی علیه جمهوری اسلامی ایران، اختلاف آمریکا و اروپا، آینده نهضت اسلامی، گزارش گالینوپل و وضعیت نیکوراسی تشریح کرد» (۷) اشکال اساسی این جور مقدمه چینبیا این است که سطح انتظار خواننده را بالا می برد. یعنی خواننده، به طور ناخود آگاه و حتی ناخواست انتظار دارد و یا گمان می کند که در پاسخهایی ارائه شده به وسیله این کارشناسان همه چیزدان با حداقلی از انسجام، منطق و هم خوانی درون - ساختاری مواجه می شود. مسئله وقتی جدی می شود و پی آمدهای اجتماعی و دراز مدت پیدا می کند که افرادی چون آقای دکتر لاریجانی در میان صاحبان قدرت صاحب نفوذ می شوند و بر ساختار و جهت گیری سیاستها تأثیرات جدی می گذارند. بیهی است وقتی که این حداقل انتظارات برآورده نشود، پی آمد حضور این کارشناسان همه چیزدان به راستی فاجعه آمیز می شود. در آنچه که می آید، به بخشی از نظریات ایشان درباره ی اقتصاد ایران خواهم پرداخت. در پاسخ به نقاط قوت و ضعف برنامه اول، آقای دکتر لاریجانی براساس چهار محور بحث می کنند.

محور اول، «حرکت به سوی يك بازار اقتصادي آزاد... برنامه اول می خواست افزایش تولید را با ایجاد میدان برای بخش خصوصی و با استفاده از پویائی بازار آزاد جلو ببرد». محور دوم، «جذب سرمایه گذاری بخش خصوصی اعم از داخل و خارج و استفاده از آن بود». محور سوم، «خصوصی سازی» را شامل می شد و بالاخره محور چهارم «سازماندهی برنامه هائی بود که به نحوی باید آن محورهای اصلی حیات را برای مردم تضمین کند که به آن برنامه های تأمین اجتماعی گفته می شود».

اگر ارزیابی این محورها براساس واقعیات جامعه ایران باشد، این واقعیتم تلخ و گزنده کتمان کردنی نیست که به جز «حرکت به سوی يك بازار اقتصادي آزاد»، سیاست اقتصادی دولت در تمام زمینه ها به طور کامل شکست خورده است. به جای «افزایش تولید»، اقتصاد ایران با رکودی جدی



دوره‌ست و ترم و کمبود و بازار سیاه به راستی بیداد می‌کند. و اما ارزیابی ایشان از این محورها: اگرچه در زمینه تولید و حرکت به سوی یک ساختار بازار آزاد، دولت «قدمهای شجاعانه‌ای را برداشته است» که «حقیقتاً چرخهای تولید به حرکت درآمد». با این همه، «من کاری به راندمان تولید ندارم». راستی چه ضرری داشت که به جای نادیده گرفتن راندمان تولید، از حرکت چرخهای تولیدی نمونه‌ای می‌دادند. و اما چرا ندادند؟ برای اینکه نمی‌توانند بدهند.

جزاین است آیا که تولید ناخالص داخلی کشور در ۱۳۷۵ تازه به سطح سال ۱۳۵۶، یعنی سالی که ایران ۲۵ - ۲۰ میلیون نفر کمتر جمعیت داشت، رسید. به سخن دیگر، افزایش ۲۵ - ۲۰ میلیون نفر به جمعیت کشور و تنزیق میلیاردها دلار نفتی، درکنار این «قدمهای شجاعانه» کوچکترین اثری بر تولید ناخالص داخلی نگذاشته است.

«مساله تک نرخی شدن یک قدم خیلی مهم محسوب می‌شود». در پیوند با «خصوصی سازی» دولت چندان مولف نبود و ناگفته روشن است که با وجود آن «قدمهای شجاعانه»، «میدان رقابتی» هم تحقق نیافت. درباره‌ی محور دوم، ارزیابی‌شان را نمی‌فهم ولی «نقطه ضعف عمده‌ی ما در برنامه مساله تامین اجتماعی برکل است». درجای دیگر اما، واضح‌تر سخن می‌گویند که برنامه‌های دولت سبب شده که «فشار را بیشتر بر روی طبقه‌های ضعیف در جامعه وارد کند».

یکی از اشکالات چشمگیر آقای دکتر لاریجانی و بسیاری از کارشناسان این است که نردهنیت خویش چنان تصویری از «خصوصی سازی» ساخته‌اند که به تصویر خدا نرذهن یک طلبی حوزه طلبی بی‌شباهت نیست. یعنی اغلب، بدون اینکه درک درستی از آن داشته باشند و زیر و بم قضایا را به درستی بشناسند، حل و فصل همه مصائب و مشکلات اقتصادی ایران را فقط از این طریق ممکن می‌دانند. با این همه اما، چون به درستی آن را نمی‌شناسند، درجای دیگر و در پاسخ به پرسش دیگر، سیاستی متناقض را تبلیغ می‌کنند. مثال بزنم.

«شما وقتی که دینامیک بازار آزاد را می‌گذارید اگر واحدهای تولید کننده که باید با هم رقابت کنند خصوصی نباشند، تنها استفاده‌ای که خواهید برد این است که نرخ کالاها و خدماتی را که تولید می‌کنید از طریق فروش در بازار آزاد تامین می‌کنید. اما همه منافع خصوصی شامل رقابت، بالا رفتن کیفیت و پائین آمدن هزینه‌های تولید را نخواهید داشت».

مشکل ایشان اینست که نمی‌دانند «همه منافع خصوصی سازی» قرار است از طریق مکانیسم قیمت‌ها در بازار آزاد، تحقق یابد، پس اگر «نرخ کالاها و خدمات» در بازار آزاد تعیین می‌شود، دلیلی ندارد که «دیگر منافع» به دست نیاید. اما قضیه به همین جا ختم نمی‌شود. می‌گویند، «اگر ۹۰ درصد یک اقتصاد توسط واحدهای دولتی کنترل شود مسلماً این اقتصاد نمی‌تواند با دینامیک بازار خوب رفتار کند». خوب نکند. در این چنین شرایطی، قرار نیست عمل بگردد ولی، به قول ایشان:

«به همین دلیل مساله واردات خیلی جدی نبوده چرا که تولید کننده‌های داخلی دولتی بودند». این دو مقوله، هیچ ارتباط منطقی با یکدیگر ندارند. ولی از نظر ایشان، «ما به اسم حمایت از مصرف کننده مقدار زیادی کالا وارد کشور کردیم و چون بخش عمده‌ی تولید را دولت در دست داشته، واردات تأثیری بر روی آنها نداشته است».

همه ارتباطات ایجاد شده در بالا مصنوعی‌اند و فاقد ارزش. جدی بودن یا نبودن واردات چه ربطی به تولید دولتی دارد؟ سخن این است که چه پیش درآمدی لازم است تا واردات تأثیری بر تولید کنندگان داخلی (دولتی یا خصوصی) نداشته باشد؟ آنگاه لازم نیست همه فن حریف باشد تا رمز و راز آنچه را که بر ایران گذشته است، دریابد. واقعیت این است که برمه این

سالها، بین مصرف و تولید در اقتصاد اسلامی ایران شکاف چشمگیری وجود داشته است. بخشی از این شکاف با واردات پرشد و بخشی دیگر، خود را به صورت سقوط هراس انگیز سطح رفاه اکثریت شهروندان نمایان کرد.

در پیوند با آن «قدمهای شجاعانه» و باقی داستان... اوضاع اقتصادی ایران روشن‌تر از آن است که کتمان کردنی باشد. به چند مورد اشاره می‌کنم.

نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص ملی که در ۱۳۶۷ معادل ۱۲/۱ درصد بود قرار بود در سه سال اول برنامه، ۱۲/۳، ۱۲/۸ و ۱۹/۸ درصد باشد ولی در عمل، به طور متوسط ۱۰/۶ درصد بود (۹). از سوی دیگر، متوسط سن کارخانجات ایران ۱۸ - ۱۵ سال است و اغلب باید بازسازی شوند که هزینه آن را معادل ۵۰ - ۲۵ میلیارد دلار برآورد می‌کنند. در ۵۵ درصد از صنایع ایران، سن ماشین‌آلات بالاتر از ۲۰ سال است (۱۰). در صنایع نساجی، عمر ماشین‌آلات ۲۵ سال است و در فاصله ۶۷ - ۱۳۵۸، اگرچه حدود ۶ میلیارد دلار صرف واردات مواد اولیه شده ولی سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات فقط ۵۰۰ میلیون دلار بود و این در حالیست که به قول دبیر سندیکی صنایع نساجی پنهانی:

«هم اکنون مشابه برخی از ماشین‌آلات موجود در کارخانه‌های ایران عیناً در موزه ماشین‌آلات لندن به نمایش گذاشته شده است» (۱۱).

به این ترتیب تعجیبی ندارد که در حالیکه مقدار تقاضا یک میلیارد متر برآورد می‌شود، ظرفیت تولیدی این کارخانه‌های عهد دقیانوسی فقط ۲۲۰ میلیون متر است (۱۲).

از سوی دیگر، به گفته‌ی رئیس کل بانک مرکزی، بین سالهای ۷۱ - ۱۳۶۸، بیش از ۸۶ میلیارد دلار به اقتصاد ایران تزریق شد که حدوداً ۵۵ میلیون دلار درآمدهای نفتی و بقیه از محل اعتبارات و وامهای خارجی به دست آمد. فعلاً به این نکته کار ندارم که جمهوری اسلامی به این ترتیب، آینده‌ی مردم ایران را پیش‌خور کرده است ولی واقعیت این است که بخش قابل توجهی از این سرمایه عظیم حیف و میل شده است و این حیف و میل شدن، چیزی نبوده است که از دید مسئولین حکومتی مخفی مانده باشد. به قول وزیر پیشین اقتصاد و دارائی «من الان مطمئن نیستم سرمایه‌گذاری‌هایی که داریم انجام می‌دهیم، آیا به خاطر این ایجاد درآمدی است که از تفاوت نرخ ارز وجود دارد یا خود به خود ارزیابی مثبتی است که از این سرمایه‌گذاریها حاصل می‌شود» (۱۳). گرچه اطلاعات کامل در اختیار نداریم، ولی می‌دانیم که شرکت پتروشیمی با استفاده از ارز دولتی، ده‌هزارتن میل گرد وارد کرد و پس از ممتها انبارداری در بندرعباس، این میل‌گردها را در بازار آزاد به مبلغ ۵۰۰ - ۲۰۰ میلیون تومان فروخت. وزارت صنایع با تولید کنندگان داخلی «اتصالات گازی» برای تولید ۱/۵ میلیون قطعه به توافق رسید و تولید کنندگان داخلی هم براساس استانداردهای لازم تولید کردند. جمهوری اسلامی به این تولید کنندگان

ارز دولتی نداد ولی مرکز تهیه و توزیع وزارت بازرگانی با استفاده از ارز ارزان، ده میلیون قطعه وارد کرد. در حالیکه کل مصرف سالیانه ایران فقط ۲ میلیون قطعه است. شرکت مس سرچشمه ترجیح می‌دهد محصولات خود را صادر کند و به وزارت صنایع سنگین نفروشد چون برای نیازهای خود، شرکت مس سرچشمه، ارز دولتی می‌گیرد ولی درآمد ارزی خود را در بازار سیاه می‌فروشد. اختلاف این دو هم «سوددهی» شرکت است. در همین راستا، این را هم می‌دانیم که چند هزار پرونده درحال بررسی است که تجار بخش خصوصی ارز دولتی گرفتند و تقلب کردند. مقدارش را ۵ میلیارد دلار تخمین می‌زنند (۱۴). بررسی جزئیات بیشتر را به وقت دیگر و می‌گذارم، ولی در طول این ۲ سال، کل صادرات غیرنفتی ایران به زحمت به ۹ میلیارد دلار رسید. یعنی به ازای هر ۹ یا ۱۰ دلار هزینه ارزی، جمهوری اسلامی توانست فقط ۱ دلار درآمد ارزی ایجاد کند. این مشکل، بیش از آنکه مشکل شیوه‌ی مالکیت دولتی باشد، نتیجه‌ی بی‌قابلیت دولت جمهوری اسلامی حاکم بر ایران است. اینکه صنایع پتروشیمی به وارد کردن میل گرد دست می‌زنند یا صنایع مس سرچشمه که یک تولید کننده دولتی است به صنایع سنگین که آنهم دولتی است، مواد اولیه و نیم ساخته نمی‌فروشد، چه ربطی به نحوه‌ی مالکیت دارد؟ به مصاحبه بازرگانی و دنباله بحث را بگیریم.

به قول آقای دکتر لاریجانی، اشکال عمده‌ی برنامه اول این بود که «تئوری پایه برای حرکت» نداشت. اگرچه علناً نمی‌گویند ولی تردیدی باقی نمی‌گذارد که رفع این کمبود را تاریخ محاسن ایران برعهده ایشان گذاشته است. به قول ایشان، برای اینکه، اهداف روشن شود، باید مفاهیم «اقتصاد سالم»، «اقتصاد قوی» و «اقتصاد مدرن» را در نظر داشت و اضافه می‌کنند، «اگر فاصله اینها را در نظر داشته باشیم، اهدافمان روشن‌تر خواهد بود». قبل از اینکه به بررسی مختصات بپردازم، اضافه کنم که اینها قرار است مراحل مختلف توسعه و تحول اقتصاد ایران باشد. و همین جا، پس اشاره کنم که فقط در ایران امروز و به مدد کارشناسانی چون آقای لاریجانی ممکن است اقتصادی سالم باشد ولی قوی نباشد و یا در این زمانه، قوی باشد، بدون اینکه مدرن باشد؟! با این همه، وقتی مختصات «اقتصاد سالم» را برمی‌شمرند، خواننده به اختیار دلش برای فرمایشات دیگرشان اندر «معجزات» خصوصی سازی کباب می‌شود. می‌گویند، «اقتصاد سالم، اقتصادی نیست که صادرات بالا داشته باشد، اقتصادی نیست که در دنیا می‌تواند رقابت کند، اقتصاد سالم براساس ویژگیهای برونی کشور طرحریزی شده، یعنی مردم در آن می‌توانند به راحتی مایحتاج اولیه زندگی خود را به دست آورند». در این مرحله، اقتصاد باید در پیوند با مواردی چون «ارزاق عمومی، انرژی، برق و دارو خود اتکاء باشد». راه رسیدن به این هدف هم این است که «در دوره‌ی سالم سازی دولت باید از اقتصاد حفاظت کند یعنی سیاستهای

Protectionism یا حمایت گرایی) داشته باشیم، آن داستان «قلمهای شجاعانه» و «همه منافع خصوصی سازی» که یادگان هست، ادامه می‌دهند که درکل برنامه اول تئوری مان این بود که «اقتصاد درهای باز» داشته باشیم و «به نظر من این یک اشکال عمده است و باید برای یک دوره جدید اقتصاد ما، اقتصاد حفاظت شده باشد و اقتصاد درهای باز نداشته باشیم». قصدم دراین مختصر ارائه پیشنهاد برای اداره اقتصاد ایران نیست ولی باید تکرار کنم که بسیاری از کارشناسان ما، بدون حد اقل آشنائی با «خصوصی سازی» از آن دفاع می‌کنند. یعنی آقای دکتر، درحالیکه از خصوصی سازی حمایت می‌کند، نمی‌تواند و نباید درعین حال، مدافع کنترل نوبت بر عملکرد بازار آزاد باشد و یا به عکس، اگر ایشان کنترل نوبت را ضروری می‌دانند، نمی‌توانند و نباید همزمان مبلغ خصوصی سازی باشند. در اقتصاد نئوکلاسیک که سرمنشأ همه این داستانهاست، «خصوصی سازی» و «آزادسازی» (یعنی تقلیل نقش کنترل کننده نوبت بر عملکرد بازار) اگر با هم و هم زمان انجام نگیرد، به هیچیک از آن اهداف اعلی، رقابت، بالا رفتن کیفیت و پائین آمدن هزینه تولید ... نخواهد رسید. ولی آقای دکتر لاریجانی داستان دیگری می‌گویند. یعنی برای اینکه اقتصاد ایران «سالم» بشود، لازم است دولت از آن شرکهای زیادی نخورد و «قلمهای شجاعانه» بردارد و هرآنچه را که تا کنون بافته است، نانیده بگیرد. به قول ایشان، «دولت حصار می‌کشد و از تولیدات داخلی حفاظت می‌کند». برای روشن کردن نقطه نظریات خود، به نمونه خود روزسازی اشاره می‌کنند که «اگر تئوری (protectionism) نباشد خواهید گفت چه لزومی دارد که ما دو کارخانه داشته باشیم، بهتر است که تولیدات داخلی در تقابل با واردات مجبور به رقابت شوند، اما «در تئوری - protectionism» حمایتی درست عکس این صحبت می‌شود. در تئوری حمایتی ما باید حفاظت بکشیم ... اگر از دیدگاه «حمایتی» نگاه کنیم اشکال خورهای داخلی این است که دولت اینها را تولید می‌کند ولی اشکال این نیست که اینها در داخل تولید می‌شوند ... در برعکس کارخانه‌های اجازه واردات خودرو نباید داده شود و برعکس کارخانه‌های داخلی مهار گردد و به بخش خصوصی واگذار شود.

بی‌مقدمه این توضیح لازم را بدهم که زبان فارگلیسی بر اصل مصاحبه است و من بی‌تقصیرم. باری، همانطور که مشاهده می‌کنید، آقای دکتر مجدداً به مبحث شیرین «خصوصی سازی» رجعت کرده‌اند. اجازه بدهید همین مثال را کمی بیشتر بشکافیم. فرض بفرمائید که جمهوری اسلامی به پیشنهاد ایشان عمل کند و ورود خودرو به ایران ممنوع شود. چه پیش خواهد آمد؟ سه احتمال سردستی را مطرح می‌کنم:

- قیمت خودرو در ایران از قیمت یک هوایی می‌گردد
- صاحبان خصوصی پیکان و سایپا سوسپر می‌یابند و می‌شوند و به ریش مصرف کنندگانی که می‌بایست تا ظهور امام نوازدهم در نوبت دریافت خودرو بمانند، می‌خندند. فشار تقاضا، توأم با ممنوعیت واردات باعث می‌شود که مباحث مربوط به «کیفیت»، «تقلیل هزینه تولید»، «کاهش قیمت» ... مباحثی می‌شود که به قول معروف، «مال خراست».

- این دو شرکت خصوصی با یکدیگر رقابت می‌کنند و پس از مدتی، به جای دو شرکت، یک صاحب خصوصی، کنترل هردو مؤسسه را به عهده می‌گیرد. در آن صورت، بازار خودرو در ایران به صورت «همت عالی» درمی‌آید.

- فشار تقاضا باعث بالا رفتن قیمت می‌شود و سودآوری خودرو سازی بهبود می‌یابد و سرمایه داران خصوصی به سرمایه گذاری تشویق می‌شوند. به سهم خود، امیدوارم که اینگونه بشود ولی نمی‌شود چون سرمایه، در کنار سودآوری به پیش شرطهای دیگری هم نیاز دارد که در جمهوری اسلامی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای نمونه، امنیت اجتماعی را می‌گویم. و یا، اعتماد و باور مردم به

حقانیت حاکمیت سیاسی. بر همین راستا، گفته رئیس اتاق بازرگانی تهران را داریم که «امروزه نوبت سهام خود را عرضه می‌کند ولیکن رغبت برای سرمایه گذاری کم است. زیرا مردم هنوز فکر می‌کنند تمسیر جهت سیاسی برای مردمی کردن و آزاد سازی هنوز یک امر جدی نیست» (۱۵) و شکی می‌کنند که خصوصی کردن در گذشته ضد ارزش بود ولی اکنون به عنوان یک ارزش تلقی می‌شود اگر مطبوعات بخواهند آن را ضد ارزش جلوه دهند، این تضادی در مقابل سیاستهای کلی نظام است (۱۶). وزیر سابق اقتصاد در گزارشی که به مجلس ارائه داد ضمن تکیه بر نیاز اقتصاد کشور به سرمایه گذاری گفت که برای انجام اهداف برنامه ما «هر روزی که می‌گذرد، چیزی حدود ۲۵ الی ۳۰ میلیارد ریال باید سرمایه گذاری صورت پذیرد. سوال من این است که آیا فضائی ایجاد کردیم برای چنین سرمایه ای یا نه؟ اگر ایجاد نکردیم، این سرمایه گذاری را چه کسی می‌خواهد انجام دهد. دولت یا بخش خصوصی» (۱۷) از آن سو، در ۱۳۷۰، ۲۲۵ شرکت دولتی تقاضای پذیرش در بورس و عرضه سهام از این طریق را داشتند، تنها ۲۹ شرکت پذیرفته شدند (۱۸). با همه قلمهائی که برداشته می‌شود، یکی از نمایندگان تهران در مجلس که البته نماینده جناح حاکم هم هست، می‌گوید:

«اقتصادی که مبتنی بر ریا باشد، طبیعی است یک تضاد عمده و اساسی با اقتصاد اسلامی دارد. اصولاً اقتصاد غرب بر اساس ریاست و ما با آن مخالفیم. ما مخالف فاصله طبقاتی هستیم ... ما با سرمایه داری مخالفیم. این را حتی دشمنان ما می‌دانند» (۱۹). سر دبیر رسالت که نماینده مجلس هم هست و در ضمن یکی از حامیان سرسخت خصوصی سازی هم می‌باشد، این سخن نعر را هم دارد که «اینجا هم جناب آقای باشارتی ... و هم جناب آقای محتشمی را از عناصر انقلابی می‌دانم ... هردو ضد امریکائی، ضد اسرائیلی و ضد سرمایه داری و طرفدار عزت و کرامت مستضعفان» (۲۰) یکی از وکلای مشهد از قوه قضائیه می‌خواهد بر علیه «زوال صفات و زباندوزان» اقدام جدی بنماید و یکی از وکلای کرمانشاه خواهان «قطع بست زوال صفات و تروریستهای اقتصادی و مجازات آنهاست» (۲۱). آقای دکتر صدر که وکیل تهران هستند معتقدند که مکانیزم بازار و یا «هر مکانیزم دیگر نمی‌تواند نوبت و نظارت اسلامی را نفی کند» و نظارت اسلامی هم، یعنی «به باید نرخ اجناس تعیین و نظارت دقیق اعمال گردد و با متخلفانی که بدون توجه به شرایط کشور فقط به فکر افزایش سرمایه و بستن بار خود به قیمت مکیدن خون مردم هستند شدیدترین برخوردها صورت گیرد» (۲۲).

بر اساس آنچه که در بالا گفته‌ام، من بر آنم که نتیجه‌ی پیشنهاد آقای دکتر لاریجانی در عمل یکی از دو احتمال اول است تا رشد سرمایه گذاری، چون در فضای حاکم بر ایران، ما سرمایه سالاری فاقد امنیت داریم که بهترین زمینه برای رشد باج خواهی است تا کوشش در جهت افزایش تولید (۲۳). باری پس از سالم سازی، ادامه می‌دهند «باید وارد رقابت بشویم و واحدهائی را که در داخل کشور تولید می‌کنند وارد صحنه رقابت با محصولات مشابه خارجی کنیم» و طبیعتاً، با وجود اینکه اقتصادمان هنوز «مدرن» نشده است یعنی هنوز از ابزار و تکنولوژی پیشرفته استفاده نمی‌کنیم، در این رقابت برنده هم بشویم چون «اقتصاد قوی، اقتصادی است که صادرات بالائی دارد». و اما مرحله نهائی، یعنی مدرن سازی اقتصادی «به معنای به کارگیری ابزار و تکنولوژی پیشرفته بر امر صادرات و تولید است». اولین پرسش این است که اگر در مرحله سالم سازی به خود کفائی رسیدیم و در مرحله قوی سازی هم به «صادرات بالا» دست یافته‌ایم، این مرحله نهائی را دیگر برای چه منظوری لازم داریم؟ و اما پرسش دوم، اگر اقتصاد قوی از ابزار و تکنولوژی پیشرفته در تولید و صادرات بهره نمی‌جوید، در این عصر و زمانه که تکنولوژی سوار پشربیت شده است پس، چگونه «صادرات بالا» امکانپذیر می‌شود؟

متاسفانه تناقض و کج فهمی‌های آقای دکتر لاریجانی بسیار جدی است. از یک سو می‌گوید، «عدم خصوصی سازی سبب می‌شود علاوه بر این که سرمایه گذاری نوبت از لحاظ بازدهی مناسب جواب ندهد، بخشهای خصوصی هم نتوانند رشد کنند». در عین حال، با قاطعیت اعلام می‌کند:

«من معتقدم اصلاً باید از یک مرکزی از بالا برنامه توسعه تدوین شود و بخشها خوششان را با آن تطبیق بدهند» و بر همین اساس، یعنی این برنامه‌ی کلی تدوین شده در مرکزی از بالا:

«ممکن است بخشهایی کلاً تعطیل بشوند و یا بخشهای جدیدی ایجاد شوند».

حتی قبل از تشکیل این مرکز و تدوین این برنامه‌ها، خوششان بست به کار می‌شوند:

«من معتقدم که برای حل مشکلات کنونی تعدادی از پروژه‌هایمان را حتماً تعطیل کنیم و تعدادی از تولیدات مان را نیز تعطیل کنیم ... در مورد مساله بیکار شدن تعدادی از کارگران نظرم این است که باید با یک برنامه ضروری آن را حل کرد و مقداری آثار بیکاری را تخفیف داد» مختصات این برنامه ضروری را، اما به بست نمی‌دهند. گفتند ندارد که با تعطیلی پروژه‌ها و تعطیلی بخشی از تولیدات، تنها «برنامه ضروری» که برای «حل» بیکاری می‌ماند این است که به قول یکی از دلالان ارز در تهران، «دولت مانع از انتقال نیروی کار به خارج از کشور نشود» (۲۴). یعنی ایران اسلامی با یک تیر، دو نشان بزند. هم مشکل ارزی اش را تخفیف بدهد و هم در پیوند با بیکاری «یک برنامه ضروری» را به اجرا درآورده باشد!

یادداشتها:

- ۱ - ضرورت سیاست تک نرخی کردن ارز: مصاحبه با دکتر پژویان، ژبه، سازمان اقتصادی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، سال دوم، شماره ۱۸، دی ماه ۱۳۷۱، ص ۲۱.
- ۲ - به نقل از: بهره‌وری، حلقه گمشده اقتصاد ما: تبیین، ماهنامه ویژه مدیران، سال سوم، شماره ۲۸، آذر ۱۳۷۱، ص ۹.
- ۳ - این داستان «اقتضای آسیب‌پذیر» هم در ایران اسلامی بسی عبرت آموز است. در شرایط امروز ایران، به غیر از معنوی که پارشان را بسته اند اکثریت قریب به اتفاق مردم را باید جز این بسته به حساب آورد. گذشته از کارمندان و بازنشستگان و دیگر گروه‌های کم درآمد، باید بازنمانگان کسانی که در جنگ کشته شدند، مطواین و جانبازان، اسرای ایرانی آزاد شده از عراق و بخش وسیعی از نیروهای بسیجی را هم بر همین بست دانست.
- ۴ - مصاحبه با دکتر پژویان، همان، ص ۲۱.
- ۵ - همان، ص ۲۷.
- ۶ - رسالت، ۷ بهمن ۱۳۷۱، ص ۵.
- ۷ - رسالت، ۲۲ آذر ۱۳۷۲. هرآنچه از آقای دکتر لاریجانی نقل می‌کنم از این منبع است مگر اینکه خلاف آن تصریح شود.
- ۸ - رسالت، ۲۱ دی ماه ۱۳۷۱، ص ۱۵.
- ۹ - عبدالطی شالوند: جهتگیریهای تازه صنعتی ایران و چالشهای دهم، ۹۰، نشرشبه، تبیین، شماره ۲۸، آذر ۱۳۷۱، ص ۲۶.
- ۱۰ - رسالت، ۷ مهرماه ۱۳۷۱، ص ۱۱.
- ۱۱ - همان.
- ۱۲ - رسالت، ۶ آبان ۱۳۷۱، ص ۶.
- ۱۳ - رسالت، ۱۴ دی ماه ۱۳۷۱، ص ۲۰.
- ۱۴ - رسالت، ۲۰ دی ماه ۱۳۷۱، ص ۱۵.
- ۱۵ - همان.
- ۱۶ - رسالت، ۶ آبان ۱۳۷۱، ص ۶.
- ۱۷ - رسالت، ۲۸ بهمن ۱۳۷۱، ص ۱۵.
- ۱۸ - رسالت، ۳۰ فروردین ۱۳۷۱، ص ۵. این تظاهرات را جدی نمی‌گیرم ولی از توان بحران آفرینی این بست اظهار نظر نمی‌کنم.
- ۱۹ - رسالت، ۲۹ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۶.
- ۲۰ - رسالت، ۲۱ دی ماه ۱۳۷۲، ص ۵.
- ۲۱ - رسالت، ۹ دی ماه ۱۳۷۲، ص ۵.
- ۲۲ - باج‌خواهی را برابر Rent - seeking گذاشته‌ام.

گفتگو با داریوش آشوری

به کوشش «جامعه پژوهشهای اجتماعی ایران» در برلین، سمینار سه روزه‌ای (۲ تا ۵ نوامبر ۹۳) به منظور بررسی «مسائل نمکراسی در ایران» برگزار شد. در این سمینار، که با حضور علاقمندان بسیار، در «خانه فرهنگهای جهان» (Haus der Kultur der Welt) تشکیل شد، آقای داریوش آشوری نیز شرکت داشت، و با عنوان «ایران، از امپراتوری به نوات - ملت» سخن راند، که سخنان او بحث و جدلهایی را هم برپا داشت.

در فرصتی که پیش آمد، با آقای آشوری، پیرامون «زبان» گفتگویی داشتم. من به جستجوی تعریف مشخصی از زبان بودم، که جامعیت طمی داشته باشد، زیرا هرکسی «از ظن خود» بدان می‌نگرد. بنابراین، باید صورت مسئله روشن باشد. اما آقای آشوری بر آن بودند که به تعریف مشخصی نمی‌توان دست یافت، و نیازی هم نیست. چنانکه، مثلاً در فیزیک و روانشناسی هم تعریف دقیقی از «ماده» و «روان» نداریم، ولی، به‌رحال با این پدیده‌ها سر و کار داریم. آقای آشوری تنها به این توضیح قناعت کردند، که:

«زبان، در یک تعریف ساده، دستگاه صوتی معناداری است که مشترک است بین یک جماعت انسانی، و از طریق آن می‌توان ارتباط برقرار کرد، و اندیشه‌ها و ذهنیات انسانها با آن شکل می‌گیرد و منتقل می‌شود.»

گفتگوی ما در زمینه کمبودها و دشواریهای زبان فارسی، با توجه به نیازهای امروزی ما، در حوزه‌های گوناگون، و در هماهنگی با جوامع پیشرفته، و ضرورت دستیابی به راههای عملی جبران نارسایی‌ها و کمبودهای زبان ادامه یافت، و البته گریزی هم به شعر زبیم، که با طرح برخی پرسشها از جانب من می‌توانست به درازا بکشد، منتها وقت کافی نبود...

آقای آشوری هم اکنون در حال تدوین فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی (انگلیسی - فارسی) است. او می‌گوید که لغات اساسی پایه‌ای و فنی در این حوزه، و همچنین لغات عمومی مورد نیاز را در فرهنگ، با حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار درآیند، آماده انتشار سازد. آقای آشوری می‌گوید: «منم این است که بر اساس روشی، در این حوزه به رحمت زبانی نزدیک شویم. همچنین، شاید بتوانیم خلاه‌هایی را که از باب برگرداندن مفاهیم در حوزه ترجمه وجود دارد، جبران کنیم، یعنی قسمی برداریم در راه پیشبرد زبان در این قلمروها». او می‌افزاید: چنین کاری «شاید به پیشبرد پژوهش و اندیشه هم بینجامد». متناسبانه آقای آشوری در این کار دشوار تنهاست و به علت محدودیت امکانات، فقط گاهی از نظر مشورتی دیگران برخوردار می‌شود. به‌رحال، موهبتیت ایشان را خواستاریم.

جلال سرفراز

زبان بیمار دیروز و زبان کم توسعه امروز

سرفراز: شما زبان فارسی را در آغاز دوره مشروطیت «بیمار»، و امروزه «کم توسعه» می‌شمارید، که در واقع پاسخگوی نیازهای امروزی ما نیست. ظل و چگونگی این نظر چندان پوشیده نیست، با ابطال، توضیح بیشتری می‌طلبید.

آشوری: هر زبانی، از آن جهت که در یک بستر تاریخی - اجتماعی رشد می‌کند، بیانگر روابط و معانی‌ای است که در یک فضای تمدنی - فرهنگی وجود دارد. وقتی که صورت تمدن و فرهنگ عوض می‌شود زبان نیز رفته - رفته تغییر می‌کند و ضرورتاً هم باید تغییر کند. دست یافتن ما به تمدن مدرن حاصل رشد درونی فرهنگ و تمدن گذشته ما نبوده است. ناگزیر وقتی که ما یکباره در نیمه‌های قرن نوزدهم از راه نفوذ قدرتهای اروپایی به درون جامعه خود با جهان مدرن و ابزارها و تکنیکها و روابط و ارزشها و نهادهای حقوقی و اجتماعی و فرهنگی آن برخورد کردیم و آغاز به گرفتن آنها کردیم یا تقلید از آنها، چون مفاهیم مربوط به آنها در زبان ما وجود نداشت زبان ما ناچار شروع کرد به خود را تغییر دادن و با این شرایط همساز کردن. بهمین دلیل، در مرحله اول، یک حالت فلج زبانی یا گنگی را می‌توانیم ببینیم که در طی آن زبان لنگ‌لنگان و آرام آرام شروع به منطبق کردن و تحول دادن خودش می‌کند. اگر روزنامه‌های دوره مشروطیت را نگاه کنید، به نسبت امروز خیلی آشکارا می‌بینید که زبان برای بیان مسائل مدرن چقدر عقب مانده‌تر بوده، و ناتوانتر در بیان مفاهیم. اینکه امروز می‌توانیم این مفاهیم را بهتر و بیشتر از آن روزگار بیان کنیم، ناشی از آن مقدار تطابق است که جامعه ما از طریق توسعه اجتماعی و اقتصادی، و از طریق منطبق کردن خودش با نظام اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مدرن انجام داده است. مثلاً، شهرنشینی مدرن، تکنولوژی مدرن، نظام دولتی مدرن، نظام ارتش و پلیس مدرن، نظام دانشگاه و آموزش مدرن، خلاصه، حتی تحول روابط زن و مرد و روابط خانوادگی خود به خود این تحولات زبانی را هم با خودش آورده است، ولی البته تغییر زبانی متناسب با میزان تغییر و رشد جامعه بوده است. در نتیجه، همچنان که جامعه ایران اکنون یک جامعه یکسره مدرن نیست، زبانش هم به همان نسبت در همان مراحل است. یعنی، اگر مطابق تعاریفی که امروز از وضع جوامع بشری به دست داده می‌شود، جامعه ما را یک جامعه کم توسعه توصیف کنیم، زبانش هم متناسب با همان است، و در همان مرحله.

● زبان فارسی هنوز چنانکه باید پاسخگوی نیازهای ما در قلمرو علوم، فلسفه، فرهنگ، تکنولوژی و مسائل جامعه مدرن نیست.

● به رغم همه تلاشها در حوزه لغت‌سازی علمی، تحولات زبانی ما هنوز خیلی زیگزاگی و ناموزون است.

● زبان را باید در کلیت فرهنگی و در رابطه با تاریخ دید، و با این تذکر و آگاهی آن را از نو سامان داد.

● وام‌گیری زبانی امری طبیعی است... اما لغات بیگانه را باید به صورت کلمات مفرد در قالب دستگاه دستوری زبان فارسی برد.

● پشتوانه شعر امروز فارسی بیشتر نه فرهنگ غنی بلکه عواطف و احساسات زخم خورده انسان جهان سوم است...

● فقر عمومی فرهنگ جهان سوم ما خود به خود در شعر ما هم انعکاس دارد.

● شعر مدرن فارسی شعری است تصویری که همراه خود نوعی گنگی و ابهام زبانی هم آورده... و از جمله موانع دقت اندیشگی و قدرت فکر تحلیلی است.

زبان فقط محدود به ادبیات نیست

سرفراز : کم نیستند روشنفکرانی که پیشرفت زبان را در ادبیات محدود می‌کنند، و چون زبان امی ما تا اندازه‌ای می‌تواند پاسخگوی نیازهایمان باشد، بنابراین آن را کافی می‌دانند. در حالی که زبان باید برآورنده نیازهای مکتومی باشد، که ادبیات جزو رویانهای آنهاست. و اصولاً رشد ادبیات خود مستلزم رشد زبان در همه زمینه‌هاست. نکته دیگر: با آن که جامعه ما، همانطور که شما می‌گویید، «کم توسعه» وصف می‌شود، اما بهرحال، ما شاهد رشد و توسعه سریع در کشورهای پیشرفته هستیم. و زبان فارسی، برای آن که چشم‌اندازهای نگرگونی بر جوامع مغرب را نشان بدهد، و زمینه‌های مطلقه را فراهم آورد، ناگزیر از تحول است. چطور می‌توانیم آن را فعالتر و موزن‌تر کنیم؟

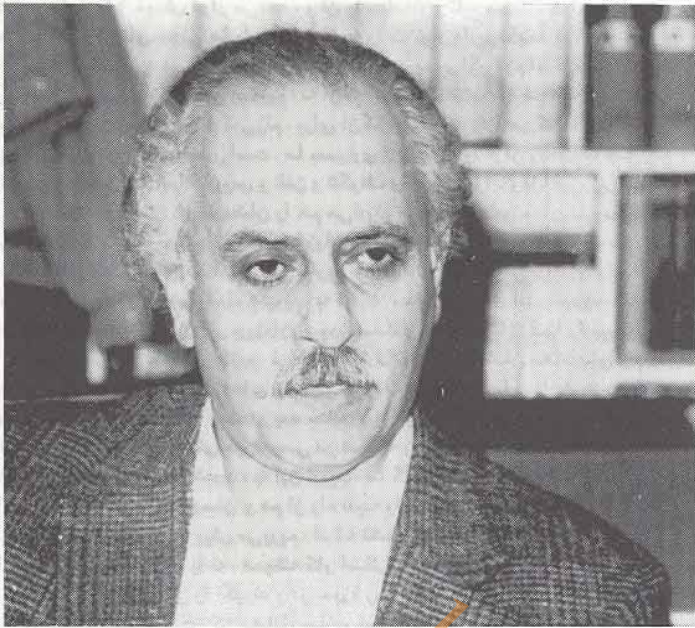
چه راه‌های عملی را پیشنهاد می‌کنید؟ و با استفاده از چه امکاناتی؟

آشوری: البته، مسئله‌ای که اشاره کردید همچنان کم و بیش بر ذهنیت ما حاکم است یعنی اینکه ما هنوز زبان را در خدمت ادبیات می‌دانیم. چنانکه لغت‌نامه‌هایی هم که تا کنون در زبان فارسی نوشته‌اند، لغت‌نامه‌هایی هستند برای ادبیات. از «لغت فرس اسدی» بگیریم تا مثلاً «آندراج» و «برهان قاطع» و حتی لغت‌نامه‌های «دهخدا» و «معین» هم کم و بیش در همین راستا هستند. حال آنکه تمامیت زبان مجموعه فعالیتها و روابط انسانی را که در حوزه زبان بیان می‌شود، دربرمی‌گیرد. چه درحوزه تولید و تکنیک، چه حوزه آفرینش علمی، فلسفی، چه روابط روزمره مردم، چه روابط اداری، و هرچه جز اینها. البته در طول این دوران، به همت پیشاهنگان فرهنگی، از دوره مشروطیت به این طرف، در زمینه توسعه و تحول زبان کوشش زیاد شده است. کسانی مثل میرزا آقاخان از پیشروان تحول دادن به زبان بودند و به آن توجه داشتند. کسانی مثل کسروی و فروغی از راهها و روشهای گوناگون در توسعه زبان و ساده کردنش و گسیختن آن از عادات بد گذشته کوشیدند. از دوران جنبش مشروطیت رفته رفته زبان نثر فارسی تحولی اساسی پیدا می‌کند و می‌خواهد خودش را با نیازهای تازه در قلمرو علوم، فرهنگ، تکنولوژی، و همه مسائلی که برخورد با جهان مدرن پیش آورده، همساز کند. بسیاری در حوزه لغت‌سازی علمی فعالیت کرده‌اند، چه علوم طبیعی، چه علوم انسانی و این کوششها همچنان ادامه دارد، ولی یکپارچه و منظم نیست و پراکنده است در نتیجه، رشد زبان ما مانند دیگر جنبه‌های رشد اقتصادی و اجتماعی ما خیلی زیگزاگی و ناموزون است. یکی از آثاران پراکندگی زبان اصطلاحی میان اهل علم و جماعت روشنفکر است در حوزه‌های مختلف فرهنگی. مثلاً هرکسی که در این زمینه‌ها کار می‌کند درحوزه جامعه‌شناسی یا اقتصاد یا روانشناسی یا فیزیک به نحوی زبانی برای خود می‌سازد و هنوز زبان همگانی و همه‌پذیر چنانکه باید پیدا نشده است در نتیجه، توجه جدی به مسئله زبان لازم است که یکی از ضروریات رشد فرهنگی است. باید، در عین حال، دانست که زبان فقط یک مشت لغت نیست. زبان را باید در کلیت فرهنگی‌اش و در رابطه با تاریخ و صورت تاریخی دید و با این تفکر و آگاهی به طرف از نوسامان دادن زبان حرکت کرد. من چند دهه است که در این زمینه مطالعه و کوشش می‌کنم و به یک سلسله اصول نظری هم در این باب رسیده‌ام که در مقالاتی که نوشته‌ام منعکس است. به نظر من، ما بایستی کم و بیش به اصول نظری روشنی در این زمینه برسیم. باید ببینیم که رابطه ما با زبان گذشته‌مان چگونه است. باید زبان گذشته، زبان میراث نثر و شعر فارسی را نسبت به نیازهای امروزی‌مان ارزیابی کنیم و بدانیم این میراث چگونه می‌تواند به رشد زبان کنونی کمک کند. ما تنها نمی‌توانیم به رشد خود به خود زبان متکی باشیم و باید به نحوی اندیشیده و برنامه‌ریزی شده هم به طرف حل مسئله زبان برویم. تنها کوشش سازمان یافته و موثر در حوزه زبان بنیاد گذاری فرهنگستان زبان در دوره رضا شاه بود که تأثیر مهمی بر روند زبان فارسی گذاشت، ولی پس از آن فعالیت سازمان یافته در زمینه زبان چندان نشده است و آنچه می‌شود کوششهای فردی است که همیشه هم درست نیست و همیشه به دست افراد با صلاحیت انجام نمی‌شود. این فعالیتهای فردی هم با هم هماهنگ نیستند. البته من نمی‌دانم به چه صورتی می‌شود آنها را هماهنگ کرد، چون ما هنوز دچار بحران اجتماعی - سیاسی هولناکی هستیم و از هیچ جهتی وضع پایداری نداریم. تذکر این مسائل در بین اهل علم و اهل فرهنگ ضروری است که زبان تنها منحصر به ادبیات نیست و کوشش برای گسترش همه زمینه‌های زبانی لازم است. حتی برای رشد ادبیات لازم است که زبان علم و فلسفه داشته باشیم، تا اینها مدد برسانند به ادبیات غنی‌تر، عمیق‌تر و متفکرانه‌تر. و این کار هم البته بایستی که با تفکر و همچنین آشنایی با تکنیکهای زبانی انجام شود. هرکسی صلاحیت این کار را ندارد. این از کارهایی است که تجربه و تخصص بسیار می‌خواهد. باید سالها و سالها روی مسائل زبان و تکنیکهای پیشبرد زبان کار کرد. باید زبان فارسی را خوب دانست. ادبیات کلاسیک را خوب شناخت و از سابقه و تاریخ زبان فارسی آگاه بود. همچنین نوع هم برای اینکار لازم است، نوع مهندسی زبان.

ضرورت سازمان‌دهی دوباره زبان

سرفراز: صحبت از سازمان‌دهی دوباره زبان کردید. ممکن است منظورتان را دقیق‌تر بگویند؟

آشوری: همچنانکه اشاره کردم، آن صورتی از زبان که به ما ارث رسیده بود مثلاً تا نیمه‌های قرن نوزدهم - که می‌توانیم بگوییم پایان تاریخ سنتی و آغاز دوران مدرن است - این میراث زبانی، در رابطه با صورت تاریخ و فرهنگ گذشته ما خصوصیات خودش را داشت. به خصوص در نثر گیر و گرفتاریهای بسیار داشت. زبان



بسیار زحمت رازگویی کم‌مایه‌ای بود. زبانی که در واقع چند قرن دوران انحطاطی را گذرانده بود. برخلاف زبان شعر فارسی، که بنا به طبیعت شعر نابتر و پاکیزه‌تر مانده بود. زبان نثر ما در خدمت ذهنیتی بود که در واقع به تفکر و به اقتصاد بیان عادت نداشت. بسیار پرگو و کم‌مایه و شلخته و بی‌درو پیکر بود. ما با یک چنین میراث زبانی‌ای ناگهان روبرو شدیم با زبانهایی که سیصدسال انضباط فکر و منطق تطبیلی آنها را پرورده بود، در همه حوزه‌های علوم و فلسفه و ادبیات. زمانی که ما خواستیم زبان خودمان را با این زبانها، مثلاً با زبان فرانسه، میزان کنیم، طبیعی است که کمبودها و گرفتاریهای بی‌حسابی داشتیم. و این، همانجایی است که من می‌گویم زبان دچار شوک شد. و البته ذهنیت ما هم. برای اینکه ما بتوانیم از نظر دقت علمی و دامنه واژگان زبانمان را از نو بیارائیم راه درازی در پیش داشتیم، و هنوز نیز داریم. ما هنوز در نیمه راه هستیم. آنچه من سازمان دهی دوباره زبان می‌گویم این است که ما با توجه به این نیازها و با این همسنگی دانشی و با این تذکر مسئله انحطاط تاریخی زبانی خودمان - که با انحطاط اجتماعی و اقتصادی همگام است - بتوانیم از نو زبان را چنان سامان بدهیم که از عهده آنچه امروز از آن انتظار داریم برآید. و به اینجا که رسیدیم باید بدانیم که با مسئله‌ای طرفیم که مسئله تک تک ماست، زیرا ذهنیت تک تک ما در قالب چنین زبانی شکل گرفته است و از درون آن عمل می‌کند و می‌آفریند.

در برخورد با واژه‌های بیگانه

سرفراز: بحث ساختاری در زبان، به گمان من، خود موضوع گنگها و حتی میزگردهایی با هرکس صاحب‌نظران است. این است که من می‌خواهم تنها درباره چگونگی یافتن و یا ساختن واژه‌های معادل در زبان فارسی نظرتان را بپرسم. امروز، برای پالایش زبان تلاشهای زیادی دیده می‌شود. به خصوص در زمینه عربی‌زدایی، و البته یافتن معادلهایی برای برخی اصطلاحات و واژه‌های اروپایی، که در زبان ما جا افتاده‌اند. اما طیف‌هم این تلاشها، که گاه به افراط هم می‌کشد، به نظر می‌رسد که مشکلاتی حل نشدنی پیش رو داریم، چرا که مفاهیم بسیاری نتیجه نگرگونیهای علمی، فنی، و مناسبات اجتماعی و فرهنگی در جامعه مغرب است، و نمی‌توان، و با مشکل می‌توان معادلهای آن را در زبان فارسی یافت. در واقع، حتی الامکان باید آنها را ساخت. شما چه راهی را پیشنهاد می‌کنید، که هم زبان فارسی ساختار و استحکام خود را حفظ کند، و هم از حیث واژه‌های جدید خود را تضمین کند؟

آشوری: من مسئله وام‌گیری زبانی را به هیچ‌وجه طرد نمی‌کنم، حتی ضروری هم می‌دانم. همه زبانها ناگزیر از یکدیگر وام می‌گیرند. اما این وام‌گیری بایستی به صورت درست باشد واژه‌های وام گرفته باید در دستگاه زبانی جذب شود. نه آنکه آن را ویران کنند. مشکل عمده ما با واژه‌های عربی در زبان فارسی این است که، نخست، ما بیش از اندازه، بیش از حد نیاز، از عربی وام گرفته‌ایم و گناهش به گردن فضل‌فروشی منشیان و نویسندگان قرون وسطایی ماست. در شعر فارسی میزان آمیختگی عربی و فارسی خیلی کم‌تر از نثر است. دوم آنکه، آنچه از زبان عربی به زبان فارسی آمده، همراه خودش دستور و دستگاه زبان عربی را هم آورده است. یعنی تنها واژه‌های تک تک

نیامده‌اند که تابع زبان فارسی و دستگاه گرامری آن شده باشند. در واقع، زبانی که به ما اربت رسیده آمیزه‌ای بوده از دو زبان، با دو دستگاه دستور زبانی. روند کاهش واژه‌های عربی و زنده کردن واژه‌های فارسی به نظر من درست است. زیرا زبان فارسی را بر پایه خودش قرار می‌دهد. و آن را ساده‌تر و تابع دستگاه گرامری خودش می‌کند. از واژه‌های عربی ما باید واقعاً آنچه را که نیاز داریم نگهداریم، اما آنها را به صورت کلمات مفرد در قالب دستگاه زبان فارسی ببریم، و اگر لازم است مشتقات آنها را مطابق دستور زبان فارسی بسازیم، نه آن‌که آنها مشتقاتشان را هم همراه خودشان بیاورند. در این زمینه مثال نمی‌زنم، برای آن‌که حرف به درازا می‌کشد. در حوزه زبانه‌های اروپایی هم همینطور است. ما بسیاری از واژه‌ها را از آن زبانها به ضرورت وام گرفته‌ایم. مثلاً، ما اتوبوس و تلفن و تلگراف و تلویزیون را گرفته‌ایم، زیرا اینها ناگزیر همراه خودشان نام خودشان را هم می‌آورند، چنانکه در حوزه‌های فنی دست کم صدها واژه و بلکه هزاران واژه به حوزه زبان ما آمده است. در حوزه علوم انسانی هم ما بایستی آنجایی که مفاهیمی را نداریم و نمی‌توانیم به آسانی برابری برای آنها بسازیم یا بیابیم، واژه‌اش را وام بگیریم. به نظر من، مفاهیمی مثل ایده، سوژه، ایزه به معنای فلسفی‌اش یا بورژوا و بورژوازی، چون معادلی ندارند، باید آنها را بپذیریم و وارد دستگاه زبانی خودمان کنیم. نباید کوشش کنیم که برایشان معادلهای نیم‌بند بسازیم. شاید هم زمانی واژه‌های مناسبی برای بعضی از اینها پیدا بشود، چنانکه در گذشته هم بعضی واژه‌ها آمدند و بعد معادل پیدا کردند. اما، در هر صورت، وام‌گیری باید طوری باشد که واژه‌های غیرفارسی در دستگاه زبانی فارسی جذب و تابع دستگاه صوتی و گرامری فارسی شوند. به این ترتیب، ما کام به کام، هم از راه واژه‌سازی و گسترش دامنه زبان خودمان و هم از راه آنچه وام می‌گیریم و وارد زبان خودمان می‌کنیم، زبان فارسی را پیش می‌بریم. البته تشخیص این‌که کجا می‌شود برای واژه‌ای معادلی پیدا کرد یا نه، همیشه کار آسانی نیست، برای عامه راه آسانتر این است که عین واژه فرنگی را بگیرند و در حوزه زبانی خودشان بیاورند. این کار زبان دانان و لغت‌شناسان است، که معادل سازی کنند و یا اگر تشخیص می‌دهند که در جایی این معادل سازی ممکن نیست، جواز وام‌گیری لغت خارجی را بدهند. نمی‌توان هر لغت خارجی را به دلیل این‌که خارجی است طرد کرد. مثلاً، در «فرهنگ معین» خیلی جاها وقتی که یک لغت فرنگی می‌آید، مثلاً در مقابل لغت آهارتمان، یک جمله توضیحی هم می‌آید که بکار نبرین این لغت بیگانه اولی است! این کار لغت‌نامه نویس نیست که جواز صادر کند. جالب است که همین لغت‌نامه نویسان به هزاران لغت عربی که هیچ ضرورتی هم ندارند و در زبان فارسی به آنها نیازی نیست، اعتراضی ندارند ولی همین که مقداری لغت فرنگی وارد زبان ما می‌شود اعتراض می‌کنند. البته این به روانشناسی جوامعی برمی‌گردد که هنوز از رویارویی با بیرون از خودشان خیلی هراس دارند و فکر می‌کنند این هم نوعی هجوم است، که زبانشان را از بین خواهد برد (مثل ترس از «تهاجم فرهنگی»). در حالیکه اینطور نیست و زبانها همه از هم وام می‌گیرند. به خصوص در بنیادین مدرن که زبانها پیوسته گسترش پیدا می‌کنند. برحسب گسترش علوم و فرهنگ و تکنولوژی ناگزیر وام‌گیری زبانی هم امری طبیعی است. ما هم باید انجام دهیم.

شعر نو زبان آور نیست

سرفراز: نکته دیگری که با توجه به سخنان جناب شما در سمینار، به نظر می‌رسد، و بد نیست اینجا نیز جنبی درباره آن صحبت کنیم، تکیه شما بر شعر کلاسیک ایران است. اگر اشتباه استنباط نکرده باشم، تقریباً شما می‌گویید که آخرین شاعر زبان‌ساز ما (بر واقع) حافظ است. و بعد از او، بر این زمینه شاهد تحول چندانی، حتی در کار نیما و شاعران پس از او نبوده‌ایم. ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

آشوری: از آن جهت که بخش عمده زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در قلمرو شعر و با زبان شعر پرورش پیدا کرده، در دوران کلاسیک شاعران هم در نگهداشت و هم در توسعه زبان فارسی نقش بسیار بزرگی داشته‌اند. نقش بسیار بزرگ فردوسی در نگهداشت زبان فارسی و همچنین غنی کردن آن جای گفتگو ندارد. مولوی زبان آور بزرگی است، سعدی زبان آور و زبان آرای بزرگی است. ما از میراث زبانی شاعرانه کلاسیک فارسی می‌توانیم بسیاری چیزها برای نوسازی زبان فارسی بیاموزیم، و این کاری است که من خود دنبال کرده‌ام. شعر نو، اما، به نحو دیگری با مسئله زبان روبرو شده و نوع برخورد آن با زبان با چابگاه و معنای شعر در تاریخ جدید ما مناسب دارد. نیما به آن معنا زبان سازی نکرده. البته او زبان فارسی را به صورت تازه‌ای در قلمرو شعر به کار برده، ولی زبان نیما از لحاظ لغت و ترکیب سازی چیز تازه‌ای ندارد که به کار توسعه زبان بیاید. البته بعضی شاعران که زبان‌دان تر بودند، مثل اخوان، و تا حدودی شاملو، با الهام از ادبیات کلاسیک، ترکیبات تازه‌ای هم آورده‌اند. اما این کار به غنای شعر کلاسیک فارسی نیست. به خصوص که شعر مدرن فارسی بیشتر روی ایماز تکیه دارد. و وقتی شاعر به زبان ایماز سخن می‌گوید، کمتر به دنبال زبان‌آوری است. و اگر کسی هم باشد که زبان‌آوری کند باز با زبان به نحوی سروکار دارد که در کار حوزه علم و فلسفه نمی‌آید. گذشته از مسئله برخورد مدرن با شعر، شاعران بزرگ کلاسیک ما با علم و فلسفه روزگار خود برخورد عمیق و جدی داشتند و از آن بهره‌مند بودند.

سرفراز: یعنی شما برای شعر وظیفه‌ای قائل می‌شوید. مثلاً واژه‌سازی، که پر بهره نیست، و با تلفظ علم و فلسفه و فرهنگ و فیزه، شاید طبع این باشد که شعر کلاسیک ما علاوه بر واژه‌سازی، بار فلسفه، داستان، تاریخ، نمایی، لقب، اخلاق و فیزه را هم به نوبت می‌کشیده است. حتی می‌بینیم که دانش پزشکی نیز در قالب «شعر» ارائه می‌شود. امروزه، پاری که شعر کلاسیک بر نوبت می‌کشید، در شاخه‌های

گوناگون تقسیم شده. زمان نویسی، تاریخ نگاری، جامعه شناسی، فلسفه، و فیزه. این است که شعر برای خود وظیفه‌ای جز شعر نمی‌شناسد. اگر به مجموعاً اینها نگاه کنیم، به خصوص در چند دهه اخیر، شاهد تحول زبان هستیم، به خصوص در نظر، یعنی ادبیات راه خود را دنبال می‌کند، جستجوگر است، و هیچ کار ممکن است بر جای دیگر باشد.

آشوری: البته، همانطور که گفتید، تفاوت اساسی شعر کلاسیک فارسی و شعر مدرن این است که شعر کلاسیک بسیاری از حوزه‌های فعالیت ذهنی و فکری را دربر می‌گرفت و نقشهای گوناگونی داشت، و در واقع یک رسانه فرهنگی عام برای رساندن ایده‌های اخلاقی، فلسفی، عرفانی، و همچنین آنچه که ذاتاً شاعرانه شمرده می‌شود، بوده است، مثلاً، احوال عارفانه و عاشقانه. و درست به همین دلیل سرمایه زبانی خیلی غنی و مهمی به جا گذاشته که می‌توانیم از آن بهره بگیریم. ولی این گرایش به طرف شعرناب در شعر مدرن فارسی که زبان را بیشتر به طرف تصویرسازی برده است، همراه خود نوعی گنگی و ابهام زبانی هم آورده و اشاعه می‌دهد. از نظر من، این وجه قضیه از جمله موانع رشد زبان علمی و تحلیلی است که ما برای حوزه‌های دیگر لازم داریم. یعنی، همین رویکرد بی‌اندازه ما به شعر همراه با بی‌توجهی و بی‌علاقگی به حوزه‌های دیگر آفرینش فرهنگی مانع و مزاحم این است که ما دقت اندیشگی و فکر تحلیلی بیاموزیم. ما خیلی آسان تسلیم عواطف و احساسات خودمان هستیم و آن را در قالب زبانی گنگ می‌ریزیم، که بویژه در این روزگار خروار - خروار تولید می‌شود. این زبان شاعرانه امروزین در بخش مهمی از آفرینشهایش به کلی دور است از آن بلورینگی و شفافیت زبانی که مثلاً در شعر سعدی می‌بینیم یا در شعر فردوسی. زبان فرهنگی و علمی مدرن نیازمند مایه گرفتن از آن نوع شفافیت است تا بتواند دستگاههای مفهومی دقیق و تحلیلی بسازد برای بیان اندیشه. چنین گرایشی به طرف کاربرد زبان، بویژه، در شعر نو امروز عاداتی را در ذهن و زبان ما تقویت می‌کند که به نظر من، به دلیل رویکرد بی‌اندازه ما به شعر، به رشد بقیه وجوه فرهنگی که امروز سخت به آنها نیاز داریم آسیب می‌زند.

سرفراز: چرا شما هنوز به تقابل موزون شعر نو زبان فارسی تکیه می‌کنید؟

آشوری: به این دلیل که هنوز شعر در فضای ذهنی ما خیلی اهمیت دارد. ما این همه شاعر داریم و این همه به شعر توجه می‌شود و این همه شاعران مهم‌اند و دیگر پدید آورندگان فرهنگ هرگز به اهمیت آنها نیستند. ما در میان اهل علم، مثلاً جامعه شناس، اقتصاددان، روان‌شناس، فیزیکی‌دان، یا زیست شناس سرشناس و برجسته نداریم. ما فیلسوف جدی نداریم و فرهنگ علمی و فلسفی در میان ما بسیار ناچیز است. ولی شاعران همچنان در سطح اول آفرینندگی فرهنگی قرار دارند (امیدوارم این را حمل بر حسادت به شاعران نکنند). در نتیجه، ذهنیت ما هنوز در آن مدار کار می‌کند. و این، البته با ضرورت مدرنیته و پدید آمدن ذهن مدرن سازگار نیست که ناگزیر زمانه ما به ما تحمیل می‌کند یا مشتاق آن هستیم. به خصوص که پشت سر این شعر یک فرهنگ بزرگ و غنی، از نوعی که در گذشته پشت سز شعر فارسی ایستاده بود، وجود ندارد. بلکه بیشتر عواطف و احساسات زخم‌خورده انسان جهان سومی است که پشت سر آن است و بیشتر از وضع خودش و روزگار خودش می‌نال، و آفریننده فرهنگ تازه‌ای نیست.

فقر فرهنگ، فقر شعر

سرفراز: بنابراین، شعر مقصر نیست، بلکه روحیه عمومی جهان سومی ما، که مثل گذشته نتواند فرهنگ نوین را بسازد، بلکه به نحوی می‌خواهیم مصرف کننده فرهنگ اروپایی باشیم، کار را دشوار می‌سازد. با تمام این احوال، به اعتقاد من، با توجه به این که هر شعر نو، از زمانی که نیما انسان را ساخت، تا به امروز که شمار ادامه دهندگان راه نیما بسیار زیاد است، هفتاد سال بیشتر نیست؛ در حالیکه ادبیات کلاسیک ما، با آن چهره‌های برجسته‌ای که شما از آنها نام بردید، و شاید چند نفر دیگر را هم بشود به آنها اضافه کرد، در واقع محصول ده قرن، یا بیش از ده قرن هستند؛ یعنی نمی‌توان امیدوار بود که از میان این خیل شاعران پس از نیما، درصد سال آینده، بر سه چهارم بتواند در کنار حافظ و مولوی و دیگران خواه‌نمایی کند؟ به خصوص، از حافظ و مولوی که بگذریم، اینها به ذات شعر نژادتر شده‌اند.

آشوری: شعر کلاسیک فارسی در فضایی رشد کرد که تمدن کاملی رو به رشد بود و همه وجوه فرهنگی و فکری در این تمدن در حال شکل گرفتن و رشد کردن بودند. در تمدن اسلامی کلاسیک، با آمدن فلسفه و علم یونانی و عناصر فرهنگی دیگر بعد رشد آنها در فضای فرهنگی ما با رنگ و روی خاص خود مردان بسیار بزرگی را پدید آورد که نه تنها در حوزه این تمدن اثر شگرف داشتند، بلکه بر تمدن جهانی تأثیر عمیق گذاشتند. کسانی مثل ابن سینا، فارابی، غزالی، و دیگران و دیگران. محی‌الدین عربی در حوزه عرفان نظری، و همچنین آنهایی مثل ابوریحان، نزاری رازی در حوزه علوم... همه اینها به غنای فرهنگ از جوانب گوناگون کمک کرده‌اند و چنین فرهنگی به رشد شعرو به رشد تفکر در شعر خیلی یاری کرد. مثلاً، عرفان نظری نقش بسیار بزرگی در رشد شعر متفکرانه داشت و در واقع پایه فکری آن است. از سنایی بگیریم تا حافظ، پس پشت اینها یک فرهنگ بسیار غنی است که بر آن تفکر هست. بسیاری مسائل که در مدارس سنتی ما، مثل نظامیه‌ها، می‌گذاشت، مثلاً، بحث آراء اشعری معتزلی و بحثهای گرایشهای گوناگون فلسفی و مذهبی و فکری، در شعر و تفکر شاعرانه هم انعکاس پیدا می‌کرد. ولی، دروا، که ما در چارچوب کنونی فرهنگمان خیلی فقیریم، از فرهنگ و اندیشه گذشته خودمان بریده‌ایم و فرهنگ و فلسفه اروپایی را هم درست نیاموخته‌ایم. هنوز از همت‌هایی که باید بکنیم چنانکه باید نکرده‌ایم. چون فکر و فرهنگ

عمیق چیزی نیست که به آسانی به دست آید. همت بزرگ می‌خواهد. کوشش و تلاش بسیار بزرگ. جماعت بزرگی را می‌خواهد تا بیاموزند و بیاموزاند. مانند همان کوششی که در قرن سوم و چهارم هجری پدران ما کردند و میراث فکر و فرهنگ و فلسفه یونانی و ایرانی و هندی را به دنیای اسلامی آوردند و تمدنی دیگر بنا کردند.

از درون چنین کوششهایی باید مردمان اهل تفکر و فرهنگ به وجود بیایند تا شاعر بزرگ و ژرف‌اندیش هم پیدا شود. به همین دلیل باور ندارم که کوتاهی عمر شعر نو سبب شده است تا مردان و بزرگانی در آن سطح پیدا نشوند، بلکه فقر عمومی و درماندگی فرهنگی ما، به عنوان یک فرهنگ جهان سومی، خود به خود در شعر ما هم انعکاس دارد. البته من بهیچوجه نمی‌خواهم دستاوردهای شعر نو را ناچیز کنم. بلکه شعر نو را یک جنبش اصیل فرهنگی می‌دانم و به مراحل تا اکنون بزرگترین دستاورد ما در قلمرو برخورد با دنیای مدرن و فرهنگ آن بوده است. اما به نظرم می‌رسد که شعر برای بسیاری از ما تبدیل خانه‌ای یا، به قول نیچه، «نوانخانه» ای شده است که نمی‌گذارد انرژی‌های ما در جهت یک درگیری عمیق و جدی با دنیای مدرن و فهم آن بسیج شود. وگرنه شعر برای من جایگاه بسیار والایی دارد که با ژرفنای انسانیت ما سر و کار دارد.

سرمراز: بی‌آن‌که بخوام با شما ایچاچ کنم، و مثلاً بحران و فقر فرهنگی را نپذیرم، در زمینه شعر جای بحث را باز می‌بینم. به امید آن‌که چنین فرصتی پیش بیاید.

اومبرتو اکو متولد ۱۹۳۲ استاد زبان‌شناسی در دانشگاه بولونیا (ایتالیا) است و نویسنده رمانهایی است که شهرت جهانی دارند مانند: «نام گل سرخ» و «رقاصک نوکو». از آثار دیگر اومبرتو اکو می‌توان به «از سوپرمن تا ابر مرد» اشاره کرد که مجموعه‌ای است از پژوهشهای او درباره افسانه قهرمانان نجات‌بخش در اسبیات قرن ۱۹ و ۲۰ و کتاب «مسئله زیبایی‌شناسی از دید توماس آکیناس» که دانشنامه‌ی دکتراي او در ۱۹۵۶ است.

در ژوئیه گذشته، او یکی از چهل روشنفکری بود که فراخوانی را طبع دست راستیهای افراطی امضا کردند و اروپا را به هشیاری در برابر مانور آنان فراخوانند. امضا کنندگان که هم اکنون به چند صد تن رسیده‌اند نگران آنند که مضامین خطرناک اقدامات راستیهای افراطی به صورت عادی و پیش پا افتاده درآید و کسانی تحت تاثیر فریبکاری آنان قرار گیرند. این روشنفکران خود را متعهد می‌دانند که در هیچ نشریه، برنامه رادیویی، تلویزیونی و یا سخناری که به جنبشهای راست افراطی مربوط باشد شرکت نکنند.

معنای این هشدار چیست؟ آیا منظور نوع جدیدی از بگیر و ببند است؟ آیا به معنی امتناع از گفتگو است؟ آیا اصولاً واژه‌هایی چون راست و چپ، همچنان کارکردهای گذشته‌ی خود را در روابط سیاسی ایفا می‌کنند؟ آیا همچنان مرز پر رنگی بین آنهاست یا این مفاهیم هم «قدیمی» شده‌اند؟

اینها در شمار پرسشهاییست که اومبرتو اکو کوشیده است در این گفتگو پاسخ مشخصی به آنها بدهد.

یکی از انتقاداتی که طبع «فراخوان به هشیاری»، که شما با جمعی از روشنفکران امضا کرده‌اید، مطرح می‌شود اینست: در عصری که راست و چپ وجود ندارد و سرخطهای پیشین دیگر بکار نمی‌آیند و مطرح نویی از کار سیاسی و فرهنگی پدید می‌آید، هشدار که شما طبع خطر عادی شدن ایده‌های راست افراطی داده‌اید بوی کهنگی و از مد افتادگی می‌دهد. خلاصه، این فراخوان زمانه را عوضی گرفت و می‌کوشد آن مرزهای ابتداریک را که در گذر تاریخ محو شده دوباره مستحماً پر پا دارد. پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

در این ملاحظات خلط و ابهام خطرناکی می‌توان دید بین جنبشهای تاریخی که ما هم اکنون در آن بسر می‌بریم از یکطرف و نوعی موضعگیری روشنفکرانه و اخلاقی «به‌من‌چه واش کن» از طرف دیگر.

شکی نیست که مقولات «راست» و «چپ» اروپائی که بیست سال پیش وجود داشت، امروز دیگر برای فهم اوضاع سیاسی کارائی ندارد. طی سفری به برزیل و آرژانتین در سالهای ۶۰، من متوجه شدم که تفاوت معمولی بین چپ و راست برای درک اغلب جنبشهای سیاسی امریکای لاتین دیگر درست نیست. چنین وضعی که در آن زمان بنظرم کاملاً عجیب و منحصر به فرد می‌رسید حالا در سراسر اروپا صادق است.

همواره شاهد احزاب به اصطلاح چپی هستیم که مواضعی اتخاذ می‌کنند که سابقاً ویژه راست بود. برای مثال حزب سوسیال دمکرات ایتالیا (حزب کمونیست سابق) از تصمیم دولت دائر بر ارسال چتریاز به سومالی حمایت کرده است. اگر بیست سال پیش به من می‌گفتند که کمونیستهای سابق از یک لشکرکشی نظامی به یک مستعمره سابق حمایت می‌کنند، بنظرم خیالیانی محض می‌آمد.

این تحول پدیده فوق‌العاده جالبی است که هیچ روشنفکری در قبال آن نمی‌تواند بی تفاوت بماند. این شرایط جدید مستلزم تحلیلهای تازه‌ای است. اندیشه ما نباید با تمایزهای باطل شده و جزئی خشک و منجمد شود. از این جهت، عصر ما و تحولات زیر و زبرکننده آن عرض اندامی واقعی در برابر اندیشه است.

ولی اگر از این اغتشاش بزرگ، اینطور نتیجه‌گیری کنیم که همه چیز عوض شده، که همه ایده‌ها ارزشمندند، که دیگر و در هیچ شرایطی نباید چیزی را رد کرد، مرتکب اشتباهی بزرگ شده‌ایم. قواعد بازی سیاسی در حال تغییرند. اما این امر نه بدین معناست که قاعده‌ای وجود ندارد. ورقها طور دیگری توزیع شده‌اند اما نه به این معنا که ماهیتشان عوض شده است.

مطلب؟
بین جوانان سرتراشیده و نئونازیهای امروز و نازیهای نسل پیشین من فرقی واقعی نمی‌بینم. اینها همانند که در سابق بودند. نوع واحدی است از حماقت و گرایش به شر، از کینه به دیگران و گرایش به ویرانگری. تنها تفاوت در این است که نازیها میلیونها نفر را کشته‌اند و اخلاف آنان هنوز بیش از چند ده نفر را با چماق درهم نشکسته‌اند.

اینجاست که وظیفه ما به عنوان روشنفکر ایجاب می‌کند تاکید کنیم که همه چیز تغییر کرده مگر این یکی. و بین آنچه قابل تسامح است و آنچه نیست مرز بکشیم. بنابراین امضاکنندگان فراخوان، با تمهد به عدم شرکت در نشریات، برنامه‌های رادیو، تلویزیونی و سمینارهایی که عناصر وابسته به راست افراطی به راه می‌اندازند، نه آنچه را که در دنیا تغییر کرده انکار می‌کنند و نه آنچه را که باید بازاندیشی کرد. آنها می‌گویند انتخاب ما اینست که در برابر جریاناتی که برای دمکراسی خطرناک می‌دانیم کوتاه نیائیم.

برخی معتقدند که در این تمهد نوعی عدم تسامح و حتی نوع جدیدی از «مک‌کارتهسم» نهفته است.

این اتهام مک‌کارتهسم حقیقتاً انحرافی است. آیا باید به کسانی که چنین

گفتگو با اومبرتو اکو

اندیشه یعنی هشیاری مداوم

روژه - پل دورا

ترجمه: سعید رشیدی



هرلی می‌زنند یاد آوری کرد که مک‌کارتیسم عبارت بود از یک سیاست رسمی دیگرستیزی (برامریکای پس از جنگ دوم) که به بهانه کمونیست بودن یا هوادار آن بودن عده‌ای را از کار اخراج کرد یا به زندان انداخت. چطور می‌توان این سیاست را با راهی که امضاکنندگان فراخوان در پیش گرفته‌اند مقایسه کرد؟ این راه عبارتست از یک انتخاب: خودداری از هر فعالیت روشنفکری، دهریک از رسانه‌ها، که وابسته به راست افراطی باشد. هرکسی حق دارد از قبول آنچه نمی‌پسندد سرباز زند!

ایا این بدین معنایست که شما، به طور اصولی، از بحث یا رویداد شدن با کسانی که آنها را خطرناک ارزیابی می‌کنید امتناع می‌ورزید؟

البته که نه! هیچ دلیلی ندارد که من از یک بحث واقعی با آقای فلان یا بهمان، هر نظری هم که داشته باشند، امتناع کنم. کافی است بحث در جوی انجام شود که راستی و درستی در آن تضمین باشد.

من بیانیتهای را امضا کرده‌ام که نه نام معینی در آن برده شده و نه از شرایط خاصی یاد شده است. در ایتالیا برخی از روشنفکران به اصطلاح چپ، بخصوص اعضای حزب کمونیست، در نشست که گروه «راست جدید» برپا کرده بود شرکت کرده بودند. دست راستیها از این امر به نفع خود استفاده کرده گفته بودند: «ببینید، دیگر بین ما جدائی وجود ندارد. آنها با ما هستند...»

این شیوه رایجی است. مثلاً کسانی می‌آیند شما را به شام دعوت می‌کنند آنوقت از حضور شما برای انجام کارهایی سود می‌جویند که ربطی به شما ندارد. آنم وقتی اینرا بدانند مؤبانه دعوت را می‌توانند رد کنند. آیا این دکماتیسم است؟ این صرفاً حق پرهیز از جاهانی است که به نام برچسب می‌زنند. در چنین مواردی باید دوستان را نیز هشدار داد و گفت: «مواظب باش، اگر آنجا می‌روی بدان که از آنها کله خورده‌ای. صرفنظر از محتوای حرفهای تو، نفس رفتن به آنجا یک موضعیگری سیاسی است.»

بنابراین، شما بین بحث و گفتگو با آنچه که «دامگاه» می‌نامید لرفق می‌گذارید. می‌توانید بیشتر توضیح دهید؟

اگر فردا در دانشگاهی که در آن کار می‌کنم یک سمینار تاریخ یا فلسفه برپا کنم، از متخصصینی که نظراتشان بسیار با من تفاوت دارد دعوت خواهم کرد و هر یک وظیفه خواهیم داشت که استدلال‌ها مان را هرچه آزادانه‌تر و هرچه توی‌تر در مقابل یکدیگر مطرح کنیم حتی اگر این گفتگو به توافقی نینجامد. در بحث و گفتگو هر چند هم خشن صورت گیرد، فرض بر این است که هیچکس نتواند از گفتار یا حضور دیگران به نفع خود استفاده کند.

اما دامگاه، درست برعکس است. زمانی حزب کمونیست از روشنفکران مختلف دعوت کرده بود که عریضه‌ای را امضا کنند و طوبی نکشید که آنها را به عنوان روشنفکران کمونیست معرفی کرد. همینطور، غالب سازمانهای کاتولیکی سراسر افغان می‌آیند با این تاکید که «شما کاملاً آزاد هستید و می‌توانید هرچه دلتان می‌خواهد بگویند». اما اگر در بحث آنها شرکت کنید همیشه این جو اسارت و دام وجود دارد: «تو اینجا هستی پس با ما هستی». این هیچ ربطی به بحث و گفتگو ندارد!

بعضی از سازمانها همیشه و سنتاً دامگاه بوده‌اند. جاهانی هست که فوراً دام بردنشان آشکار می‌شود. فکر می‌کنم این وظیفه‌ای است کاملاً فلسفی که آدم از اینطور جاها تعریف معینی بدمت دهد و آنها را باز بشناسد و اقتضا و روحیه حاکم بر جاهای مختلف را تشخیص دهد.

ایا نتیجه آنچه گفتید این نیست که یک سخن واحد بر اساس جایی که توان زده شود یا به‌چاپ برسد، معنایی ندارد می‌کند؟

مسئله اینطور است. این از قدرت مکان ناشی می‌شود. ساده‌ترین مثال اینکه اگر من در استکهلم از مقام پادشاه تجلیل کنم یا تکرار همان جملات در پاریس فرق بسیار دارد! اگر مصاحبه‌ای را که در سوئد کرده‌ام به فرانسه ترجمه کنند حرفم تحریف می‌شود! قدرت شرایط و زمینه‌ای را که در آن سخنی گفته می‌شود، هرگز نباید فراموش کرد.

به عنوان شوخی، فرض کنیم شما مذهبی نبوده‌اید ولی در تمام دوره زندگی با یک کشیش دوست بوده‌اید. روز قبل از مرگ به‌هیچوجه نباید بگذارید او از شما عیادت کند وگرنه خواست شما هرچه باشد و بین شما هر گفتگویی که به‌میان آید، عیادت او به معنای بازگشت شما از عقیده‌تان تلقی خواهد شد!

وقتی ناگزیریم سرمشقتها و ارزشهای نوین را پیش بکشیم باید به‌ویژه به اینگونه سوالات توجه دقیق داشته باشیم. این دقت را «هشدار» نامیدن، به نظر برخی به معنی نوعی بازگشت به مبارزات ضد فاشیستی سالهای ۲۰ و تشکیل «جبهه خلق» است اما برای من صرفاً کار اندیشه است. وظیفه تشخیص و انتقاد که امر روشنفکران است در اینجا ابعاد تازه‌ای می‌یابد. بدین معنا اندیشه یک هشجاری مداوم است و تلاشی برای تشخیص خطر حتی در شرایط و در گفتاری که ظاهراً بی‌غرض جلوه می‌کند.

به این ترتیب، آیا با این خطر رویداد نیستیم که به همه چیز شک داشته باشیم و در نوعی بدگمانی دائمی بسر ببریم و در برابر هر حرفی از خود بپرسیم خطر کجاست و سرانجام ترسهای موهومی برای خویش اختراع کنیم؟

نه. زیرا سوز آسوری که با آنها تسامح روا نیست از جاهانی می‌گذرد که می‌توان به‌خوبی نشانه گذارد. برای مثال به مسئله تجدید نظر در جنایات نازیها توجه کنید. هر مورخ جدی، به مفهوم درست کلمه، تجدید نظر طلب است زیرا می‌کوشد دریابد که آیا آنچه راجع به گذشته می‌گویند درست است یا باید در آن تصحیح صورت گیرد، آیا آنطور که سیسرین چهره کاتالینا را برای ما ترسیم کرده او یک آدم نابکار بوده است، یا اینکه این افسانه‌ای است ناشی از شرایط سیاسی زمان او؟ آیا درست است که ۶۰۰ هزار ایتالیایی در جنگ جهانی اول جان خود را از دست دادند؟ مورخ حق دارد

آرشیوها را بکاود، به تبلیغات شک کند، وقایع را بازسازی کند و ارقام را مورد چون و چرا قرار دهد.

من به‌هیچوجه عیبی نمی‌بینم که یک کار جدی و غیرقابل انکار روی این مسئله صورت گیرد که کشتار یهودیان به‌سخت نازیها شش میلیون قربانی نداشته بلکه ۶/۵ میلیون بوده یا ۵/۵. مسئله غیرقابل تسامح آنجاست که آنچه قرار بود پژوهش باشد نشانه‌ها و ارزشها را واژگونه کند و تبدیل به این پیام شود که: «چون تعداد کمتری از یهودیان کشته شده‌اند پس کار نازیها را نباید جنایت به‌شمار آورد». سقراط یا مسیح تنها بودند. دوهزارسال پس از مرگ آنها هنوز بشریت دچار این شوک است و نادم از جنایاتی که موجب قتل آنان شده است.

وقتی تجدید نظر طلب به نفی واقعیت تاریخی می‌پردازد مرز دیگری را پشت سر گذارده است. من هم مانند همه کسانی که هم نسل من‌اند به چشم خود دیده‌ام که یهودیان را دستگیر و تحقیر و تبعید می‌کردند. پس از جنگ کسانی را دیده‌ام که گریه می‌کردند چون تنها فرد باقی مانده از خانواده‌ای بودند که همه نابود شده بودند. اگر برخی از به اصطلاح مورخان به‌کوشند به من بقبولانند که جنگهای صلیبی یک افسانه است، مثلاً ساخته و پرداخته صلیب سرخ... اینها آنقدر از حافظه من دور هستند که من شاید تردید کنم اما اینکه بخواهند به من بقبولانند آنچه را که در سیزده سالگی، مانند میلیونها نفر دیگر، شاهد برده‌ام رخ نداده و یا اینرا به بهانه‌هایی که پس از آن تاریخ به دنیا آمده‌اند بیاورانند، غیرقابل تسامح است!

کسانی که اینگونه سخنان غیرقابل تسامح را رواج می‌دهند و کسانی که از آنها حمایت می‌کنند، من حق دارم که آنها را پیش خودم دعوت نکنم چنانکه حق دارم اگر آنها دعوت کنند رد کنم.

اگر رفتار شما را غیرقابل تسامح بدانند چه می‌گویند؟

پاسخ من اینست که برای تسامح داشتن باید محدوده غیرقابل تسامح را مشخص کرد.

برای مشخص کردن این محدوده آیا نباید حقیقت را پاس دهیم؟

نه، ربطی ندارد. من نمی‌خواهم کلمه «حقیقت» را به‌کار ببرم. آنچه وجود دارد صرفاً عقایدی است که نسبت به عقاید دیگر مرجح است. اما نمی‌توان گفت: «چون این فقط بر دیگری ترجیح دارد مرا با آن کاری نیست!» بر سر همین مرجحاست که زندگی ما و دیگران رقم می‌خورد. برای یک عقیده صرفاً مرجح می‌توان از جان خود مایه گذاشت.

چه فرقی هست بین مبارزه در راه حقیقت و مبارزه در راه آنچه مرجح به‌شمار می‌آیدم ولی مطمئن نیستیم که حقیقت است؟

اگر معتقد باشیم که در راه حقیقت مبارزه می‌کنیم گاه تلاش می‌کنیم دشمنانمان را بکشیم. اما وقتی در راه آنچه مرجح است مبارزه می‌کنیم می‌توانیم تسامح داشته باشیم در عین رد آنچه غیرقابل تسامح است.

اگر لفظ ترجیح وجه دارد نه حقیقت، امور غیرقابل تسامح را که همگان، مستقل از تفرق فرهنگی، آموزشی و دینی خود قبول داشته باشند برچه پایه‌ای می‌توان اثبات کرد؟

بر پایه احترام به جسم انمی. می‌توان اخلاقی را بر اساس احترام به فعالیت‌های جسم برپا کرد: خوردن، آشامیدن، اندر کردن، قضای حاجت، خوابیدن، همخوابگی، سخن گفتن، شنیدن و غیره. کسی را از خوابیدن در شب بازداشتن و یا او را کله یا نگ داشتن، شکنجه‌ای است غیرقابل تسامح. مانع حرکت و سخن گفتن دیگران شدن نیز غیرقابل تسامح است. تجاوز جنسی به معنی عدم احترام به جسم دیگری است. تمام انواع نژادپرستی و طرد، در نهایت شیوه‌هایی هستند از نفی جسم دیگران. تمام تاریخ اخلاق را می‌توان از زاویه حقوق جسم و رابطه جسم ما با جهان بازخوانی کرد...

شوریه شکل جدیدی از هشجاری در برابر «دامگاه» نصت راستیهای افراطی - ضروری است که به‌نظر شما کاملاً آشکار است، مورد قبول تمام چپها (اگر این کلمه هنوز به‌نظرتان معنا دارد) نیست. این را چطور توضیح می‌دهید؟

به‌طور کلی سه دلیل برای این نظر دارم. دلیل اول مربوط است به گروه‌هایی که از افراط در چپ‌گرایی منشأ گرفته‌اند چه در فرانسه، چه ایتالیا و چه در آلمان. زمین کرد است و بیش از حد نمی‌توان چپ زد. زیرا دنبال افراطی‌ترین، تحریک‌آمیزترین، «ابتکاری‌ترین» ایده‌ها می‌توان بود و دور زد و خود را در راست افراطی یافت. این وضعی است که برسر بعضی آمده است.

دلیل دوم جزئیات گذشته چپ قدیم است. زمانی بود که هرکه را نظرش با ما یکسان نبود فاشیست به‌شمار می‌آوردیم. واکنش این افراطی‌های گذشته اینست که برخی امروز می‌ایند دستشان را به‌سوی هرکسی دراز کنند و دیگر تشخیص ندهند که دشمن کجاست و دامگاه کجا. حق این است که باید ظرفیت تشخیص ویژه‌ای داشت (که کمیاب است) تا بتوان حسن نیت و خلصت احتمالاً بزرگ منشانه مخالفان را شناخت بدون اینکه انتخاب ایندولوریک آنها را توجیه نمود.

و بالاخره شرایط تاریخی ویژه فرانسه. اینجا حسابش را با فاشیسم تصفیه کرده است. معلوم است که کی از موسسولینی حمایت می‌کرده و چه کسی با او می‌جنگیده است. در این مورد بسیار سخن گفته شده و گذشته کما بیش روشن است. برعکس، وقتی روزنامه‌های فرانسه را می‌خوانم می‌بینم که هنوز بحث می‌کنند که کی طرفدار حکومت وهی (پتن) بوده و چه کسی بر ضد او. در فرانسه هنوز قفسه‌های پر از اسکنتهای فراموش شده هست که معلوم نیست از کجا آمده‌اند. این هم قضیه را پیچیده می‌کند و هم شاید توضیح بدهد.

ظواهر مدرنیستی در میان ما

مهدی استعدادی شاد

● قشر فرهیختگان و روشنفکران غیر وابسته به حاکمیت در پی انتقال ایده‌ها و دانستیهای کل بشر بوده، و هم در پی تهیه بساط متحد فرهنگی برای وطنی به نام ایران.

● روشنفکران وابسته به حکومت، سعی دارند که برای گردش چرخ حاکمیت، قانون اساسی کشورهای اروپائی را به شریعت اسلامی بچسبانند.

همیشه صحبت پیرامون وضعیت روشنفکری و روشنفکران، خواه ناخواه، به مسئله وضعیت زمانه و نیز تعریف مختصات نظری آن می‌انجامد.

کارل یاسپرس، فیلسوف اگزستانسیالیست آلمانی، مسئله «موقعیت نظری زمانه» را در مطلبی با همین عنوان چنین شرح می‌دهد: «... انسان وقتی خود را به مثابه چیزی از «موقعیت مبین و تاریخی هستی انسانی» درک کرد، از ریشه ازل خود جدا شد. زیستن در این موقعیت جدید، مثل اینست که دیگر نتوان هستی خود را کنترل کرد. در حالیکه در گذشته انسان با آگاهی بدیهی از وحدت، که میان هستی واقعی و شناختش برقرار بود، می‌زیست... اما از وقتی که وحدت بی‌چون و چرای گذشته ویران گشت، ما در یکسو، هستی خود را می‌بینیم و در سویی دیگر، آگاهی خود و دیگران را از این هستی... با این نکته ما تمایز جهان واقعی با جهان ذهنی را درمی‌یابیم. به همین دلیل نیز در جریان حرکتی قرار می‌گیریم که در آن هم دگرگونی شناخت باعث دگرگونی هستی می‌شود و هم دگرگونی هستی باعث دگرگونی شناخت پیشین... از همین رو شناخت حاصل از این حرکت، که در آن ما خود به صورت عاملی حضور داریم، درگانگی عجیبی را باعث می‌شود: از یکسو، از آنجا که جهان ما کامل و نهایی نیست، امید انسانها به برگزیدن، نه دریافتن آرامش اینجهانی، که دریاور به امکان شکل‌گیری بهشتی زمینی صورت می‌یابد. از سوی دیگر، از آنجا که فرد حتا در بهترین موقعیتها نیز همواره فضای تاثیرگذاری محدودی دارد، این امر را باید انسان بپذیرد که پیامد موفقیت‌آمیز عملکردش بیشتر به شرایط عمومی وابسته است تا اینکه متکی بر هدف‌های تصور کرده‌اش باشد» (۱).

با این نقل قول از یاسپرس به نکته‌ای می‌رسیم که او آنرا «آگاهی دورانی» می‌نامد: یعنی آگاهی‌ای در نسبت با زمانه خویش و از مسئله نسبی بودن آگاهی در دوران ما به مسئله مختصات دوران می‌رسیم که در مباحث فلسفی و جامعه‌شناختی به عصر مدرن معروف است. این عصر، که در اروپا پا گرفت و بر حاکمیت کلیسا و نوات مذهبی نقطه پایانی گذاشت و قرون وسطا را برای بخشی از جهان تمام کرد، طلیحه انسانگرایی را به تدریج در جهان می‌پراکند. بدین ترتیب آگاهی دورانی هم از بطن تحولات اندیشه و هم از بطن عصری که به انسانگرایی مجال تئوریک می‌دهد، بیرون آمد. هم از طریق رشد اندیشه تعریف تازه می‌یابد و هم مشروعیت حضور خود را از دوران حاضر می‌گیرد. این همان نکته‌ای است که به زعم یورگن هابرماس، عصر مدرن را از سایر اعصار تاریخ بشر متمایز می‌سازد. چنانکه هابرماس در این باره می‌گوید: «خود آگاهی مدرن، ویژگی‌اش همانا در اثبات مداوم خود است».

شرح این نکته را یاسپرس در همان مطلب یاد شده اینگونه بیان می‌دارد: «از سده‌ی شانزدهم میلادی آگاهی سنتی دیگر تداوم نیافت که طبق آن دانسته‌های نسل قبلی به نسل جدید منتقل می‌شد. عدم تداوم، به دلیل شروع عرفی سازی در هستی برجای انسانی بود. از یکسو، تلاش برای احیای دوران عهد عتیقی و از سوی دیگر، برنامه‌ها و تحقق طرحهای تکنیکی، هنری و علمی باعث به راه افتادن جنبش در اروپای کوچک، البته با تأخیری جهان گستر شد... انقلاب کبیر فرانسه حادثه‌ای است که در گذشته تاریخ بشری همتا نداشت. این آغاز زمانی است که انسان به وسیله اصطلاحی خود می‌خواهد سرنوشت خود را به دست گیرد. پیش از این حادثه، کلیه تلاشهای نوسازی بشر به دنبال دگرگونی جامعه انسانی نبودند... حتا انقلاب انگلیس در سده‌ی هفدهم نیز در دین و کشورگشایی ریشه داشت. البته پروتستانتیسم، مسیحیت را از طریق رجوع دادن به دوران اولیه‌اش بازسازی نمود، ولی آنرا عرفی نکرد. بلکه درست برخلاف دنیوی ساختن دین از سوی کلیسا، دین را سخت‌تر و پرقید و شرط‌دارتر کرد» (۲).

در همین جا به مسئله خودمانی برسیم و در اشاره به دو واقعه از سوی یاسپرس را با همتهای آن در نزد خودمان قیاس کنیم. یکی از این اشاره‌ها،

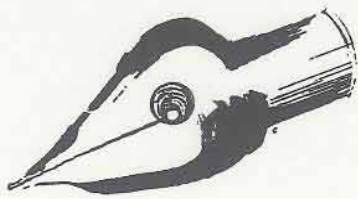
دیدگاه کارل یاسپرس درباره‌ی نقش رفورم مذهبی و پیامدهای تاریخی - اجتماعی آنست. این اشاره، می‌تواند گشایش چشم‌انداز جدیدی در مباحث جاری میان روشنفکران ایرانی باشد و به صورت یک امکان محتمل در نظر گرفته شود.

برخلاف تلقی رایج که رفورم مذهبی را برنقش مثبتی برای تحول فرهنگی - تاریخی جامعه ارزیابی می‌کند، یاسپرس تلقی خود را ارائه می‌دهد. این برداشت را (که دگرگونی در مسیحیت و قدرت زدایی از کلیسا زیر عنوان پروتستانتیسم به دنیوی شدن دین انجامید و یکی از ستونهای عرفی شدن جامعه شد) یاسپرس نمی‌پذیرد. او، همانطور که در نقل قول پیشین آمد، بر این باور است که پروتستانتیسم تنها دین مسیحی را سخت‌تر و پرقید و شرط‌دارتر کرد. اما آنچه به زعم او جاده صافکن عرفی شدن جامعه شد همانا انقلاب فرانسه است که بر اصول خود انسانی متکی بود.

اشاره اول یاسپرس می‌تواند، به مثابه تلقی مخالف، در برابر آن برداشتی در جامعه روشنفکری ما قرار گیرد که با درک کلیشه‌وار خود از برداشت مثبت از نقش پروتستانتیسم، در پی دگرگونی اسلام می‌شود. سودای اصلاحات مذهبی، مسئله پیشینده و کم‌رنگی در میان روشنفکران جامعه ما نیست. دسته‌ای از روشنفکران اسلامی تنها راه چاره را فقط در این امر می‌بینند. اینان در سطح طرح اندیشه راهگشا سعی دارند که با طرح برابری و تساهل لائیک، که همان کثرت‌پذیری آرا و نسبی سازی «حقیقت‌های مطلق» است، در سیاست اسلامی کاری بکنند. در این میان هسته اعتقادی و مذهبی در حالت تقدس مانده و همچنان از دست انتقاد دور است. سازشکاری در این طرح و برنامه که به عرفی شدن زندگی و شخصی شدن امر اعتقاد نمی‌انجامد، بر اینست که انتقاد در سطح رفتار مسلمانان قلم‌تدار محدود می‌ماند. در این چارچوب گره‌های اصلی گشوده نمی‌شوند: که یکی اینتولوزی زدایی از سیاست و دیگری مذهب زدایی از نوات است.

اشاره دوم یاسپرس به نقش مهم انقلاب فرانسه است، آنهم به خاطر تکیه‌اش بر اهمیت اصول خرد انسانی در طرح‌ریزی آینده، در شکلگیری مدرنیسم فرهنگی که نه تنها پایه و اساس سیاست تساهل است بلکه دگرگونی مبتنی بر فرد خود بنیاد در جامعه را نیز ممکن می‌دارد. بدین ترتیب انقلاب در فرانسه سرفاز فرایند عرفی شدن جامعه است که با مشخصه صومیت یابی حقوق انسانی، فعالیت و کنش هدفمند شهروندان و سرانجام شوک‌فایی فریبت وژی می‌یابد.

این سه ستون اصلی جامعه متحد که نانی حق ویژه سنتی برای اشرافیت و روحانیت و ارزشها و امتیازهای موروثی، و سنجشگر رفتار و ذهنیت سنتی و سرانجام میپاگر خود باوری و خود بنیادی فرد هستند، در انقلاب بومی ما آشکارا به پس رانده می‌شوند. انقلاب فرانسه در عمل تلقی از انقلابات در اعصار گذشته را دگرگونه کرده بود؛ زیرا انقلابها، تا پیش از انقلاب فرانسه، در صدد احیای سنتهای «پاک و ارزشمند» گذشته بودند. در مقابل اما انقلاب فرانسه، متکی بر قدرت و اطمینان به طرح‌ریزی آینده انسان، از گذشته‌ها می‌برید. با این شرح است که ما درمی‌یابیم انقلاب بومی ما، به خاطر ویژگیهایش، چرا نقطه مقابل انقلاب فرانسه است و چرا به دستاوردهای آن احتیاجی نمی‌کند. از همینرو است که بر ویرانه‌های ستونهای اصلی جامعه متحد، با انقلاب اسلامی هم حق ویژه روحانیت به شدیدترین شکل، یعنی ولایت فقیه بر کل شهروندان که صفار خوانده می‌شوند، احیا می‌شود و هم هرگونه نقدی به سنت، تکفیر و هر ابران وجود شخصی در عرصه اجتماع زیر سایه «حاکمیت مقدس» نواتان سرکوب می‌گردد. انقلاب اسلامی بر شکست پروژه انقلاب مشروطیت که از انقلاب فرانسه ملهم بود، و بر وقفه‌ای که در روند آرام عرفی شدن جامعه افتاده، سایه خود را می‌افکند. اما این سایه پیامدهایی دارد که ذهنیت جامعه را به پرس و جو پیرامون خواسته‌ها و



بیکر، لزوماً به معنی اجرای عملی آن نیست، ولی به هر حال می‌تواند پاره‌ای تعهدات یا محظوریتهای احتمالی، از جمله در مجامع بین‌المللی، به وجود آورد. اما این تصور کاملاً خطاست. چرا که جمهوری اسلامی با تصویب «اعلامیه جهانی حقوق کودک»، در واقع آن را رد کرده است! در انتهای ماده واحد لایحه مصوب مجلس چنین آمده است:

«چنانچه مفاد این کنوانسیون در هر مورد و هر زمان با قوانین داخلی کشور و موازین اسلامی در تضاد باشد از طرف دولت جمهوری اسلامی ایران لازم‌الرعایه نخواهد بود.» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۱۰/۲۱، صفحه ۱۵).

با گنجاندن این شرط و شروط موزیک (عدم تعارض با قوانین داخلی و عدم تضاد با موازین اسلامی)، آشکار است که تصویب لایحه «اجازه الحاق...» هیچ عملی از اصرار ندارد. هرگاه قرار باشد که هر کشوری «در هر مورد و هر زمان» که دلش بخواهد توافقنامه بین‌المللی را زیر پا بگذارد، تهیه و تصویب چنین کنوانسیونهایی اصلاً معنایی نخواهد داشت. بی‌بسیار به یک کنوانسیون یا منشور جهانی بدین معنی است که دولت، طی مهلت معینی، «قوانین داخلی» خود را بر آن منطبق سازد و نه برعکس.

«اعلامیه جهانی حقوق کودک»، پس از مدتی طولانی بحث و مذاکره، در ماه نوامبر ۱۹۸۹ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسیده و از سپتامبر ۱۹۹۰ به مرحله اجرا درآمده است. فرهنگام تکوین این اعلامیه جهانی نیز، برخی از نواتها، و از جمله نوات جمهوری اسلامی، با به پیش کشیدن «ملاحظات مذهبی» و یا «آداب سنتی»، به مخالفت با مواردی از حقوق برشمرد شده در این اعلامیه پرداختند. نهایتاً متن آن چنان تنظیم شد که موافقت و امضای تعداد هرچه بیشتری از نواتها را فراهم کند. تا کنون بیش از ۱۲۰ کشور مفاد این اعلامیه یا کنوانسیون را که در یک مقدمه و ۵۲ ماده تکوین گردیده است، تصویب کرده و به آن پیوسته‌اند.

در حال حاضر بسیاری از قوانین و یا عملکردهای حکومتی در جمهوری اسلامی در مغایرت آشکار با مفاد اعلامیه جهانی حقوق کودک قرار دارد، و مصوبه مجلس هم، به نوبه خود، مؤید این نکته است. به عنوان نمونه، می‌توان به چند مورد اشاره کرد که عدم رعایت آنها در جامعه ما کاملاً آشکار است: ماده ۲ اعلامیه، هر دولت را موظف می‌دارد «تا کودکان را در برابر هرگونه تبعیض حمایت کند و در ارتقای حقوق آنان بکوشد». مطابق ماده ۱۲ «دولت آزادی اندیشه، عقیده و مذهب کودک، و حق هدایت کودک به وسیله والدین را محترم شمرده» و طبق ماده ۱۷ «باید دسترسی کودکان به اطلاعات از منابع مختلف را تضمین کند». در زمینه آموزش و پرورش، در ماده ۲۸، مقرر می‌دارد که «دولت حق کودک به برخورداری از آموزش و پرورش را به رسمیت می‌شناسد و خود را موظف می‌داند تا امکان آموزش ابتدائی رایگان و اجباری را برای همگان فراهم آورد و دسترسی به شکل‌های مختلف آموزش متوسطه و آموزش عالی براساس توانایی‌ها را تضمین کند». بر پایه ماده ۲۷ اعلامیه «هیچ کودکی نباید تحت شکنجه، مجازات یا رفتار ستیزگانه، بازداشت غیرقانونی و حبس و تعقیب قرار گیرد...»

برای جامعه از مجرای جدل و مشاجره و توافق و تفاهم احزاب بگذرد. اما وقتی کلیت صلحگر تاریخی پارلمان نزد خود را مد نظر می‌گیریم، چه می‌بینیم جز تظاهر بی‌محتوا از یک دستاورد عصر مدرن. به واقع از پارلمان (مجلس) با وجود ولایت فقیه چه چیزی برجای می‌ماند؟

نستعلیق، در مقابل، در پی آشنایی با غرب این نکته را از همان نخست دریافت که بدون دستاوردهای فرهنگی مدرن، صحبت و تلاش در راه مدرنیزاسیون صنعتی و پیشرفت صرف بر عرصه تولیدی راهی به بن بست خواهد داشت. ما اکنون دریکی از مراحل دوا و مشاجره تاریخی میان این دو دسته، یعنی تحصیلکرده‌ها و وابسته به حاکمیت و روشنفکران ناخشنود، هستیم. این برداشت و برنامه تبلیغ شده در این سالهای اخیر، با شارهائی چون احسان ترقائی و چنگیز پهلوان، که روشنفکران باید از خصلت ناخشنودی و اعتراضی خود دست شویند... فقط یک «قرار» به جلوی «نسته اول است که با آگاهی از به‌کل نشستن چرخهای حاکمیت، دست پیش می‌گیرد که عقب نیفتد».

سوغات نستعلیق، دست برای جامعه اما متفاوت است. روشنفکران جامعه ما نه تنها در پی آشنایی با جهان غیر بومی انتقال دهنده ایده‌های اصلی و رهیافت‌های واقعی دوران ما یعنی آزادیخواهی و دموکراسی به مثابه نظام برتر اداره امور نسبت به نظامهای سنتی بودند، بلکه همچنین با تحولات هنری خود سطح فرهنگی جامعه را نیز متحول ساختند. همین بحثی که ما شاهد آن هستیم، به‌خاطر دقت و شناخت بیشترش از شرایط جهان در قیاس با بحثهای زمان مشروطه، نتیجه تحول فرهنگی ماست که در رشد ذهنیت عمومی ریشه دارد. و به واقع چه عناصری جز شاعران و نویسندگان ما که کانون اصلی جامعه روشنفکری را تشکیل می‌دهند، در رشد ذهنیت عمومی تأثیر مثبت داشته‌اند؟ یا رشد شعر و نثر مدرن ما، که پیشکسوتانی چون هدایت و نیما داشته، نه تنها سایر عرصه‌های هنری ما متحول شده، بلکه همچنین در این رشد سوغات آشنایی با جهان از محتوا تهی نشده است. و این یعنی دستاوردی برخلاف سوغات تحصیل کردگان مشاور حاکمیت.

تصویب اما رد می‌شود!

روزنامه‌ها خبر دادند که لایحه «اجازه الحاق نوات جمهوری اسلامی ایران به کنوانسیون حقوق کودک» در جلسه علنی روز یکشنبه ۱۹ دی ماه مجلس شورای اسلامی تصویب شد.

در وهله نخست چنین به نظر می‌رسد که حکومت جمهوری اسلامی هم، بنا به ملاحظات، بالاخره پیوستن به «کنوانسیون حقوق کودک» و یا «اعلامیه جهانی حقوق کودک» را پذیرفته است. هرچند که پذیرش و تصویب آن به صورت قانون، مثل بسیاری از قوانین

چگونگی انقلاب و نهضت مشروطه می‌کشاند. در این پرس و جو است که، وقتی به عمق عملکرد نهضت مشروطه و تاریخ تداومش بنگریم، درمی‌یابیم کفه ترازوی ظواهر مدرنیستی بر محتواهای آن می‌چرید. بی‌آنکه این تشخیص بخواهد بر اهمیت انقلاب مشروطیت در ایران، که ما را به تدریج از رعیت شاه به شهروند برگزید، چشم فرو بندد.

ما با اینکه پیش از انقلاب مشروطیت با غرب رفت و آمدی - در حدود سیاحت ممالک بیگانه - داشتیم اما با این انقلاب درآستانه آشنایی با جهان غیربومی خود قرار گرفتیم. این آشنایی هم به شکاف در ذهنیت بومی عمومی ما منجر شد و هم ما از این پس صاحب دو انگیزه اساسی در داد و ستد با جهان غیر خودی شدیم.

در اثبات گسست در ذهنیت بومی‌مان، مثال شکل‌گیری ادبیات مدرن که در شعر نو و رمان فارسی تبلور یافته، کافی است. اما توضیحی درباره دو انگیزه اساسی یاد شده، به‌خاطر مباحث جاری در میان صاحبان فکر و قلم، لازم است.

یکی از این انگیزه‌ها در ذهن حاکمیت نطفه بسته است و از طریق آشنایی با اروپا و سپس با کل جهان صنعتی، در پی آموختن دولتداری کارتر و قوانین و دستورات گسترده‌تر و نیز درصد کسب منفعت و کنترل بیشتر است. در این زمینه تحصیلکردگان مشاور حاکمیت و کارمندان دولتی با سواد عملکرده‌اند. این عملکرد اجتماعی به پا گرفتن قشری در ایران منجر شده است که تحت‌اللفظی آنرا قشر تکنوکرات می‌خوانیم. این کارمندان متفاوت دیوانسالاری، دارای حزب سیاسی اعلام نشده‌ای هستند، که به‌دوران مداخله علنی در سیاست، در برنامه‌ریزیها و هدایت جامعه به نفع ساختار حاکمیت اعمال نفوذ می‌کنند.

انگیزه دیگر در بخش نقاد جامعه، یعنی قشر فرهیختگان و روشنفکران غیر وابسته به حاکمیت شکل گرفته است. این قشر در آشنایی و داد و ستدی که با اندیشه و رفتار مردم جهان غیربومی داشته است، هم در پی انتقال ایده‌ها و دانسته‌های کل بشر بوده. و هم در پی تهیه بساط تجدید فرهنگی برای وطنی به نام ایران. تفاوت برنامه‌های این دو دسته مختلف همیشه در بیان و رفتار نمایندگانشان آشکار بوده است. دسته اولی هم و غم‌اش ضمانت تداوم حاکمیت و دولتداری است به هر طریق ممکن، و نستعلیق، در دلش می‌سوزد که چه وقت رفتار ما متمدن و متجدد خواهد شد. دسته اول از مدرنیزاسیون کشور می‌گوید که چیزی نیست جز منطبق سازی روند تولید خانگی با شیوه مسلط تولید در جهان. نستعلیق، از تجدید فرهنگی می‌گوید و رشد و پیشرفت جامعه را منوط به کثرت پذیری، رشد برابری مبارزه با جهل و توسعه آگاهی اجتماعی می‌داند. هر کدام از این دسته‌ها نمایندگان خود را داشته‌اند، و نباید بحث نماینده یکی از این دسته‌ها را به پای خواسته‌های دسته دیگر، و یا برعکس، گذاشت. چنانچه برای آنکه فقط از نمایندگان امروز این دسته‌ها سخنی به میان نیاید که برای خوانندگان آشنایند، نمایندگان قدیمی این دسته‌ها از یکسو ملوک خان است که می‌خواست برای گردش چرخ حاکمیت، قانون اساسی کشورهای اروپایی را به شریعت اسلامی به‌چسباند، و از سوی دیگر میرزا آقا خان کرمانی و آخوند زاده که همه تلاششان برحذر داری مردم از خرافات و جهل و تعصب بود؛ تا بدین ترتیب سنگ بنای تجدید فرهنگی در ایران گذاشته شود.

از تفاوت در برنامه دو دسته یاد شده، به تفاوت در عملکردشان می‌رسیم. از سوغات سفر مشاوران حاکمیت در ایران، یکی ایده واردات پارلمان است. پارلمان در اروپا، در پی مبارزه بزرگای مختلف طبقات، به صورت نهادی درآمد که نه تنها به‌مثابه دستاورد دوران مدرن و پس‌زدن شیوه حکومت بزرگ مالکان بود، بلکه همچنین مردم را به مثابه شهروند در عرصه سیاست بال و پر داد تا از طریق نمایندگان خود امکان مداخله یافته و مسائل قانونگذاری و برنامه‌ریزی

جنگ قدرت در الجزایر

آیه احمد ۶۷ ساله، یکی از قهرمانان تاریخی جنگ آزادی بخش الجزایر علیه فرانسه و دبیرکل مهم ترین حزب مخالف، جبهه نیروهای سوسیالیستی الجزایر است.

وی در مصاحبه‌ای با هفته‌نامه آلمانی اشپیگل، دیدگاههای خود را پیرامون جنگ قدرت در الجزایر بیان داشته است، که در زیر می‌خوانید:

اشپیگل: آیا هنوز خونریزی در الجزایر مهار شدنی است؟

آیه احمد: ما در آستانه یک جنگ داخلی هستیم. هم اکنون نیز ۲۰۰ انسان در هفته پراثر خشونت‌جان خود را از دست می‌دهند. اما هنوز یک اقلیت علیه قدرت حکومتی می‌جنگد. ملت خود را قطعه‌قطعه نمی‌کند. اشپیگل: آیا می‌توان با فراتر بردن مذهب سازش کرد؟ نگاه مسنگری خود را با این فرسوده توجه می‌کند، که خطر یک استبداد مذهبی را بطل می‌کند.

آیه احمد: ما مخالف یک جمهوری اسلامی هستیم. الجزایر یک کشور مدرن است، ما ایران و سودان نیستیم. رژیم، نیروهای مکرراتیک را سرکوب کرده و در ذهنیت بین المللی، یک بدیل (آلترناتیو) جعلی می‌آفریند: ما، یا حکومت الهی. آنها به این ترتیب، درمقایسه با بنیادگرایان به مثابه «شر کوچکتر» جلوه می‌کنند. اما آنان فاقد توان نوسازی اند: آنها فقط یک چیز می‌خواهند: امتیازات خود را حفظ کنند.

اشپیگل: آیا جبهه سلامت اسلامی می‌تواند برآینده نژادیک به نبره برسد؟

آیه احمد: برای بردست گرفتن قدرت تنها دو سناریو وجود دارد. نخست: به وسیله یک جنگ داخلی، که دولت در آن شکست خواهد خورد، چرا که درمیان ملت دیگر پایگاهی ندارد. و دیگر: بوسیله یک موافقت پنهانی میان جبهه سلامت و دولت.

اشپیگل: شما چه توفیقی از یک مذاکره با متمصبین دارید؟

آیه احمد: من نمی‌گویم که ما می‌توانیم اسلام‌گرایان را بمکراتیزه کنیم. اما باید در مذاکره با آنان به یک راه حل برسیم. ملت از خشونت‌ها خسته شده است - چه از جانب دولت و چه از جانب جبهه سلامت - و این را اسلام‌گرایان می‌دانند. آنها باید در مقابل مسئولیت‌شان قرار داده شده و مهار شوند.

اشپیگل: مبارزان افراطی اسلام چگونه توانستند به چنین حریف خطرناکی تبدیل شوند؟

آیه احمد: این استبداد شاه بود که خمینی را به قدرت رساند. در الجزایر، دیکتاتوری حکومت و ارتش، مرج و مرج اقتصادی و یک خلاق سیاسی پدید آورد. ریشه‌کن شدن و رانده شدن درجست و جوی پناهگاهی به مساجد روی آورده‌اند و افراطیون خوب می‌دانند که چگونه از آن بهره‌برداری کنند.

اشپیگل: شما یکی از مهم‌ترین رهبران «بربر» ما هستید، آیا مبارزه میان دولت و جبهه سلامت اسلامی می‌تواند آتش درگیری میان بربرها و اعراب را از نو شعله‌ور کند؟

آیه احمد: این یک خطر جدی است، اما نه به‌خاطر آنکه گویا یک نزاع اساسی میان اعراب و بربرها وجود داشته باشد. ما جدایی طلب نیستیم، همه ما الجزایری

هستیم، اما دولت می‌کوشد پای ما را در جنگ علیه جبهه سلامت به میان بکشد. دولت می‌خواهد یک جبهه بربر در مقابل اسلام‌گرایان بر پا کند.

اشپیگل: پیروزی اسلام‌گرایان افراطی چه پیامدهایی برای همسایگانی چون مراکش و تونس دارد؟

آیه احمد: اگر بنیادگرایی در الجزایر پیروز شود، آنگاه سراسر مغرب (منظور کشورهای الجزایر، مراکش و تونس است - م) سقوط می‌کند. همه تاریخ ما مؤید این فرض است. اروپا می‌باید از جنگ در بوسنی درس بگیرد؛ پاره‌ای از ریزه‌ها را باید در نطفه خفه کرد. اما اروپا همواره کم‌کاری می‌کند و آن هم بسیار دیر.

اشپیگل: اروپا چه می‌تواند بکند؟
آیه احمد: فشار وارد کند، با همه امکانات اقتصادی و سیاسی، تا قدرت حکومتی را به مکرراتیزه کردن وادار سازد. تنها از این راه است که الجزایر نجات می‌یابد.

(برگرفته از: اشپیگل، شماره ۵ - سال ۱۹۹۴) ع. آفرین

تلویزیون و خشونت

۷۹ درصد آمریکاییها چنین تصور می‌کنند که خشونت که از طریق برنامه‌های تلویزیونی پخش و ترویج می‌شود مستقیماً در افزایش جرائم و جنایات در این جامعه نقش دارد. بر پایه یک نظرسنجی که در ماه دسامبر ۱۹۹۳ انجام گرفته و در روزنامه «لوس آنجلس تایمز» منتشر شده است، این رقم و ارقام مشابه حاکی از آنند که مسئله خشونت و نقش تلویزیون در رواج آن، به صورت مشغله ذهنی عمده آمریکائیان درآمده است. طبق این نظرسنجی ۵۴ درصد افراد مورد سؤال، آمادگی خوبشان برای حمایت از تدابیری که دولت جهت محدود کردن پخش برنامه‌های خشونت‌آمیز بکار گیرد، اعلام داشته‌اند.

بحث درباره تأثیرات منفی بخشی از برنامه‌های تلویزیونی در مورد رشد و رواج خشونت، به ویژه در میان کودکان و نوجوانان، موضوع تازه‌ای نیست و اختصاص به جامعه آمریکا هم ندارد. در موارد و نمونه‌های متعدد، مطرح شده است که فلان برنامه تلویزیونی منجر به بروز خونریزی و آسمکشی در فلان جا گردیده، و یا فلان سریال موجب بدآموزی و تشویق بزهکاری اجتماعی در بین این یا آن دسته از نوجوانان کشته است. در هندوستان، عده‌ای نوشته‌های سلمان رشدی را عامل تشدید این‌گونه خشونت‌ها قلمداد کرده بودند. حتی در ایران، که برنامه‌های تلویزیونی، از جوانب مختلف، تحت کنترل و سانسور مسئولان حکومتی قرار دارد، گزارشی که اخیراً «کمیسیون تحقیق و تقصیر مجلس» درباره «عملکرد صدا و سیما» جمهوری اسلامی» ارائه کرده، مدعی چنین مسئله‌ای شده و، به عنوان نمونه، چنین آورده است: «... سریال جنگجویان کوهستان که ماجرای عده‌ای ظلم‌بیده در مقابل حکومت ظالم را بیان می‌کرد... اثرات ضد تربیتی داشت و اتفاقاً اثرات ضد تربیتی آن دامن جمهوری اسلامی را گرفت و در شانگه ارک در بهار سال ۱۳۷۱ جمع وسیعی از جوانان بی‌انگیزه که بسیاری از اماکن تفریحی را تخریب و وسایل آن را نابود کردند در بازجویی اظهار داشتند که تحت تأثیر سریال جنگجویان کوهستان قرار گرفته‌اند و از این کار لذت می‌برند.»

درمراحل، به دلیل تداوم و رشد جرائم در جامعه آمریکا و ناتوانی و یا عدم کارایی اغلب سیاستهایی که تا کنون زیر عنوان «مبارزه با جرائم»، «جنگ علیه قاچاق مواد مخدر»، «منع یا کنترل حمل سلاح» و... مطرح شده‌اند، بحث پیرامون تأثیرگذاری برنامه‌های تلویزیونی، همچنان ادامه یافته است. (به

عنوان شاخصی از میزان فوق‌العاده بالای خشونت و بزهکاری اجتماعی می‌توان مثلاً اشاره کرد که درحالی که جمعیت آمریکا تقریباً ۵ برابر جمعیت فرانسه است، تعداد زندانیان آن بیش از ده برابر فرانسه است). در این که برنامه‌های تلویزیونی روی بینندگان تأثیرات قطعی برجای می‌گذارد کمتر کسی از پژوهشگران و کارشناسان تردید دارند (در غیراینصورت، شرکتها و موسسات بزرگ میلیاردها دلار خرج تبلیغات تجاری در تلویزیونهای آمریکا نمی‌کردند). اما بحث درباره چگونگی این تأثیرات و میزان و دامنه آنهاست. در اینجاست که نظرات و ارزیابیهای کاملاً متفاوت و حتی متضاد عرضه می‌شود. ناشناخته بودن این مسائل و یا وجود ابهامات فراوان پیرامون آنها، راه را بر یکجانبه نگری و اغراق و یا نادیده گرفتن برخی دیگران عوامل و علت‌هایی که باعث رواج و تشدید خشونت می‌شوند، باز می‌گذارد.

به نوشته روزنامه «نیویورک تایمز»، عده‌ای از سناتورهای آمریکائی درکار تهیه طرحی قانونی هستند که برطبق آن، پخش هرگونه برنامه یا صحنه خشونت آمیز از تلویزیون، قبل از حدود نیمه شب، کلاً ممنوع می‌گردد. ولی در همین جا بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود که هرگاه چنین ممنوعیتی برقرار گردد، تکلیف اخبار و گزارش‌های مربوط به جنایاتی که فی‌الواقع رخ داده‌اند، چه می‌شود؟ سپس این سؤال کلی‌تر پیش می‌آید که اصلاً تعریف مشخص «خشونت» در این بحث جاری چیست؟ آیا فیلمهای پرخشونت «بد فرجام» بایستی منع شود و فیلمهای پرخشونت «خوش فرجام» (که تبهکاران به جزای اعمال خود می‌رسند) آزاد باشد؟

سوالهای بیشتری در این باره، باز هم از سوی پژوهشگران و نویسندگان مختلف، مثلاً توسط «جان لئونارد» و دیگران در مطبوعات آمریکائی طرح شده، و درکاران، بر عوامل و ریشه‌های عمیق‌تر رشد و رواج خشونت انگشت نهاده شده است. تنها کشوری در جهان که در حال حاضر مردم آن بیش از آمریکا تلویزیون تماشا می‌کنند، ژاپن است که در آنجا نیز انواع و اقسام برنامه‌های خشونت‌آمیز به نمایش گذاشته می‌شود. با این وجود، چرا میزان نسبی جرائم و جنایات در این کشور بسیار پایین‌تر از آمریکاست؟ یا این که گفته می‌شود که بیشترین اندازه تأثیرگذاری منفی برنامه‌های پرخشونت تلویزیونی روی اقشار و خانواده‌های تپیبست و کودکان آنهاست، در صورتی که بیشترین میزان این قبیل برنامه‌ها از تلویزیونهای کابلی و پوایی پخش می‌شود که معمولاً این دسته از خانوارها به آن دسترسی ندارند. این تناقض را چه چیزی توضیح می‌دهد؟ پیش از آن که تلویزیون در جامعه آمریکائی تا این حد گسترش پیدا کند، مدارس دولتی، خصوصاً در مناطق پرجمعیت، به عنوان مراکز نشر و رواج خشونت بین نوجوانان معرفی می‌شدند. امروزه که از لحاظ کیفیت و استانداردهای عمومی، وضعیت مدارس دولتی به مراتب بدتر شده است، چرا دیگران ادعاها مطرح نمی‌شود و بلکه تلویزیون به عنوان عامل عمده افزایش خشونت قلمداد می‌گردد؟ هرگاه کودکان و نوجوانان از محبت و حمایت والدینی برخوردار باشند، در محیط خانوار و خانه آبرومندانه‌ای بزرگ شوند و وقتی بزرگ شدند امکان یافتن شغلی را داشته باشند، باز هم به خشونت و بزهکاری روی می‌آورند؟ ... از دیدگاه این دسته از پژوهشگران، عوامل و علت‌های خشونت‌زایی را در فرهنگ این جامعه، پیش از عصر تلویزیون، نیز بایستی ریشه‌یابی کرد که خود را به صورت گسترش پرمیان سرخوست، اسارت بردگان سیاهپوست و ... نشان داده است. فرهنگ مسلطی که هرکس را تنها بر مبنای قابلیت او در پول درآوردن ارزیابی کرده و شکست‌خورندگان این مسابقه را اخلاقاً و اجتماعاً محکوم می‌کند، در تلاش برای پوشاندن تشنه‌ها و تناقضهایش به دنبال سپر بلای منحصر بفردی است که امروزه «برنامه‌های تلویزیونی» را مناسب این منظور یافته است.

کوششی برای تعریف دوباره

سوسیالیسم

استبداد و اقتدار فردی آزاد کرد و حق دنبال کردن منافع شخصی مادی را برای آنان قائل شد. نتیجه این امر، مبارزهٔ هرکس علیه همه، یعنی رقابت فروشندگان در بازارهای آزاد است. رقابت آزاد، هر بنگاه اقتصادی را ناچار می‌کند که عوامل تولید را برای دستیابی به کارایی حد اکثر به کار بندد: جستجوی افزایش نامحدود بازدهیها، سودها، سرمایه‌گذارها و ابداعات فنی، از نتایج این رقابت به‌شمار می‌روند. به این ترتیب، عقلانیت اقتصادی، با اتکاء به بازی آزاد قوانین بازار، از محدودیت‌های بی‌نی، ارزشی، اخلاقی و اجتماعی (که عوامل بازدارندهٔ آن در جوامع پیشین بودند)، آزاد شد. سرمایه‌داری تنها شکل جامعه‌ای بوده و هست که از طریق افزایش حداکثر بازدهیها و سودها، و نیازهای انبوه، بوجود آمده و پیگیرانه می‌کوشد تا جامعه، آموزش و پرورش، کار و مصرف‌های فردی و جمعی را در خدمت بیشترین اعتبار و ارزش‌یابی ممکن سرمایه قرار دهد. این همان چیزی است که در واقع سرمایه‌داری را به گسترش پهنهٔ عقلانیت اقتصادی در تمام زمینه‌های فعالیت و زندگی، سوق می‌دهد.

جنبش سوسیالیستی در مبارزهٔ هدفمند و متحد افراد برای تحمیل محدودیت‌های جدید اجتماعی برداشته عقلانیت اقتصادی متولد شد، محدودیت‌هایی که خود مبتنی بر نیازهای اخلاقی بوده‌اند، تنها همین محدودیت‌ها می‌توانند ضمانت شخصی کارگران - حق خودمختاری فردی و جمعی آنان در تعیین شیوهٔ زندگی‌شان - باشند. معنا و هدف جنبش سوسیالیستی، رهائی افراد در زمینه‌هایی بوده و هست که در آنها منطق بازار و رقابت و سود، مانع ایجاد می‌کند و افراد را از امکانات استقلال و شکرگانی‌شان محروم می‌سازد.

دولت رفاه دیگر سوسیالیستی نیست

تاریخ سرمایه‌داری دال بر پلطان این عقیده است که هیچ راهی میان سیستم اقتصادی برنامه‌ریزی مرکزی و اقتصاد بازار وجود ندارد. نظم‌های اقتصادی صنعتی تا هنگامی به‌عنوان سیستم‌های سرمایه‌داری شناخته می‌شوند که منطق بیشترین بازدهی سرمایه، تعیین‌کنندهٔ شرایط کار، سرمایه‌گذارها، الگوی مصرف و در نتیجه شیوهٔ زندگی و فرهنگ و سطح ارزشها به‌شمار می‌رود. با این حال روشن است که سیستم‌های اقتصادی سرمایه‌داری ناچارند سرمایه‌گذارها، خصوصی و عمومی (در زمینهٔ سیاست پژوهشها، آموزش و تربیت کادرها، زیرساختها، انرژی و بهداشت و...) را برنامه‌ریزی کنند و بازارها را از طریق نخالتهای و کمکهای دولتی انتظام بخشد و کمبودها و نواقص آنها را تصحیح و جبران کنند. نیز روشن است که این سیستم‌ها ناگزیرند که منطق بازار و همچنین حفظ رقابت آزاد را به عرصه‌هایی محدود سازند که مستقیماً به تعیین قوانین و نهادهای اجتماعی مربوطه است.

این امر که محدودیت پهنهٔ عقلانیت اقتصادی - محدودیتی که در قوانین بازار متبلور می‌شود - بی‌وقفه از سوی حامیان لیبرالیسم اقتصادی مورد تهاجم و انتقاد قرار می‌گیرد، نشان می‌دهد که تا چه اندازه جدال میان عقلانیت اقتصادی (که در منطق سرمایه تجسم یافته) و نیازها و اقتضاهای غیر اقتصادی فردی و جامعه مدار (Societal) به‌عنوان جدالی مرکزی به حیات خود ادامه می‌دهد. دولت رفاه یک سرمایه‌داری کما بیش انسانی شده است و نه یک سوسیالیسم مبرکراتیک. در اینجا سرمایه‌داری توسط قوانین اجتماعی آرایش و بزرگ شده که چارچوب محدود کننده‌ای را بر این سیستم اقتصادی تحمیل می‌سازند. از آنجا که این محدودیت‌های دولتی نه در یک جامعه مداری واقعی ریشه دارند و نه در شکلهای همبستگی اجتماعی، در نتیجه نمی‌توان از آنها به‌عنوان قوانین یا محدودیت‌های سوسیالیستی یاد کرد. قوانین اجتماعی تنها نتایج ناشی از تجزیه و فریاضی اجتماعات کوچک جامعه و از هم گسیختگی انسجام اجتماعی را (که بر اساس تعلق مشترک بنا شده است) جبران می‌کنند. این قوانین حتی چنین تجزیه و از هم گسیختگی را با تسهیل گسترش

آندره گرز

ترجمه: ناصر اعتمادی (سیاوش بهمنی)

مرکزی هدایت می‌شود و از افراد، انتظار رفتارها و ارزیابی متناسب با نیازهای این ماشین را داشت. عاقبت، خود زندگی نیز می‌بایست تماماً عقلانی می‌شد! یعنی هر زن و مردی می‌بایست به اجرای نقشی تن می‌داد که ماشین بزرگ دولتی - صنعتی برای او تعیین می‌کرد. مقاومت در برابر این تعیین وتلیف (که بی‌ارتباط با یک روحیه نظامی نبود)، به مثابه نشانه‌های «فرگرائی خرد» بود و پوئی، محکوم می‌شد.

سوسیالیسم همچون سیستمی که به عقلانی ساختن کامل، تمایل نشان می‌داد، مرد، چنین سوسیالیسمی دیگر از پشتوانه تجزیه واقعی زندگی و همچنین از آزرد و الهام افراد برای رهائی و استقلال گسیخته است. با این حال، تا هنگامیکه سوسیالیسم بر اساس تعریف اصلی خود، به مثابه جنبش یا چشم‌انداز تاریخی، به‌عنوان آرزوی به ثمر رساندن رهائی افراد فهمیده می‌شود، به حیات خود ادامه خواهد داد. اما این رهائی که انقلاب بورژوائی سرآغاز آن بود، هنوز نیازمند تحقق در زمینه‌هایی است که سرمایه‌داری از خلال آنها زنان و مردان بسیاری را تابع اجزای سیستماتیک و مناسبات سلطه و از خود بیگانگیهای مرتبط با حاکمیت کالا می‌سازد.

اتحاد همبسته علیه رقابت آزاد

در نتیجه، سوسیالیسم در مناسبات خود با سرمایه‌داری باید به‌عنوان نفی مثبت آن فهمیده شود. سوسیالیسم ناشی از تناقض دوگانه و فرجام نیافتگی مدرنیزاسیون سرمایه‌داری و نتایج غیرقابل پذیرش اقتصاد بازار است، هر جا که اقتصاد بازار وارد شده، در بردارندهٔ عناصر رهائی رابیکال و در عین حال شکلهای جدید سرکوپ، استثمار و از خود بیگانگی بوده است. اقتصاد بازار برای نخستین بار در تاریخ، افراد را از

پس از فریاضی سامانه‌های سلطه برآمده از انقلاب روسیه، مسئله این نیست که آیا «سوسیالیسم به‌خودی خود»، هنوز از آینده‌ای برخوردار است. چنین پرسشی عاری از معناست. مسئله در واقع این است که تناقضها، نیازها، نبردها و آرزوهایی که نیازمند فراتر رفتن از سرمایه‌داری و حامل برداشتی ضد سرمایه‌داری از مناسبات اجتماعی و روابط با طبیعت‌اند، در چه شکلی به تحول خود ادامه می‌دهند. چگونگی تفسیر و تجزیه این نبردها و تناقضها، سوسیالیسم را به مثابه آنچه می‌تواند یا باید باشد، تعیین خواهد کرد. سوسیالیسم مرکز نمی‌تواند نتیجه یک شناخت «صحیح علمی» از واقعیت تلقی شود. سوسیالیسم همواره به تفسیرهایی بستگی خواهد داشت که بازیگران اجتماعی متناسب با آنها خود را تعریف می‌کنند و می‌فهمند: سوسیالیسم پیش از همه به ذهنیت بازیگران اجتماعی، به تخیل اجتماعی آنان، به انتظارات فرهنگی و آرزوهایشان برای یک زندگی متفاوت بستگی خواهد داشت.

هیچ سیستمی سوسیالیستی نیست

ایدهٔ «سوسیالیسم علمی» هرگونه معنائی را از دست داده است. ادعای علمیت قوانین تکامل سوسیالیسم و برداشتهای سیاسی - اقتصادی آن در رژیمهای «سوسیالیسم واقعاً موجود»، از کارکرد و وظیفهٔ سیاسی روشنی بهره‌مند بود: این ادعا به «حزب - دولت» اجازه می‌داد که نیازها و آرزوهای مردم را به‌عنوان نیازها و آرزوهای «ذهنی» و «غیر علمی» رد کند و آنان را تابع امور سیستماتیک ساختمان دستگاه صنعتی و تقسیم جهانی کار سازد. برنامه‌ریزی اقتصادی، جامعه را بر اساس الگوی یک ماشین بزرگ در نظر می‌گرفت که همهٔ اندامهای آن از یک اتاق کنترل

مدام روابط کالانی تشدید می‌سازند. دولت رفاه به این ترتیب در مقابل شعار «هرکس برای خود» جامعه بازار، به مدافع منافع عمومی تبدیل می‌شود و به عنوان مرجع جدا از جامعه مدنی و با دفاع از منافع عمومی، از جامعه بازار پشتیبانی می‌کند.

تنها هنگامی می‌توان از سوسیالیسم صحبت کرد که سیستم دیوانسالار - صنعتی، دستگاههای قدرت و اجبارهای فنی آن به نحوی کاهش یابند و بازسازی شوند که تمام فعالیتهای اقتصاداً عقلانی در موضع تابعیت از شکلهای تعاون و مبادله قرار بگیرند. شکلهائی که از سوی افراد اجتماعی و متناسب با آرزوها و نیازهای واقعی شان تعیین می‌شوند.

سوسیالیسم، کمونیسم، رهائی

هدف سوسیالیسم چیزی جز نیاز و چشم انداز رهائی و استقلال افراد نیست: سوسیالیسم نه یک سیستم اقتصادی و اجتماعی متفاوت، بلکه بالعکس پروژه عملی کاهش همان چیزی است که از جامعه یک سیستم، یک ماشین عظیم می‌آفریند. از سوسیالیسم در عین حال باید پروژه تکامل شکلهای خود-مختار جامعه‌پذیری را فهمید که در آنها «تکامل آزاد فردیتها» امکان تحقق می‌یابد.

از این زاویه شکاف و فاصله عمیقی میان سوسیالیسم و کمونیسم وجود ندارد. تمایز میان این دو، به‌ویژه در لحظه کنونی، از این روست که هدف و چشم انداز کمونیسم برچیدن بنیادین روابط کالانی (یعنی روابط خرید و فروش) و مزد‌گیری و در نتیجه از میان بردن تخصصی شدن و تقسیم کار در سطوح بزرگ اقتصادی بوده است. به این اهداف عمومی باید الغاء سیستم اداری و همچنین الغاء سیستم انتظامی کلان - اقتصادی و کلان - اجتماعی و در نتیجه از میان بردن دولت را اضافه کرد. نتیجه این وضعیت عبارت از این است که: یا جامعه صنعتی پیچیده، جامعه‌ایست قابل پذیرش و زندگی که بران هرکس خود را عضوی از اجتماع دانسته و به همراه دیگران به دنبال اهداف مشترکاً تعریف شده و فهمیده شده است، و یا اینکه این نوع جوامع می‌توانند به نفع یک فدراسیون کیوتیزم یعنی اجتماعات بسته و خودگردان کار و زندگی حذف گردند.

اما در چشم انداز سوسیالیستی مسئله برسر از میان بردن همه آن چیزی نیست که جامعه را به یک سیستم تبدیل می‌کند. سیستمی که کارکردش نه به طور کامل از سوی افراد قابل کنترل است و نه قابل تنزل به اراده مشترک آنها. در یک چشم انداز سوسیالیستی مسئله برسرکاهش سلطه و کنترل سیستم و تأمین تابعیت این سیستم از کنترل و شکلهای فعالیت خودگردان اجتماعی و فردی است. به عبارت دیگر مسئله برسر تغییر جامعه به مجموعه فضاهائی است که در آنها شکلهای متعدد انجمنها و تعاونیها بتوانند شکوفای گردند. یعنی، مسئله برسر نشان دادن امکان مشخص تصاحب دیواره و سازماندهی مستقل زندگی در جامعه است که از طریق شکلهای جدید اقدام سیاسی، سندیکائی و فرهنگی به وقوع می‌پیوندد.

افراد، تنها از طریق اتحاد همبسته و تعاون داوطلبانه می‌توانند از انقیاد منطق سرمایه و مبادلات کالانی آزاد و به آفرینندگان یک جامعه تبدیل شوند. مبارزه برای سوسیالیسم، مطالبه حق افراد برای استقلال و خودگردانی، برابری و محترم شمردن شخصیت آنها، در همه زمینه‌هاست. سوسیالیسم در عین حال تلاش برای از میان برداشتن موانع اجتماعی تحقق این حق است. این همان موضعی است که اخیراً از سوی راینر لاند (Rainer Land) (۱) نیز توضیح داده شده است. او می‌نویسد: «به اعتقاد من سوسیالیسم، گونه‌ای از تکامل جامعه است که در عرصه‌های تمدن مادی، کار، چارچوب زندگی، مصرف و فضاهای رو به افزایش شکوفائی افراد... شیوه‌ای از زندگی و مصرف را می‌آفریند که سازگار و ساماندهنده منابع طبیعی است: به تعداد بسیاری از فرهنگهای جانی

اجازه رشد و تکامل می‌دهد و فضاهائی را گسترش می‌دهد که در آنها استقلال فردی امکان رشد می‌یابد. اینها، ارزشهای نوین دریافتی جدید از عقلانیت است. چنین دریافتی هنگامی واقعی خواهد شد که تصمیم گیرندگان امور اقتصادی، استراتژی و تصمیمات خود را بر اساس نیازهای احساس شده، منافع تجربه شده خود افراد در نهادها، انجمنها و ابتکارهای دموکراتیک‌شان، طرحریزی و عملی کنند.»

فرا ترفتن از سرمایه‌داری زمانی به یک وظیفه عاجل بدل می‌شود که امور سیستماتیک این نظم نه تنها با حفظ زندگی ناسازگار به نظر می‌رسند بلکه همچنین، پایه‌های طبیعی زندگی و امکان معنی بخشیدن به آن را تهدید می‌کنند.

دیگر میسر نیست که از نیازهای عاجل کار و در نتیجه از اقدام منحصراً طبقه کارگر انتظار یک تغییر سوسیالیستی جامعه را داشت. تضاد طبقاتی میان کار و سرمایه هنوز به‌قدرت خود باقی است. اما همین تضاد از سوی تضادهائی دیگر که ناشی از تحلیل طبقاتی سنتی نیستند، تحت الشعاع قرار گرفته است. صحنه عمل تضادهای جدید محلهای کار نیست. دلیل وجودی این تضادها حتی استثمار بشمار نمی‌رود. در اختلاف با کارگران حرفه‌ای دیروز، مزد بگیران جدید هویت‌شان را از حرفه و کار خود نمی‌گیرند. موجودیت اجتماعی مزد بگیران جدید، ثمره آگاهی آنان از قدرت‌شان بر روی تولید و یا حق مطالبه قدرت بر روی جامعه نیست. بلکه آنان غالباً از طریق تجربه زندگی روزمره خود در خارج از محل کار یا بنگاه تولیدی است که به مثابه مستأجران، ساکنین یک منطقه یا یک محله، استفاده کنندگان وسایل نقلیه عمومی، والدین، مربیان تربیتی، شاگردان، بیکاران و غیره، به نقد سرمایه‌داری ناآل می‌شوند. قابلیت مخالفت رادیکال با سرمایه‌داری بیشتر حاصل تامل و نگاه انتقادی کارگران نسبت به وظیفه خود است تا اعمال یک حرفه معین: یعنی در واقع حاصل همان ظرفیتهای فردی و صلاحیتهای اجتماعی است که در حیطة کار محکوم به بی استفاده ماندن اند. به عبارت دیگر، قابلیت نقد سرمایه، ناشی از تناقض میان کیفیت زندگی، استقلال و شکوفائی ممکن شخصی و تسلط بر همه زمینه‌های رقابت بازدهی و سود آوری حد اکثر است. در همه کشورهای صنعتی، رقابت سرمایه‌داری منجر به کاهش کمکهای اجتماعی، وارد ساختن دیواره کار در روزهای تعطیل، گسترش کار شبانه، بی‌ثبات ساختن مشاغل، حاشیه‌ای ساختن بخش فزاینده‌ای از جمعیت، مضمحل کردن چارچوب زندگی و خلاصه منجر به فدا کردن عناصر حیاتی می‌گردد برای آنکه مازاد اقتصادی بتواند به همراه سودی بیشتر، تولید و با عالی‌ترین قیمت عرضه شود.

لستگاه‌های فنی سرمایه، افراد را تنها از نیروی کارشان محروم نمی‌کنند، بلکه بیش از همه آنان را از شرایط تکامل نیروهای حسی و امکان به عهده گرفتن و انتخاب زندگی‌شان محروم می‌کنند. شرط بازسازی یک جهان مساعد برای شکوفائی زندگی، نه مدرنیزاسیون اکولوژیک جامعه صنعتی بلکه مدرنیزاسیون اکو - سوسیالیستی، یعنی ساختن یک جهان ضد - فن‌سالار و ضد - اتوریته است. سیاست «زمان انتخابی» کار با توزیع دیواره و کاهش مدت زمان کار سازگار است. تنها فضاهای رو به گسترش فعالیتهای تولیدی غیرانتفاعی، دموکراتیزاسیون تصمیمات تولیدی، بدیل‌های فرهنگی مصرف‌های تهاوتی، می‌توانند در یک محیط آزاد، به الگوی مصرف اکولوژیک بیانجامند. الگویی که سادگی نسبی اش مبتنی بر محدودیت شخصی داوطلبانه است.

مدرنیزاسیون اکولوژیک سرمایه‌داری تنها مخاطره‌آمیز نیست، بلکه نابودی پایه‌های طبیعی زندگی را هم سبب می‌شود. چنین مدرنیزاسیونی تهدید زندگی در سطحی دیگر را دنبال می‌کند. در حقیقت پایه‌های «طبیعی» زندگی می‌توانند از نقطه نظر صنعتی توسط یک اکولوژی - صنعت و سوداگری - اکولوژیک، تولید یا بازتولید گردند و در عین حال از همان امور بازدهی

حد اکثر سایر صنایع مصرفی پیروی کنند: یعنی نه ارضاء نیازهای اساسی به عقلانی‌ترین (دبا) صرفه «ترین» طریقه ممکن بلکه به وسیله سیل حد اکثر کالاهای سود آور و قابل تولید. باز تولید پایه‌های زندگی می‌تواند در چارچوب یک نظم اکو - تکو - فاشیسم سازمان یابد. نظمی که تصنعاً محیطهای ساختگی را جایگزین محیطهای طبیعی می‌کند. محیط طبیعی را به حیطة اقتصاد وارد می‌سازد، تولید زندگی و همچنین زندگی انسانی را صنعتی می‌کند، چنین و اندامهای طبیعی را وارد گردونه تجارت می‌سازد و با کمک مهندسی ژنتیک، کارائی و ظرفیتهای اندامهای زنده و همچنین اندامهای انسانی را به میزان حد اکثر می‌رساند.

چنین گرایش از هم اکنون بارز است و کمیسرینهای خبرگان «اخلاق» مانع فشارهای نخواهند شد که به نام رقابت، و به منظور عقلانی کردن اقتصادی تولید و بازتولید زندگی اعمال می‌شوند. ساختن و پرداختن «اخلاق» به عنوان تخصص و حرفه خبرگان، تجرد آن از تجربه زندگی و فرهنگ روزمره و نمودار از میان رفتن هرگونه اخلاق است. همانطور که تاریخدان رونی - زی کی ماتل (Sieg Mattl) - می‌نویسد: «تعریف دیواره سوسیالیسم، باید خارج از اسلوهبا و روشهای شکست خورده انجام پذیرد. زیرا که سرمایه در حال رسوا کردن «قرارداد اجتماعی» است که تا به امروز جامعه بورژوازی، دست کم در اروپا، بسیار به آن مفتخر و مغرور بوده است. برای نخستین بار در تاریخ، سوسیالیسم به‌طور واقعی در مقابل وظیفه تجسم بخشیدن به تمام عناصر سازنده بشریت، عصیان، قابلیت آفرینش و خودگردانی اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته است. بنابراین، مسئله نه برسر محصولات فرعی تکامل سرمایه دارانه بلکه مربوط به آفرینش مخالفت و عصیان سیاسی است... موضوع بر سر این پروژه انقلابی است که انسانها چیزی بیش از مجریان وظایف از پیش تعیین شده ماشین اجتماعی اند: مسئله برسر استقلال است؛ امکان اینکه زنان و مردان بتوانند آزادانه تار و پود پیوندهایشان را به هم گره بزنند؛ مسئله برسر ناممکن ساختن تسلط بر دیگری است؛ ناممکن ساختن اینکه این تسلط، شکل ده فرمان، قدرت دولتی، یا سهم شدن در دارائی کارخانه را بگیرد. سوسیالیسم اگر می‌خواهد زنده بماند باید منابع و ریشه‌های یک سده خود را به خاطر بسپارد. سوسیالیسم، صرفنظر از میراث داران فعلی آن، در اتحادی از عصیان و سرپیچی ریشه گرفت» (۲)

یادداشت‌ها:

این مقاله برای نخستین بار در نشریه: Neue Gesellschaft / Frankfurter Hefte, 6, 1990 منتشر شد و سپس در مجموعه نوشته‌هایی از نویسنده با عنوان: «سرمایه‌داری، سوسیالیسم، اکولوژی» به زبان فرانسه، توسط انتشارات گالیله، به چاپ رسید.

۱ - راینر لاند استاد دانشگاه هومبولدت (Humboldt) در بران شرقی است. او به همراه گروهی از مارکسیستهای اپوزیسیون، طرح اصلاح رادیکال - دموکراتیک جامعه آلمان شرقی را ریخت. این پروژه (Das Umbaupapier) که در ژانویه ۱۹۹۰ توسط انتشارات روت بوخ (Rotbuch) منتشر شد معروف یکی از جالب‌ترین اقدامات در زمینه تغییر سوسیالیستی یک رژیم به اصطلاح «سوسیالیسم واقعی» به شمار می‌رود.

۲ - رجوع شود به: زی کی ماتل: «از سوسیالیسم چه مانده است؟» Siegi Mattl, Was bleibt vom Socialismus? dans Mit wem zieht die neue Zeit? Sommer - werkstatt Steyr, 1988.

از غبار جرعه‌ای

نه نردی از شراب
نه خوابی از مستی
جرعه ای غبار مانده بر پیاله و

دیگر هیچ

جرعه ای غبار مانده و دیگر هیچ
بر جای آن که
رواق های کهنه را

به اضطراب خود آئین بست

تا که شاید

غبار برود از فرجام نا فرجام خویش

شرابی بر خاک ریختن

چشم تشنه ای را

شفاعت تشنگی نیست

و خاک را هم

حکایت اعداد حک شده بر سنگ

و چشمی باز مانده در عمق خاک

حکایت نابوری فرجام خوش است

در نافرجامی

جرعه ای غبار مانده بر پیاله و

دیگر هیچ

نشاط باده ندارم

نشاط باد ندارم ، پیاله ی غم کو
غریب عصر خودم ، گوشه ای فراهم کو

دل گرفته از این آسمان ابر آلود
نسیم بوی بنفشه ، طلوع شبم کو

کوهر خشک کنورت به جانم آتش زد
کجاست آبی عشقی زلال ، مرهم کو

ز دست رفته نه تنها منم در این وادی
دلیل جاده ی شب ، روشنای آدم کو

شفاد و خندق تزویر بوده تا بوده ست
نشسته بر سر راهم کنون ، که رستم کو

در این فسیله ی مردم فسیل ما ندیم
مسیح منتظران ، نوشزاد مریم کو

بر آن سرم که دگر گوش کس نیازم
سخن برآز شد اما ، دلیل محکم کو ؟



رودابه

صلیب شکسته

قطاری سرخ

با مسافرانی رنگ پریده

از کنار جاده می گذرد .

برفی نرم می بارد

تنها

گل بیخ است که می شکند .

زیر سرپوش صلیبی شکسته ،

چتر بی پناهی را می کشایم

و

دستمال را تکان می دهم .

در این زمانه

در این زمانه به هر بهانه

نه تو بمانی ، نه من بمانم

نصیب دل را ز دار دنیا

نه تو ستانی ، نه من ستانم .

چو ماهواره در آسمانها

کنیم پرواز به سرعت نور ،

ته زمین را ، پس فلک را ،

نه تو بدانی ، نه من بدانم .

چه زود رانندیم ، که زود ماندیم

به جان خسته دیگر به تندی ،

به دشت قسمت سمنند نوبت ،

نه تو برانی ، نه من برانم .

فریب دنیا ، غرام دلها

بناخت بر ما ، چو سیل کوهها ،

کلیم خود را کشیدین از آب ،

نه تو توانی ، نه من توانم .

بسا دودیدیم به یاد رویی

بسا فتادیم به خاک کوی

کنون به سویی به جستجویی

نه تو روانی ، نه من روانم .

به گوش جانان ترانه خواندیم

ز بوسه بر لب نشانه ماندیم

چه شد ؟ چه آمد ؟ که از مصیبت

نه تو بخوانی ، نه من بخوانم .

وجود ما را فگار کرده

محبت از ما فرار کرده

که بار غم را به کاروانها

نه تو کشانی ، نه من کشانم .

خروش و مستی ، غرور هستی

گشته از ما ، کنون دریفا :

نه تو چنانی ، نه من چنانم

نه تو جوانی ، نه من جوانم ...



از خود خواهی ها

یاد من باش !

حتا آن زمان که خواب می تند پیلای درخشنده ی چشمانت را ،
آن زمان که پلک

بازی خوش آهنگ خواب را می آغازد ،
و جهان می رود تا که از نو آغاز شود ؛
- رویاها و کابوس ها -
آن زمان حتا
یاد من باش !

شب که می غلتی و پستانهایت بی دستان من
بازیگران صحنه ای بی شکوه می شوند
انگشتان مرا بیاد آر
بوسه های بی فلسفه ی مرا
و مرا که تن پوش برهنگی توام .
- باز در همان لحظه های بی فلسفه . -

خلقت تازه آغاز شده
و شعر می جوشد در بامدادان رخوت و سستی .
یاد من باش !

می دانم
من نیک می دانم
در این لحظه
همین لحظه

[که طناب بی رمق پیچک ، از درخت کهنسال باغ خانه ات
- از همان درخت که نامش را نمی دانم و دانستن نمی خواهم -
چیزی می طلبد]
در همین لحظه ،

کسی
جایی

افتاده بر خاک

می افتد کسی و کسان دیگری در سوگ می نشینند - نشسته اند .
جایی در این جهان
در این لحظه ی مقدس
کسی می کشد فریاد .

و خیال می کند گوش من سنگین است - و هست و نیست -
و کسی شاید جایی دیگر
همین جا - حتا - در کنار من
نشسته در سوگ یاری و دیاری غمناک برگی و بهاری ،
در اندیشه ی آن درختان مریض
و آن چشمه که می خشک مدام .

با این همه
من غرق نگاه و تماشای پلکان توام
- فرزندان بازیگوش انگشتان من
خفته گان خفیه گاه خیال -
و در این لحظه جایی
کسی می میرد

و کسی می کشد

و کسان دیگری در سوگ نشسته اند
- می نشینند .



با این همه شرم نیست
اگر همه ی توان چشمم را نثار آن انحنای بی پیرایه کنم
- آن انحنا که کمرگاه تو را به پستانهایت وصل می کند -
و فرض کنم که خلقت بی تو
چند انحنای موزون به زیبایی بدهکار می شد
- و من سپاسگزار سلیقه ی آفرینشم -

و باور کنم که مرگ
بی من و با من ، به رامش ادامه می دهد
و روزی نیز ، پلک تو و انحنای تو
- طلبکاران بی تردید هستی -



روزی ، شاید نه چندان دور
یادگار لحظه ها و سرانگشتان پوسیده ای خواهند بود
که با تو تاریخ و سنگ عزت خاموش
جایی فراموش می شوند ؛

جایی
که حتماً هنوز
کسی بی دلیل می افتد

خاموش می نالد و

خسته و دلشکسته می گیرد .

با اینهمه
یاد من باش .

بی سعی تو من فراموش می شوم
و قدر این لحظه از یاد می رود .
یاد من باش !

نگاهی دیگر به « غرب زدگی » آل احمد

محمد رفیع محمودیان

کتاب *فرب زدگی* (۱) نوشته جلال آل احمد را معمولاً نوشته‌ای مبلغ بازگشت به گذشته و فراخوانی به سوی خویشتن خود دانسته اند (۲). نقد آل احمد از مائینیسیم، روابط نو اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه و شیوه تفکر جدید روشنفکران کشور همراه با توجه خاصش به ایده‌ها و وعده‌های سیاسی بولتدمدان صدر اسلام و اندیشه‌های سنتی‌ترین اقدار جامعه (روستائیان و روحانیین)، اغلب اهل کتاب را به این باور رسانده که او *فرب زدگی* را در تقابل با برقراری تجدید و به صورت مباحثی در تضاد با تجدیدگرایی فکری و فرهنگی نوشته است.

من در این نوشته به سیاق تئول‌گرایی معاصر (۳) به روانشناسی شخصیت آل احمد نخرام پرداختم و به این مسئله که قصد واقعی آل احمد از نوشتن کتابش چه بوده گریزی نخرام زد؛ تنها به بررسی خود نوشته و اثری که آن در ذهن خواننده به جای می‌گذارد بسنده نخرام کرد.

گفتمان (discourse) نوین روشنفکری ایران از فتحلی آخوند زاده تا زمان نوشته شدن *فرب زدگی* حول نقد وضعیت شکل گرفته بود که به اقدامات و فعالیت‌های خود روشنفکران و منتقدین وابستگی نداشت. آنچه که نقد می‌شد یک گذشته تاریخی بود که حال را متأثر می‌ساخت، خود حال در پدیرس نقد قرار نمی‌گرفت. روشنفکران گمان داشتند که در حال، توان نفی گذشته وجود دارد. این نیروی نفی‌کننده یا قوانین و دیدگاه‌های غربی میرزا ملک خان بود یا تلفیق ایده‌های روشنفکری فلسفه غربی با جنبه‌های پیشرو فرهنگ بومی فتحلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی یا اندیشه‌های مارکسیستی حیدر عمر اوطنی و ارانی و یا نقد تشیع از چشم انداز سکولاریسم اومانیستی کسروی، کنشگرانی نیز که نقد می‌شدند همواره دیگران بودند، دیگرانی که با خود روشنفکران یا آن نیروهای که

روشنفکران گمان می‌بردند در راه متحول ساختن جامعه به فعالیت مشغولند، دارای هیچگونه رابطه‌ای نبودند. فساد و تباهی فرهنگ و جامعه ناشی از وجود و فعالیت سلطنت استبدادی، دین اسلام و روحانیت و توده عوام نادان و خرافاتی فرض می‌شد. روشنفکران خود و نیروهای اجتماعی‌ای را که می‌خواستند در سیر تحول بدان تکیه کنند، به‌طور یکسره از تقصیر مبرا می‌داشتند. نه قوانین و ایده‌های غربی، نه گروه‌های جدید اجتماعی همچون تحصیل‌کردگان، شهرنشینان و پروتاریا و نه سکولاریسم اومانیستی هیچکدام مورد نقد قرار نمی‌گرفتند. به دیگر سخن بررسی انتقادی از خود در مباحث این نسته از روشنفکران جانی نداشت.

عمده شرکت‌کنندگان در این گفت‌وگو به‌طور آشکار و بی‌چون و چرا تجدیدگرا بودند. می‌خواستند، و به‌راستی هم، که به راه‌های تحقق ساختار تجدید و فرهنگ متجدد (مدرنیسم) در ایران پی ببرند و خود به‌طور عملی در راه تحقق آن بکوشند. درک خوش‌بینانه و ساده‌گرایانه‌ای هم نسبت به برقراری مناسبات نو در عرصه‌های فرهنگ و جامعه نداشتند. از یکسو می‌اندیشیدند که تجدید و تجدیدگرایی مسائل و مشکلات اساسی جامعه را حل نخرامند کرد و از سوی دیگر فکر نمی‌کردند که سدهای عجیب و غریبی در به‌کار بستن و تحقق این راه‌ها وجود دارند. به پیامدهای ناخواسته (unintended consequences) یک کنش و فعالیت هم توجه‌ای نمی‌شد.

درک ساده این متفکرین از تجدید و شرایط برقراری آن در جامعه در ارزیابی‌شان از نقش گروه‌های مختلف اجتماعی به‌خصوص از آن گروه‌هایی که به گمانشان قرار بود در برقراری‌اش نقش اصلی ایفا کنند نیز به چشم می‌خورد. طبقه متوسط و تحصیل‌کردگان لیبرال مورد نظر همه روشنفکران لیبرال ضعیف‌تر و بزدل‌تر از آن بودند که پیشبرد تلاش جدی‌ای را به‌توان از آنها انتظار داشت؛ پروتاریای مورد نظر متفکرین چپ کمونیست متشکلاتر و عقب‌مانده‌تر از آن بود که در راه دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه مهمی را سازمان دهد و روشنفکران دلزده از منتهی و عرفان مورد نظر کسروی و هدایت به هویت خود چنان آگاهی‌ای نداشتند که با مطالعه و فعالیت خود مبنای یک جنبش فرهنگی مدرنیستی را پی افکنند.

تجدیدگرایی این متفکرین امری محرز است، ولی این تجدیدگرایی به گفتمان‌شان هویتی متجدد نمی‌دهد. آنها چشم به جهان نو دوخته‌اند اما خود متجدد نیستند، خواهان آن هستند ولی به شرایط و پیش‌فرض‌های امکان بروز آن به جد نمی‌اندیشند. اگر تفکر مدرن اروپایی آن هنگام شکل گرفت که بکاروت و تجربه‌گرایان انگلیسی سلاح شک و نقد را به سوی درون وجود خود و همه آنچه که وجود داشت برگردانند و به جستجوی مبناهایی عقلانی برای تفکر برآمدند، نقد روشنفکران ما تا نگاهت شدن *فرب زدگی*، برعکس، خود و حال را اصلاً دربر نمی‌گیرد. این متفکرین شک یا نقدی به عقاید خود، شرایط اجتماعی - فرهنگی شکل‌گیری این عقاید و نقش خویشان در وضعیت موجود ندارند. آنها یقین دارند که حرف درست و حساب را می‌زنند.

بدرتاز همه هیچ کدامشان از آن حس مشهور دوران تجدید: دوگانگی (ambivalence) بهره‌ای نبرده است. همه‌شان انکار یقین دارند که صرف پیشروی به سوی تفکر و مناسبات نو، فرهنگ و جامعه را از مصائب و مشکلات می‌رهاند. درک این مسئله که تجدید، پیچیدگیها و مصائب خاص خود را نیز به دنبال دارد در میان‌شان نایاب بود. از آنجا که داشتن همین درک از کسانی چون روسو، آدام اسمیت و هگل مدرنیست‌های جدی و رادیکالی می‌سازد، کمتر کسی از روشنفکران ما متجدد جدی‌ای از آب درمی‌آید. در حالیکه نه یقین بلکه شک و دوگانگی شاخص تفکر دوران تجدید است، اینان هم به باورهای خود یقین دارند و هم به ارزش‌های «والی» جهان جدید.

در عرصه اجتماعی - سیاسی نیز مباحث،

عمق مباحث مدرن را پیدا نمی‌کنند. آن پیوندی که در اروپا بین نظرات سیاسی - اجتماعی مدرن با جنبش‌های سیاسی - اجتماعی پیدا می‌شود، در ایران شکل نمی‌گیرد. مباحث روشنفکران ما بی‌ربط به جنبش توده‌ها و تحولات اصلی سیاسی تئوریزه می‌شوند. در اروپا، جای پای نظرات اصحاب دائرة المعارف و روسو در انقلاب فرانسه دیده می‌شود. هابز و لاک انقلابات قرن هفدهم انگلیس را متأثر می‌سازند و نظرات مارکس و انگلس در جنبش‌های کارگری و حتی ملی منعمکس می‌گردند. اما در ایران نظریات هیچ روشنفکری در تحولات سیاسی - اجتماعی یا قیام‌های توده‌ای انعکاس پیدا نمی‌کند. در اینجا گفت‌وگو میان روشنفکری هیچگاه پلی برای ورود توده‌ها به تاریخ و شکل‌گیری جنبش‌هایی در خدمت گسترش و تعمیق مناهبات جدید نمی‌شود.

غرب‌زدگی آل احمد، در مقابل، بحث‌های متفاوتی را مطرح می‌سازد. بحث‌هایی که خصالت اساسی‌شان متجدد بودن آن است. فرچند آل احمد چنان برخورد چندگانه‌ای به فرهنگ و مناسبات جدید دارد که به سختی به‌توان او را در یک دسته‌بندی خاص جای داد و به او نسبت تجدیدگرا و تجدیدخواه داد. فرض او در این کتاب بر اینست که مناسبات جدید یا مدرن، به شکل ورود مائین به جامعه و تسلط اقتصاد و فرهنگ غرب بر زندگی افراد، بر جامعه حاکم گردیده است. برای او بدینگونه این ضرورت وجود ندارد که یا خواهان آن باشد یا منع‌کننده برقراری آن. اما او نظراتش را نسبت به فرهنگ و مناسبات حاکم بر جامعه و آینده آن آنگونه تئوریزه می‌کند که این نظرات را براحتی بتوان متجدد به حساب آورد. به چند دلیل زیر:

۱ - *فرب زدگی* نقد وضعیت روز و آرمهای موجود در جامعه است. هنگامی که آل احمد ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه را مورد بررسی قرار می‌دهد و نواقصش را برمی‌شمرد، از روزهای گذشته و رفته‌ای سخن نمی‌گوید، از همان عصر و زمان خویش می‌گوید. نقدش به کنشگران اجتماعی نیز فقط به کسانی غیر از خودش و همچون خودش محدود نمی‌شود. او لبه تیز نقد را به سوی خودش و گروهی که بدان تعلق اجتماعی - فرهنگی دارد (تحصیل‌کردگان روشنفکر) برمی‌گرداند و به هیچ‌وجه از سر تقصیر آنها در خرابی وضع موجود نمی‌گذرد. او پی در پی اشاره می‌کند که «ما» چنین می‌اندیشیم، «ما» اینگونه عمل می‌کنیم و «ما» اینطور هستیم. همینگونه اندیشیدن، عمل‌کردن و بودن‌ها هم زمینه اصلی بررسی و نقد برای آل احمد هستند.

در این رابطه او بیشتر از هر روشنفکر دیگر ایرانی به شیوه تفکر او این نسته از متفکرین مدرن یعنی اندیشمندان دوره روشنفکری نزدیک می‌شود. او - به احتمال زیاد - آثار کانت را مطالعه نکرده بود، اما درکش از عصر خود و نقش خود تا حد زیادی به درک کانت از روشنفکری نزدیک می‌شود. برای کانت روشنفکری یعنی به در آمدن از نابالغی خود کرده و برای آل احمد شناخت *فرب زدگی* یعنی آگاهی به اشتباهات و ناهنجاری‌های خود کرده.

به‌طور خلاصه، اگر ما تفکر متجدد (مدرن) را تفکر افرادی آگاه به حضور خود در یک دوران خاص و مراقب (اندیشمند) به نقش خود در آن دوران بدانیم، *فرب زدگی* را باید بدون شک حلقه‌ای در زنجیر تفکرات و مباحث جدید و مدرن به حساب آورد.

۲ - در *فرب زدگی* نویسنده داور و نظری واحد و یگانه نسبت به تحولات رویدادی در جامعه و سیر پیشروی آن ارائه نمی‌دهد. او نوعی دوگانگی را در داوریش به نمایش می‌گذارد. گاه از نوشته‌هایش چنین برمی‌آید که مائینیسیم انفسار گسیخته است و در سردرگمی و بطالتش انسانیت را نیز به سقوط و گمراهی خواهد کشاند و گاه چنین که مائینیسیم غالب بر جهان نو را می‌توان به زیر سلطه تصمیم و اراده عقلانی بشر کشانید. او در رابطه با جامعه خودی نیز موضع روشن و معینی اتخاذ نمی‌کند. معلوم نیست که

او خود ماشین و ماشینیسیم را علت بیختری غرب زندگی می‌داند یا عدم تسلط ما انسانهای ایرانی بر آن را .
داریوش آشوری در نقدش به غرب‌زدگی به این نکات اشاره می‌کند :

« بدینگونه است که نمی‌توان قضاوت کرد که آن با خود ماشین و ماشینیسیم دشمنی دارد یا با بد به‌کار بردن ماشین؟ خواهان یک فرهنگ جهانی است یا فرد رفتن در لاک مذهب و رسوم ملی؟ معلوم نیست که ما به این دلیل بیچاره شده‌ایم و غریزه که ماشین به اینجا پا کرده یا به این دلیل که هنوز اقتصاد ماشینیسیم نداریم؟ » (۴)

این نامعلومی از آنجا سرچشمه می‌گیرد که آل احمد به خود تحولات اجتماعی برخوردی درگانه دارد : از یکسو از آن درهراس است و از سوی دیگر امیدوار به کنترل و تسلط بر آن .

البته یقین نداشتن نسبت به چگونگی جهت‌گیری جامعه به سوی آینده و اجتناب از ارائه‌ی تصویر روشنی از آن فقط مختص غرب‌زدگی آل احمد نیست . این یکی از خصوصیات بارز اکثر آثار مهم گفتمان فلسفی - اجتماعی مدرن از قرارگاه اجتماعی روسو و فایسب گوته گرفته تا مانفیسف کومونیسف مارکس و انگلس و خواصف آفره نیچه است . برهیچ‌یک از این آثار تصویر صاف و روشنی از آینده رسم نمی‌شود . در همه‌شان جهان به نوبه برسر دو راهی تپاهی و به‌رویزی قرار دارد . پیام این آثار دراین نهفته است که هیچ تقدیر خاصی بر جهان حکمفرما نیست و این انسانها هستند که می‌توانند با واکنش و فعالیت خود آینده خود و جهان را ، با توجه به همه مشکلات ، رقم زنند . فراخوان به فعالیت و عمل آرمانی به‌طور واضح در غرب‌زدگی تئوریزه شده :

« وظیفه فرهنگ و سیاست مملکت دراین روزگار کمک دادن است به مشخص شدن اختلاف‌ها و تضادها . به اختلاف میان نسلها - میان طبقات - میان طرز فکرها . تا بتوان بست کم دانست که چه مشکلاتی در راه است و مشکلات که روشن شد - البته که راه حلها نیز یافته خواهد شد .

.... وظیفه فرهنگ ریختن و شکستن هر دیواری است که پیش پای ترقی و تکامل افراشته . و مند دادن است به آن طرف معادله های ذهنی و واقعی و انسانی که از آینده است . نه به آن طرفی که در حال زوال است و درخور روزگار ما نیست . » (۵)

۲ - آل احمد در غرب‌زدگی در جستجوی نیروی اجتماعی ای است که هم بتواند مستقل از غرب‌زدگی حاکم عمل کرده و سیر تحولات اجتماعی را به‌وسیله تسلط بر ماشین تحت کنترل برآورد و هم بتواند از بروز ناهنجاریهای ناشی از مناسبات دوران تجدید حتی المقدور جلوگیری کند . به گمان او روشنفکران غرب‌زده از پس اینکار بر نمی‌آیند . آنها بیش از آن به روابط و مناسبات جدید تعلق دارند تا بتوانند به‌مقابله با این ناهنجاریها برخیزند . درعین حال که آدم غرب‌زده اعتقادات معین و محکمی ندارد تا براساس آن بتواند بست به عمل تاریخی مهمی بزند . آل احمد تأکید می‌رزد که به آنمهای اصولی و قاطعی احتیاج است : « دراین دوران ما محتاج به آنمهایی هستیم با شخصیت و متخصص و تندرو و اصولی . نه به آنمهایی غریزه از آن نوع که برشمرم . » (۶)

این آنمهای قاطع و اصولی می‌بایست هم به جهان نو و برد غرب‌زدگی آشنائی داشته و هم به سنتهای تاریخی موجود در فرهنگ و جامعه متکی باشند . به نظر آل احمد کنترل بر ماشینیسیم زمانی به‌دست می‌آید که مناسبات و فرهنگ غریزه جدید به صورت یک جزء در کل سنت تاریخی جامعه ادغام شود . غرب‌زدگی را - که تسلط ماشین و فرهنگ از خارج آمده بر زندگی مردم است - می‌توان با جای دادن ماشین در دل سنت اجتماعی مضمحل کرد . مرصه‌های اصلی حضور سنتهای اجتماعی و فرهنگی نیز برای او معین هستند : زندگی روستائی ، بازار و حوزه‌های علمی . او اعتقاد ندارد که افرادی به‌طور کامل برآمده از دل این شیوه‌های زندگی و تفکر از توانمندی و شایستگی رهبری

مبارزه با غرب‌زدگی برخوردارند . نگاه او بیشتر متوجه گروههای جدید اجتماعی یعنی تحصیل‌کردگان و روشنفکرانی است که به اوضاع و شرایط نو آگاهی دارند . اما او تصریح می‌کند که تحصیل‌کردگان و روشنفکران تنها با تکیه بر سنت موجود می‌توانند شالوده نظامی جدید را پی افکنند .

به گمان آل احمد ، غرب‌زدگی ، همانگونه که دیدیم ، انسانهای بی پرسنسیب ، بی اعتقاد و غیرقاطعی تحویل جامعه می‌دهد . آنمهای « تندرو و اصولی » بنابراین از دل روابط و مناسبات نو حاکم برکشور بیرون نمی‌آیند . اینگونه آنمها تنها همچون خود او از درون شیوه‌های زندگی و تفکر سنتی راه به سوی زندگی نو و جدید باز می‌کنند . آنمهای تندرو و اصولی اتانی هستند که تحصیل کرده و روشنفکر هستند اما با تکیه بر شیوه زندگی سنتی قناعت و پارسا منشی زندگی می‌کنند و با بهره‌گیری از شیوه تفکر سنتی اسلامی می‌اندیشند و عمل می‌کنند . برای آل احمد تفکر اسلامی نه به معنای تفکر پیچیده مذهبی و اصول و آداب دینی است بلکه به معنای کوششگی (activism) و حق‌طلبی رابیکال صدر اسلام است . از اینروست که او گمان می‌کند روشنفکر برآمده از این سنت فکری تندرو و اصولی خواهد بود .

فراخوان آل احمد مبنی بر توجه به گذشته و مددگیری از سنتهای تاریخی اجتماعی و فرهنگی برای تقابل با غرب‌زدگی به‌هیچوجه متقارن با فراخوان به بازگشت به گذشته نیست . او نه خواهان تبدیل جامعه به یک موزه زندگی سنتی روستائی است و نه می‌خواهد که همه به شیوه تفکر اسلامی بیندیشند . او خواهان تزئین خون گذشته در حال است تا بتوان آینده را در حال و گذشته ادغام کرد و آنرا به بخشی از زندگی و تفکر به‌هم پیوسته مردم تبدیل نمود . روی آوری به گذشته بدین معنا چیزی نیست جز زورخیز برای جهیدن به پیش درآینده جدید (مدرن) .

۴ - از آنجا که آل احمد در بررسی و نقد خود از وضعیت اجتماعی و فرهنگی جامعه ، به دوران حال ، کنشهای خود همچون یک روشنفکر و نقش سنتهای اجتماعی و فرهنگی توجه لازم می‌کند ، مباحث یا گفتمان انتقادی او با فعالیتهای تاریخی مردم درآمیخته می‌شود . تحلیلش از غرب‌زدگی تحلیل پذیرفته شده همگانی از وضعیت موجود می‌شود و خواستش مبنی بر مقابله با غرب‌زدگی به‌وسیله تسلط برماشینیسیم به یک خواست توده‌ای تبدیل می‌گردد . انقلاب ۱۲۵۷ به‌وضوح این امتزاج آیدنلوژیک را به نمایش می‌گذارد . آیدنلوژی شرکت کنندگان دراین انقلاب شدیداً از آموزشها و تحلیلهای آل احمد در غرب‌زدگی متأثر است .

تفکر خودآگاه ، انتقادی و به‌سوی آینده آل احمد به پراتیک انقلابی توده‌هایی تبدیل می‌شود که می‌خواهند دریک حرکت جدید (مدرن) ، خود آگاه و کوشنده در تعیین سرنوشت خود - خواستی که هیچوقت به تحقق در نمی‌آید - شرکت جویند .

بی‌شک مباحث طرح شده در غرب‌زدگی به اشتباهات و نواقص زیادی آغشته هستند . من دراینجا به این اشتباهات و نواقص اشاره نخواهم کرد . به‌عوض نکته خاص دیگری را به بحث می‌گذارم .

گفتمان اجتماعی - سیاسی تجدید (Socio - political discourse of modernity) هیچ‌گاه درخود به‌صورت تمام و کمال وجود ندارد . این گفتمان همیشه ، همچون خود تجدید ، از نواقص زیادی رنج می‌برد . در مسیر پویائی و تطور این گفتمان هراندیشمندان نو نواقص بحثهای اندیشمندان پیشین را خاطر نشان می‌سازد و سعی می‌کند گفتمان را یک گام دیگر به‌سوی کمال - کمالی که هیچگاه به‌طور کامل به‌دست نمی‌آید - پیش به‌برد . هرگاه بخشی از این گفتمان دریک دوران تاریخی به مثابه گفتمان تمام و کمال پذیرفته شود ، عیبها و نواقص تثبیت شده ، پویائی و خلاقیت آن یا نرواق نوجویی و جدیدگرانی (مدرنیسم) آن از بین برده می‌شود . در دوران ترور انقلاب فرانسه و

استالینیسم شوروی اندیشه روسو و تئوری مارکسیسم از بدنه اصلی گفتمان تجدید جدا گردیده و به آیدنلوژیهای خشک ، جامد استبدادی تقلیل یافتند .

مباحث آل احمد نیز تنها تا زمانی بخشی از گفتمان اجتماعی - سیاسی تجدید خواهد ماند که ما به بررسی و نقد آن و فراگشتن از آن مشغول باشیم . رها ساختن این مباحث در بست اتانی که تنها بدان به‌مثابه آیدنلوژی مشروع کننده نظم خویش دلبسته‌اند به معنای دور نگ داشتن این مباحث از یک انتقاد جدی و رابیکال ، عدم کوشش در پاسخگویی به خطاها و نواقص آن و سرپاز زدن از استفاده از حد اکثر منابع روشنگرانه به یک بحث و تبادل نظر همه جانبه حول تجدید و مسائل آن خواهد بود .

زینرویس

۱ - آل احمد ، جلال : غرب‌زدگی (۱۳۴۱) ، انتشارات رواق ، تهران ، ۲۵۳۶ .

۲ - جدیدترین نمونه این درک را در تحلیل بیروک محمدی : « تجدید و جنبشهای اجتماعی » ، فرهنگ ، کتاب پانزدهم ، پانزیم ۱۳۷۲ ، صفحات ۲۲۹ - ۱۹۶ ، می‌توان یافت .

۳ - نگاه کنید به :

Gadamer, Hans - Georg : Truth and Method . London : Sheed and Ward, 1975.

Ricoeur, Paul : " The Model of the Text : Meaningful Action Considered as a Text" , Social Research, vol. 38, No. 3, Autumn 1971, pp. 529 - 62.

۴ - آشوری ، داریوش : « مشیاری تاریخی (نگرشی در « غرب‌زدگی » و مبانی نظری آن) » ، صفحات ۱۵۹ - ۱۱۹ در نگرشها : گزیده مقالات ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ ، انتشارات جوانه ، تهران ، ۱۳۳۸ ، ص ۱۵۲ .

۵ - آل احمد ، جلال : غرب‌زدگی ، صفحات ۲۱۶ - ۲۱۵ .

۶ - همانجا ص ۲۱۶ .

کتابی

در باره‌ی خودمان

مجید نفیسی

اخیراً دو کتاب در باره‌ی ایرانیان مقیم لوس آنجلس در آمریکا منتشر شده است : یکی « آفرینش فرهنگهای تبعیدی (تلویزیون ایرانیان در لوس آنجلس) »* اثر حمید نفیسی از طرف دانشگاه مینه سوتا و دیگری « ایران جلس » ویراسته‌ی رانگلی از سوی دانشگاه برکلی . یاد داشت زیر شرحی است بر کتاب اول .

در سال ۱۳۶۴ ، یک سال و اندی پس از آمدن به آمریکا ، وقتی داشتم شعرهای « پس از خاموشی » را می‌نوشتم ، دائماً خواننده‌ای فرضی را در ذهن می‌پرداندم که در تهران نشسته و از زبان و محیط لوس

آنجلس بی‌خبر است و همه چیز را فارسی و ایرانی می‌خواهد. من چهار غم وطن نبودم، اما همچنان که حمید در کتابش می‌گوید: ذهنم مستعمره‌ی وطن شده بود و من هنوز در میان اشباح انقلاب، زندگی می‌کردم. می‌خواستم آن نوری سپهری شده را از نو بیافرینم و دوستان از دست رفته‌ام را دوباره زنده کنم. بر رنجی که کشیدیم تامل کنم و در حد امکان، ریشه‌های نظری و عملی آن شکست را دریابم. تازه وقتی هم که از لوس آنجلس می‌نوشتم، همیشه آن را به معیاری ایرانی می‌سنجیدم تا خواننده‌ی من که در تهران نشسته، محکی برای سنجش داشته باشد. مثلاً اگر دریاری اتویوس در لوس آنجلس می‌نوشتم بلافاصله قیاسی تهرانی برای آن می‌یافتم یا اگر از وجود شاهراههای بزرگ و کمبود پیاده‌رو در آن شهر به ماشین زنگی و از خود بیگانگی گریز می‌زد، بلافاصله خیابانها و پیاده‌روهای تهران را به یاد می‌آوردم و از کمبود جا برای ابراز فردیت می‌نالیدم.

این کار از روی تمس یا تصنع نبود، چرا که از ایران و برای ایرانی نوشتن، خواست قلبی من بود و خواننده‌ی فرضی هم کسی نبود جز خود من. مدتی گذشت تا توانستم از این چارچوب احساسی خارج شوم و به خود به عنوان کسی که در لوس آنجلس زندگی می‌کند نزدیک شوم. البته هنوز هم گاهی اشباح گذشته بر من هجوم می‌آورد ولی دیگر پیم از زمینی که روی آن راه می‌روم کنده نمی‌شود و شش‌هایم از تنفس هوای بی‌رامون، باز نمی‌مانند. کتاب حمید هم در واقع کاوشی در چند و چون همین دگرپرسی است.

«آفرینش فرهنگهای تیمیدی» از یک مقدمه و شش فصل تشکیل شده به انضمام جداول و مراجع. در مقدمه، حمید از خود می‌نویسد و با آوردن نامه‌ای که از آمریکا برای خانواده‌اش به ایران فرستاده، خواننده را با تجربه‌ی شخصی خود از مهاجرت آشنا می‌سازد. ایران او تغییر کرده، دایی مرتضی و سکیه مرده‌اند و خواهرزاده‌های نو رسیده همه ناشناسند. با این همه شبخ گذشته همچنان بر او چنگ می‌اندازد و پای او را سنگین می‌کند. در فصل اول به مبحث «تبعید» می‌پردازد و می‌کوشد تا با آوردن نقل قولهایی از نویسندگان ایرانی و خارجی آنرا بشکافد. در بخش دوم جوانب مختلف فرهنگ عامه‌ی تبعیدیان ایرانی را در لوس آنجلس می‌کاود و از تفاوت گروه‌های سیاسی، وضعیت رسانه‌های گروهی، کتاب و کتابفروشی و کاپاره و دانسینگ سخن می‌گوید. در بخشهای سوم و چهارم منحصراً به سه‌ساله‌ی تلویزیون ایرانیان در لوس آنجلس توجه می‌کند - (موضوعی که عنوان دوم کتاب از آن گرفته شده است): نخست به ساختار و اقتصاد سیاسی این تلویزیون و سپس شکل و محتوای برنامه‌های آن. در دو بخش آخر بر دو دیدگاه رایج تامل می‌کند: یکی غربت‌زدگی و چشم دوختن به گذشته و دیگری نوگانگی فرهنگی: از اینجا مانده و از آنجا رانده شدن.

همچنان که از این نگاه کوتاه برمی‌آید نویسنده از سه قلمرو فکری و سه شیوه‌ی کار سود جست: شخصی، تحقیقی و تحلیلی، و کتاب او از این امتیاز برخوردار است که نه خشکی متون صرفاً علمی را دارد و نه احساسی بودن متون صرفاً شخصی را. البته کتاب همیشه از سازماندهی خوبی برخوردار نیست و مطالب گاهی تکرار می‌شوند، یا برعکس فقط به آنها نوبت زده می‌شود. باری خواننده درمی‌یابد که این دوپست تا هشتصد هزار ایرانی که در لوس آنجلس گرد آمده‌اند در ده‌ی هشتاد چگونه بیش از هشتاد نشریه و شصت سه برنامه‌ی تلویزیونی و هجده برنامه‌ی رادیویی را اداره کرده‌اند و تجربه‌ی شخصی آنها و از جمله نویسنده چه بوده است.

لایه‌ی تئوریک کتاب که درون نو لایه‌ی شخصی و تحقیقی درهم تنیده شده، یک جا دربرگیرنده‌ی نقطه ضعف و نقطه ثروت کتاب است. حمید هنگامی در کار تئوریک خود موفق است که نامها و تصویرها و حادها را باز می‌شکافد و جا پای تبعیدیان و دیدگاهها و

گرایشهای متفاوت آنها را در آثار همین و حواصت مشخص، تحلیل می‌کند. مثلاً ما درمی‌یابیم که بسیاری از فیلمهای ایرانیان در تبعید گسترده‌ی فویک است. یعنی کارگردان، تمایل به محیطهای در بسته دارد و از آسانسور و اتاق خواب و چارپویاری خانه و درون ماشین با تر حرف می‌زند. یا این که شاعر و نویسنده‌ی در تبعید، غالباً به وجه گذشته می‌نویسد و فکر و عمل می‌کند. تلویزیون ایرانی، محل تلاقی ایرانیان در تبعید است و جایی است که جامعه‌ی آنها در تبعید بران شکل می‌گیرد و رشد می‌کند. این دستگاه در عین حال به تیمیدی در حال نوسان، احساس نقل می‌دهد تا او در خیال، وطنی و جامعه‌ای ثابت برای خود بست و پا کند. نقطه‌ی ضعف اما در جایی است که نویسنده می‌خواهد از تئوریهای رایج، چون «هژمونی فرهنگی» گرامشی یا «کودک در آئینه‌ی آگایا» یا «سمبولیسم تن» لوک و تئوری «متن» بریدا استفاده کند. غالباً در اینگونه موارد از خود پرسیده‌ام: آیا برای فهمیدن این واقعیت که سلطنت طلبان در جامعه‌ی ایرانی مقیم لوس آنجلس سلطه دارند یا اینکه این مهاجرین در آمریکا به مرور به شالوده‌های جامعه‌ی مدنی چون فردیت و احترام به حقوق فردی، آشنا می‌شوند احتیاجی به گرامشی دارم؟ و علی‌الخصوص هنگامی که با تصورات خیالی از وطن مادر، آشنا می‌شوم چه احتیاجی به تئوری فریود دربارهی ترس پسران اخته شدن دارم؟ یا هنگامی که از تکیه زیاد مجاهدین خلق بر شکنجه و کشتار با خبر می‌شوم چه نیازی به «سمبولیسم تن» میشل فوکو هست؟ اصرار در استفاده از روش ساختارزادگان نه تنها بر عمق کتاب نیافزوده بلکه به روانی آن نیز لطمه زده است.

حمید در آخر کتاب پس از اینکه به دو گرایش منفی، یکی گذشته‌گرایی و دیگری احساسی بی‌ریختی برخورد می‌کند، راه‌هایی تیمیدی و از جمله خود را در پاره کردن پیله‌ی تبعید و پذیرش خود به عنوان عضوی از جمعیت قومی «ایرانی - آمریکائی» می‌داند و به گزارش قدمهایی که عملاً بر این زمینه برداشته شده (چون کاندیدا شدن یک ایرانی - آمریکایی برای سناتور در ایالت مریلند) می‌پردازد. منظور او البته از این دگرپرسی، نه نفی ارزشهای قومی است و نه بت‌ساختن از دموکراسی سیاسی یا چشم پوشیدن از محدودیتهای جامعه‌ی صنعتی؛ بلکه تنها قبول این نکته است که ایرانی تبعیدی باید بپذیرد که در اینجا زندگی می‌کند و ناگزیر است از مکانیسمهای همین جامعه برای رسیدن به اهداف خود استفاده کند. نه اینکه بیهوده چشم به رویایی در گذشته بدوزد و یا در غم بی‌ریختی، ریشه‌ی شادی را در خود بخشکاند.

دگرپرسی ایرانیان از یک جماعت پناه‌نده، به صورت یک جمعیت قومی در آمریکا، پدیده‌ای است که خواه ناخواه در حال صورت گرفتن است و مهم‌ترین شاهد آن کودکان ما هستند که در این جا به دنیا آمده‌اند. پذیرش این راه بخصوص برای ایرانیانی که در کشورهای مهاجرپذیر چون آمریکا و کانادا زندگی می‌کنند شاید دشوار نباشد اما البته برای ایرانیانی که مقیم آلمان و سوئد و فرانسه هستند، بسی دشوارتر است. چرا که جامعه‌ی میزبان آنها اساساً تک قومی است.

من پیام حمید را می‌پسندم و آنرا نافی بازگشت به ایران هم نمی‌دانم. مهم دیدگاه است نه مهر پاسپورت. مهم طرد گذشته‌گرایی و نفی احساس بی‌ریختی و برعکس، نین خود و توانایی‌های خویش است. در گذشته در «سازمان پیکار» منتظر قدرت‌نمایی پروتاریا بودم و خود روشنفکر را نمی‌دیدم. اکنون هم که شاعری در مهاجرت هستم، در حسرت چاپ شمرهایم در تهران نشسته‌ام. به راستی تا کی پشت جبهه بودن؟ من، تو و دیگری باید خود نماینده‌ی خود باشیم؛ نه دیگر چون گذشته خود را نماینده‌ی دیگری بدانیم و نه چون حال در جستجوی وکیل تازه‌ای باشیم. به قول حمید: «جای دیگر در واقعیت و در خیال نابود شده است. جای دیگر اکنون و اینجاست. فقط من اینجا هستم و تمام

چیزهایی که به من تعلق دارند، یک باره اینجا درمن هستند. هیچ فاصله‌ای ما را از یکدیگر جدا نمی‌کند. ولی نگاه کن: تقییری در شرف وقوع است... جای دیگر دیگری، دیگر دیگری در حال نضج است. از مین سخن می‌گویم که باید در برابر آن به تعریف تازه‌ای از خود بپردازم.» (صفحه‌ی ۱۹۷)

* The making of Exile Cultures : Iranian Television in Los Angeles

صندوقهای فولادی

ح. ریاحی

نمایشگاه جدید بهروز حشمت که روز یازدهم نوامبر در گالری گابریل در وین افتتاح شد، خستگی ناپذیری این هنرمند را در راستایی نشان می‌دهد که بسیاری از هنرمندان اطروشی حتی جرأت کام برداشتن در آنرا نداشته‌اند. این راستا عبارتست از ترکیبی با مهمترین مسائل عصر ما. در میان این مسائل نبود آزادی و جدایی بین انسانها و موانعی که انسان معاصر برای خود ایجاد کرده است نقطه مرکزی آثار سالهای اخیر حشمت را تشکیل می‌دهد.

حشمت در این نمایشگاه سه مجسمه جدید دارد. هرچند انتخاب بقیه مجسمه‌ها و چین آنها در نمایشگاه هم بی‌حساب نبوده است. در دو نمایشگاه قبلی، حشمت سه «صندوق» فولادی به نمایش گذاشته بود. یکی «صندوق» کتابهای سرخ، دیگری «صندوق» طبیعت و سومی «صندوق» دریا یا آب.

امروز در کنار این سه صندوق، سه صندوق جدید با همان قطع و اندازه دیده می‌شود که گسترش اندیشه پیشین حشمت را نشان می‌دهد. در آثار دو سه سال اخیر حشمت همواره این سؤال به ذهن متبادر است، چرا انسان هرکجا پا می‌گذارد با مانع روبروست؟ هراتر جدید حشمت بر این تاکید دارد که موانع (دیوارها) همچنان پا برجاست و تا این دیوارها یا «موانع» وجود دارد، از آزادی خبری نیست.

جهان معاصر عرصه آزادی‌ها را هرچه بیشتر محدود می‌کند. وخامت شرایط زیست برجسته تر می‌شود، شکاف بین فقر و غنا وسعت می‌گیرد و نسته‌های نابخرد انسانها طبیعت را خفه می‌کند. گوئی دو نوع انسان در برابر یکدیگر ایستاده‌اند: انسانی که حنق و تحسید آزادیها را می‌بیند و لاجرم با آن در می‌افتد و انسانی که خود موانع جدید را ایجاد می‌کند، دیوارها را بالا می‌آورد که فاصله بین انسانها می‌افزاید. حشمت در نمایشگاههای اخیر خود بر عمق این فاصله‌ها و وخامت آن تاکید می‌کند. او دیگر دنیا را کرده‌ای گرد نمی‌بیند که فتح زیباییهای آن آزادی بسا

شیفتگان طبیعت است و نه چون میزگردی که انسانهای اطراف آن مساوی دیده شوند. بنیایی که حشمت به نمایش می‌گذارد بنیای نفس‌ها یا «صندوق‌های» فولادی، بنیای چهارگوش زندانهاست؛ بنیای دیوارهای عبور ناپذیر است که طبقات اجتماعی برای یکدیگر ایجاد کرده‌اند و بیرون آمدن ازین دیوارها کاری است دشوار ولی وظیفه همین انسان معاصر، حشمت سالهاست که با این مسائل درگیر است و از تماشاگر آثار خود می‌خواهد که حداقل لحظه‌ای به تأمل بپردازد، زیرا علاوه بر آنکه آزادیها روز به روز محدودتر می‌شود، ترس از نابودی کامل آنها هم در میان هست. هم ازین روست که نفسها یا «صندوق‌های» فولادی حشمت درهایی دارند. به قطر و ضخامت همان دیوارها. این درهای سنگین همانند چهار دیوار دیگر عرصه را باز هم بر انسان که گرفتار شده تنگتر کرده‌اند و می‌روند تا آهسته آهسته همه چیز را محو و نابود کنند و اگر انسان معاصر بیدار نشود همه چیز از دست خواهد رفت.

در این نمایشگاه یکجا طبیعت در تنگناست، یکجا رابطه انسانها با یکدیگر قطع شده و یکجا دست یافتن به کتاب یا دانش و آگاهی آنقدر مشکل است که عبور از دیواری فولادین، وقتی تماشاگر در «صندوق» فولادی آب نگاه می‌کند خود را در ته چاهی می‌یابد گرفتار و در دام؛ بدینگونه حشمت تلاش می‌کند به نوعی تماشاگر را مستقیم درگیر مسائل کند.

اما آیا راه به آزادی بردن غیرممکن است؟ حشمت وظیفه خود را نه جوابگویی به چنین سوالات که در مطرح کردن آنها می‌بیند، فراموش نباید کرد که سه مجسمه جدید بهروز حشمت سه «صندوق» فولادی پراز قلعه سنگ متحدالشکل با رنگهای متفاوت است و فرسه در خدمت پیشبرد همین ایده‌ها و فراخوانی به تأمل در همین زمینه‌هاست. گویی حشمت براینجا به نوعی جمع‌بندی و نقطه عطف درکارهای قبلی خود رسیده است و آن اشاره به این سوال است: «آزادی کجا پایمال می‌شود؟ در سه «صندوق» آخر سه رنگ طلایی، نقره‌ای و خاکستری را می‌بینیم و این نه بازگشت به تفکر بخشی از فلسفه یونان باستان که انسانها را به ذات متفاوت و ساخته شده از طلا، نقره و مس می‌دانستند و برای همیشه بین انسانها تفاوت قائل می‌شدند، بلکه دراین رابطه است که آزادی آنجا پایمال می‌شود که انسانهایی برای خود حق ویژه قائلند. بخشی از جامعه همه چیز را برای خود می‌خواهد و به دین طریق بین خود و دیگر بخشهای جامعه دیوار می‌کشد و آنها را از حقوق خویش محروم می‌کند. سنگهای متحدالشکل در سه «صندوق» در واقع نماد مساری بودن انسانهاست که قرار گرفتن آنان در چارچوب طبقات وضعیت متفاوت و نا برابری را برای هریک بوجود آورده است.

ما به عنوان تماشاگر از نهاد نبود آزادی و برابر نهاد مبارزه برای آزادی از نابرابریها، ستمها و فلاکت بشر به هر نهاد برابری اجتماعی و عدالت می‌اندیشیم یعنی پیامی که از همه کارهای حشمت می‌توان گرفت. بهروز حشمت حضور و پایداری همیشگی را مقدمه کار می‌داند و سهمی از حضور را به حق با تلاش فراوان خویش از ما طلب می‌کند.

واقعیت تلخ با بازنویسی فولادین و چکمه های سنگین در انتظار فرصت مناسب است تا بر آخرین تلاش آنانی که می‌خواهند هیچ دیواری بین انسانها نباشد، فرود آید و تو ناچاری همانگونه باز از فولاد بسازی و فولادوار بایستی.

اگر هریک ازین «صندوقها» را زندانی فرض کنیم که یکی از زیباییهای زندگی طبیعی و برابر ما را در میان خود نابود می‌کند و نمی‌گذارد ما به آن دسترسی داشته باشیم، آیا نباید از تصور شدن این دیوارها وحشت کرد؟ و آیا حشمت زیبا و هنرمندانه به این تهدید ایجاد واقعی نبخشیده است؟

خیابان طولانی (مجموعه داستان)

نویسنده: محمود فلکی

ناشر: نشر باران

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۱ (۱۹۹۳)

۱۰۵ صفحه

در رشد و غنای کیفی هنر یاری رسانند و هرکدام دراین تحول سهم به‌سزایی دارند، متأسفانه باید گفت که در بیرون از کشور به دلیل فقدان نقد ادبی، ذهن آگاه مخاطب و وجدان هنرمند (منتقد) وجود ندارد. نویسنده بیرون از کشور هنوز در مرحله اولیه استقلال است و نتوانسته به‌گونه‌ای مطلوب از وابستگی‌هایی چون خاطره‌گرایی، گزارش نویسی، و نگاه به نویسنده و نظریات داخل کشور به‌رهد. آنچه بیشتر برای نویسنده بیرون از کشور مهم است این است که رضایت خاطر داخل کشور را تأمین کند. و مخاطب خارج از کشور هم هنوز در بیزخ قرار دارد: از یک‌سو آثار گوناگون منتشره داخل او را جذب می‌کند و از سوی دیگر تمایل به گریز از ادبیات ایرانی و روی آوردن به ادبیات کشور محل اقامت خود دارد. ضعفهای انبوه آثار منتشره در خارج از کشور هم مزید بر علت این معضل‌اند. شاخص مهم دیگری که با توجه به نوپا بودن ادبیات بیرون کشور به رشد کیفی آن صدمه‌ای مهلك می‌زند، عدم تمین جایگاه هنرمند در يك حوزه معین و تخصصی کردن کار خود و به تبع آن غنای آثار خلق شده است. کسانی که در حوزه ادبیات کار می‌کنند، با تأکید براینکه اکثریت قاطع اینان از فعالان سیاسی سابق یا به‌نحوی در همکاری سازمانی یا گروهی بوده‌اند و در حاشیه سیاست به فعالیت هنری می‌پرداختند و دراین زمینه تجربه و مهارت لازم را نیاموخته بوده‌اند - از آنجا که براینجا همه چیز به سهولت و بی‌تفنگی برگزار می‌شود - اینگونه هنرمندان همه‌کاره می‌شوند.

بیشتر آثار منتشره بیرون کشور را که مورد مطالعه قرار می‌دهیم متأسفانه به این افت آلوده‌اند، مجموعه «خیابان طولانی» محمود فلکی که پیامد چندین سال نوشتن ایشان است: (همانگونه که در مقدمه کتاب آمده است) مجموعه‌ای از «داستانهای طنز در کنار داستانهای جدی و عبوس (۱)»، يك فیلمنامه، يك نامه، يك قصه برای کودکان، و خود کتاب به دو بخش گزارشهای بیرون کشور و دوم خاطرات مربوط به داخل تقسیم می‌شود. آنچه مجموعه فوق را در کلیت خود مصلح می‌زند به‌سان سایر نوشته‌های منتشره که عنوان داستان کوتاه را بر خود نهاده‌اند، کلی نویسی است. «کلی نویسی» به مفهوم آنکه نویسنده از آنجا که تبحری در نقش زنی جزئیات خاطر ندارد، همچون تعاریف کلی که فاقد بار معنایی و انکشاف هستند و درگفتار روزمره مورد استفاده همگان قرار می‌گیرند، این مجموعه را تشکیل می‌دهند. کلی‌نویسی نه چیزی را خلق می‌کند نه حامل پرسش و تناقضی است. به واقع يك سایه است سایه‌ای که هم چیزی هست و هم نیست. دراینگونه نوشته‌ها، شخصیت‌های نخیل فاقد هرگونه ویژگی هستند جز شمایی کلی از يك انسان، وقایع هم به گونه‌ای رخ می‌دهند که جز روزمرگی زندگی هیچ چیزی را بران نمی‌توان یافت. شکرده هنر نه تأیید احکام و اصول و ذهنیتها که نفی آنها و ساختن برابر نهادهایی ذهنی در مقابله با همه اصول خنشه ناپذیر است. برابر نهادهایی که به ذهنیت مالوف غریب می‌آید و از آن می‌رمد اما هنر او را به چنگ خود می‌گیرد و مخاطب را با می‌دارد به این تناقض بیندیشد. آنجایی که مخاطب پرسشهایی پیرامون این تناقض به ذهن آورد، دیگر وظیفه و خلاصیت نویسنده پایان یافته و مخاطب است که خود باید به پاسخ‌هایی پرسشها برخیزد. شکرده هنر در همین گزینش از میان آشفتگیها و ستیزگرایانه بودن داده‌ها و شناختهای خود از اشیاء و روابط است.

در مجموعه «خیابان طولانی» داستان حیاط صلح می‌خواهد طنز باشد و از این رو واژه ترکیبی "Friedhof" به معنی گورستان را دستمایه کار قرار داده است که معنای برگردانی آن حیاط صلح یا آرامگاه است. Hof در بسیاری از نامهای مکانی آلمانی معنای «گاه» - پسوند قید مکان زبان فارسی - را می‌دهد. اما داستان، حاشیه‌پردازی پیرامون کل این واژه است، که اگر قرار باشد کسی طنز بنویسد حداقل تلاش می‌کند آن چیزی را به طنز گیرد که زمینه عینی و مادی آن به گونه‌ای پذیرفتنی و مالوف در میان عموم

خیابان طولانی

روایت پناهنده‌گی

بهمین سقایی

مشکل ادبیات بیرون از کشور، بازنگری و نقد جامع است. ادبیاتی که تلاش دارد خود را از سیطره سیاست‌زدگی برهاند و موضوعهایی نو چون عشق، زندگی و برداشتهای انسانی در رابطه با کشور محل اقامت و مردمانش، نوعی رهایی از خاطرات کهنه شده گذشته و نوعی نگرش جهان‌وطنی را مورد توجه قرار دهد. متأسفانه تا کنون نسبت به آثار ادبی منتشره در بیرون، با وجود خیل قلم به‌دستان ایرانی در اقصی نقاط جهان، هیچگونه بررسی جامع و نقد راهگشایی صورت نگرفته و اینگونه آثار چهار آفت زدگی و بیماری مزمنی گردیده‌اند که چون خوره از درون آن را به نیستی و تیاهی می‌کشاند و بدون پانزهر لازم، برای زودین زواید، نمی‌توان چشم‌انداز روشنی برای آن متصوّر بود. اگر بپذیریم که درهرکار هنری، سه رأس مثلث: «هنرمند، مخاطب، منتقد»، می‌تواند به‌گونه‌ای ماموری

رایج است و از دید او - طنزنویس - همین همینیت پذیرفتنی دارای وجوه نا عادی و نابهنجار تسخرآمیز است. وگرنه چنانچه بخواهیم برآزاده‌ای ظلم داستانی از طنز را سرهم بندی کنیم، به جوکهای رایج میان عامه تنزل می‌یابد. راست اینست که چنین واژه‌ای وجود خارجی و در هیچکدام از فرهنگ لغت‌های آلمانی به آلمانی و آلمانی به فارسی واژه مستقل Fried وجود ندارد. در ردیف F تمامی فرهنگ لغت‌ها اولین واژه مشابه der Frieden به معنای صلح و آرامش آمده و اتفاقاً واژه Friedhof دومین یا سومین واژه بعد از آن است. و رایجی که مدعی هنرمند بودن و دانستن زبان انگلیسی (اطلاعات داده شده در داستان آمده) است، چگونه فرهنگ لغت را مورد استفاده قرار می‌دهد اما واژه Friedhof را نمی‌یابد؟ به واقع فرهنگ لغتی وجود نداشته و نویسنده بر اثر مشابهت عامیانه که معمولاً ساخت یک جوک (لطیفه) را شامل می‌شود خواسته ابیاسی از طنز بر قامت آن بپوزد. بقیه ماجرا گزارش از وضعیت پناهندگان بر آلمان است که برای کار به گورستان یا خیابان جهت تمیزکاری فرستاده می‌شوند. به واقع یک لطیفه چند خطی تبذیر به یک داستان شده است. دومین داستان «لیخند بره» بازمه ادامه گزارش‌دهی داستان اول است اما به شکل جدی. پناهندگانی که در گورستان کار می‌کنند و رایجی و ایرانی دیگری به نام منوچهر که حزبی است و پناهندهٔ لهستانی را به دلیل فرار از اردوگاه شرق ضد انقلاب می‌داند. رایجی منوچهر را به مسخره می‌گیرد که چرا خود به بهشت موهوش نرفته [رایجی از وابستگی به شرق تبری می‌جوید]. منوچهر در آخر می‌گوید: می‌خواست بر آلمان شرقی پناهنده شود اما نپذیرفتند. و بقیه ماجرا خصوصیات کلی زندگی آلمانیها را گزارش کردن: حرف‌های کلی که دیگران آنچنان تکرار کرده‌اند که چون آیه‌های مقدس خدش ناپذیر می‌نماید مثل تمیز بودن آلمانیها، خشک بودنشان، ضد خارجی بودنشان، تنهایی و عدم ارتباط با همسایگان و ... که پیشداوری‌هایی است که به هر ملتی به اثناء مختلف نسبت داده می‌شود. اما آیا نویسنده گزارش این است که پیشداوریها را مبنای یک داستان قرار دهد؟ یا اینهمه باز هم نویسنده نمی‌داند با داستان خود چه کند. سرنوشت رایجی را رقم بزنند که منتظر تأیید پناهندگی اش است یا زندگی منوچهر را بگوید که چهار تناقض میان ایندو واژه و واقعیت شده یا لهستانی را که او هم چهار تناقض است، یا خصوصیات آلمانیها را دنبال کند. ضمن آنکه باید گفت توصیف عجیبی در این داستان آمده که گویا نویسنده نسبت به آشنایی زبانی زده و توصیف‌های متعارف را به هم ریخته است: لیخند بره‌وار. شاید طنز نهفته در این داستان جدی، همین توصیف باشد. زیرا اگر قرار باشد خندیدن یک بره را تصور شویم دیگر نه بیگانه‌ای و محصومیت یک بره را. در نظر می‌آوریم بلکه خود به خنده می‌افتیم. داستان «خیابان طولانی» باز هم گزارش پناهندگی به خوانندگان است اما نویسنده بر آن است تا ساختار گزارش را داستانی کند: نوشتاری گذشته‌ها، با خود حرف زدن که به جای حدیث نفس آورده شده و ... خواننده باید ببیند که داستان چیزی داشته است. حرف‌هایی که باید خود را قانع نمود اینبار غمگانه است. حکایتگر بلبختی است. از این رو نویسنده تصویر زنان شالیکار را که بر پیوار اتاق نصب شده حیات می‌دهد و نگران خون مکینگی پاهایشان توسط زالوهاس و از سووی درغم دوست خود است که شاید تصویر رؤیایی خود است و تنها و کلافه از زندگی در مهاجرت است و به دوستی نیاز دارد تا با او گفتگو کند اما در این میانه خاطرهٔ زندان را، عرق خوری دریند را و ... می‌زند و در مقابل با کافه‌های اینجا می‌گذارد که - به لحاظ کمبود مسائل جنسی - زن نشسته در روبرویش را لخت می‌بیند و پستانهایش را می‌بوید ...

بله در غربت تنهایی بی‌داد می‌کند. دوری از وطن آنچنان است و آلی آخر... اما اینگونه گزارش‌دهی به خواننده، جز کردن پوسته نازکی از واقعیتی تلخ چیز

دیگری خواهد بود؟ گزارشهای جامع و مفصلی تا کنون بارها در این زمینه به صورت مقاله در نشریات آمده است و دیگر لزومی ندارد خواننده برای دوست روی اشک بریزد. اما اگر قرار باشد اشک بریزیم به وضعیت کلی داستان است.

«عکس» نام گزارش چهارم از مهاجرت است. دختری به نام محبوبه پس از مهاجرت به آلمان به نحوی در جستجوی پرکردن چالهٔ بی‌هوگی و تنهایی است. دانشگاه مدتی سرگرمش می‌کند اما آن را کنار می‌گذارد و پس از چهارسال با جمشید آشنا می‌شود که پنج‌سال با هم زندگی مشترک را می‌گذرانند و یکبار به مشترک به هیچ دلیل و برهانی تنها با نگرستن به عکس دوران کودکی از جمشید، از او منتظر می‌شود و او را قاتل دوران کودکی اش می‌داند زیرا حالا بزرگ شده است و از این رو او را ترک می‌کند. به واقع تمام نوشته اضافه‌ای بر این یک جمله به نظر زیبا آمده نویسنده است که دوران بیگانه‌ی کودکی توسط بزرگ شدن از میان می‌رود. حرفی تکراری، در بسیاری از داستانها و فیلمها چنین موضوعی مطرح شده اما همهٔ ماجرا نبوده است. در فیلم روسی «بیا و بنگر» پارتیزان روسی در جنگ دوم به سوی تصویر هیتر شلیک می‌کند وقتی جوانی هیتر را تجسم می‌کند به سوی آن هم شلیک می‌کند اما وقتی تصویر کودکی هیتر را می‌نگرد از آن درمی‌گذرد اما فیلمساز آن این موضوع را دستمایه یک فیلم نساخته بود بلکه تنها یک صحنه، یک جزء از کل فیلم بود. اما داستان

«عکس» همه چیز را حول چیزی چرخانده که با یک جمله قابل بیان بود به واقع ارتباط داستانی میان اجزاء اولیه آن با بخش آخر وجود ندارد و شیرازهٔ آن از هم پاشیده است و منطق داستانی را نمی‌توان در یافت این داستان یافت. و باز هم غربت و خالی بودن زندگی و سستی روابط، رایجی داستان را دانای کل روایت می‌کند اما دانایی که نمی‌داند چگونه روند یک داستان را شکل دهد: گاه به واژه‌های شاعرانه متوسل می‌شود تا چاله‌های ضعف داستان را پر کند. گاه به گذشته نقب می‌زند و گاه مادر جمشید را بر یک عکس توصیف می‌کند و آنگاه تصویر باسسه‌ای از یک زن را نقش می‌کند که چنین خوار و حقیر به نمایش گذاشته می‌شود. ایراد اساسی این گزارش، به شکل داستان آمدن آن است که ظاهراً زن نقش اصلی را در پیشبرد ماجرا برعهده دارد ولی تصویری که از یک زن ارائه می‌کند شمایی رنگ و رو

رفته و بی‌هویت است، که چنین حقیر و ترحم‌انگیز در داستان فرو افتاده. بیابیم با خود صادق باشیم و اگر از شخصیت زن آگاهی نداریم آن را از داستان حذف کنیم تا آنکه تصویر مضطرب و ترحم‌انگیزی همچون «ضعیفه» اسلامی، را به نحوی دیگر از او ارائه کنیم. نویسنده با دیدی خود محور، قالبی و سنتی به هویت زن می‌نگرد، و روابط او را به گونه‌ای تعیین می‌کند که بیشتر در حاشیه زندگی، آنهم در سایهٔ مرد می‌زند. در داستان «خیابان طولانی» نقش زن محدود به آن است که مرد را از روابط آزاد پیشین خود محروم کرده و دیگر رایجی توانا به همدلی با دوست خود نیست و زن حتی به جواب دادن تلفن و چراغ روشن شده اعتراض می‌کند. در داستان «کنم» زن رایجی دانماً در آشپزخانه است و رایجی فیلسوفانه به ارائه تزهاری خود مشغول است «می‌دانم که سیگار پیچ است ولی آنها را تو پاکت مارلبورو می‌گذاری» (۲) و زن رایجی «سید میوه را می‌آورد روی میز، پیش‌سنستی و کار را می‌گذارد جلوی آقای ثابتی» (۳). «سر مریم از آستانهٔ آشپزخانه می‌زند بیرون» (۴) و رایجی که استاد دانشگاه بود و اهل شعر همچنان تر ارائه می‌کند «چاشنی حرف‌هایش شعراست. فکر کردم لابد از همان قصاید مخصوص ابیای انجمن نشین» (۵). «... و از آن سو زن رایجی «سر مجید داد می‌زند» (۶) و باز هم «مریم دیگر در آشپزخانه

نبود ... رفته بود طرف اتاق خواب» (۷) آقای ثابتی شخصیت دیگر داستان می‌گوید «من که دیگر مرد خانه نیستم. دیگر روم حساب نمی‌کنند» (۸). راستی چه زمانی مسئله زن یا به کلی از داستانی «هنرمند» حذف می‌شود یا با دیدی انسانی نگریسته می‌شود؟

گزارش ماجراهای کوچک غربت در سه اپیزود تنظیم شده است و همهٔ سه بخش خصوصیات تپیک آلمانیها را منعکس می‌کند که سکا را بیشتر از بچه‌ها دوست دارند، همسایه‌ها از همدیگر اطلاعی ندارند، چنان تمیز هستند که گویی «او را همین‌گونه از لباسشویی برآورده و اطو کشیده‌اند مثل آدمهای کارتون. دارم زن را مجسم می‌کنم که در ماشین لباسشویی می‌چرخد» (۹) و اینگونه تزه و پیشداوری‌هایی که احکامی هستند برای توجیه خود و تسخر دیگران، و برای آن آمده‌اند تا «نویسندهٔ مملکت» درس اخلاق به آلمانی بدهد و خصوصیات منفی شان را گوشزد کند. کلیات و احکام جایی در داستان نمی‌توانند داشته باشند مگر آنکه نویسنده بخواهد آنها را به نقد و نلی بکشد اما ضرورت اولیه آن شناخت از اینگونه احکام است. هنر داستان در کشف جزئیات پنهان مانده است، نلی مالوفها و طرح نو انداختن از زندگانی ای که چشمهای عادی توانا به نگرستن نیست و گرنه از اینگونه احکام در بارهٔ ملتها و چگونگی زیست‌شان بسیار است.

داستان کندم، پرگویی یک مهاجر پا به سن گذاشته است که با رایجی گفتگو می‌کند و از گذشته و خاطرات ایران حرف‌های کاملاً تکراری می‌زند تا اینکه گرفتار پلیس می‌شود. چون زنی را مانند گنم‌زار دیده است (احتمالاً به خاطر موهای طلایی رنگش). بعد که به طرف خانم راه می‌افتد، زن روی زمین درمی‌غلتد و مرد را به اتهام تجاوز دستگیر می‌کند. داستان «قرص» باز هم تنهایی و درماندگی پناهندگان است. پناهنده‌ای می‌خواهد با قرص خوردن خودکشی کند اما در همان حال یک تروریست جمهوری اسلامی سر می‌رسد. به چه دلیل؟ منطق داستان چیزی نمی‌گوید، تنها حاشیهٔ آفرینی می‌کند. مثلاً او قرار است توسط تروریست اجیر شدهٔ آخوندها به قتل رسد اما خود در حال خودکشی است و در آخر طی یک عمل متهورانه و جیم‌زبانی تروریست توسط پناهنده به قتل می‌رسد و تهران به خواب سنگین می‌رود.

در بخش دوم کتاب: «شبیون» یک خاطرهٔ تکراری و قالبی از روایت استبداد و شکنجه و تجاوز به دختران اعدای توسط ملایان است. شاید ذکر این نکته، خالی از فایده نباشد که این داستان اگر می‌خواهد اینگونه جنایتها را به آگاهی مخاطب برساند، نه تنها مخاطب ایرانی که اکثر سازمانهای حقوق بشر دنیا گزارش‌هایی کامل از نحوهٔ اقرارگیری، شکنجه و ... را جهت افکار عمومی دنیا انتشار داده‌اند. دیگر این موضوعها را به داستان آوردن کاری هنرمندانه و نو نیست. دو داستان «رقص» و «بون» هم در این مایه هستند و نویسنده از بازار شکنجه و بازجویی اندکی پارچه زده دار خریداری کرده و روی کاغذهای کتاب چسبانده است. همین.

کتاب «خیابان طولانی»، گزارش خسته‌کننده‌ای از صدور احکام، تکرار شکنجه و بگیر و ببند و علاوه بر اینها توهمین و تحقیر به زن است. بیابیم و پهنیریم که پیکرهٔ داستان نویسی و ادبیات را با نوشتن مشتاقی حوادث کلیشه‌ای، مندرس و نخ‌نما شده مورد شکنجه و آزار قرار ندهیم

زیرنویس:
۱ - مقدمه کتاب «خیابان طولانی»
۲ تا ۹ نقل قول از کتاب «خیابان طولانی» است.

خانه‌ی « ژرف »

مسعود نقره‌کار

باران، ریز و تند، برشیش می‌نشیند. ایستگاه اتوبوس و درخت‌های حاشیه‌اش، درون قطره‌های کشیده، بازتابیده بر جویبارگونه‌هائی مواج، این سو و آن سو می‌شوند. دو زن، مادر و دختر، شاید، به انتظار اتوبوس ایستاده‌اند. دو چشم سیاه و شیبی پشت شیشه‌ی پنجره را نمی‌بینند، آن دو چشم اما آن دو را می‌بیند. دو چشم، که هرروز ساعتها به تماشای خیابان و ایستگاه اتوبوس می‌نشیند.

اتوبوس می‌آید، و آن دو می‌روند.
باران را پیش‌تر دوست می‌داشت، و پیش‌تر آهنگ نشستن‌اش را بر حوض، و حبابهائی که بر گویهائی پرآب کف آجری حیاط شکل می‌دادند. صدای شرشر دلنشین باران از نواذانهائی زنگ زده حیاط، ایستگاه اتوبوس شرکت واحد روپوش و آن دو درخت توریزی بالا بلند، که برداش می‌نشستند. حیاط خیابان گرگان، که خیاطخانه‌ی محل کارش، چند کوچه آنسوترک بود.

خیاطخانه را می‌بندند، و می‌گویند «خانه‌ی تیمی بود». فقط او جان سالم به در می‌برد.
باران، ریز و تند می‌بارید. حبابها، شتاب روخانه را تاب نمی‌آوردند. هراسان دور و برش را می‌پایید:
- «حاضری الهام؟»
- «آره مادر»

روسریها دور گردن گره می‌خورند، مانندها بالا کشیده می‌شوند، و به آب می‌زنند، با نیروئی که باورش نداشت. چند قدم پائین‌تر از لخترک سینه آب را می‌شکافت، تا اگر ضرب آب بنا داشت پیکر ترکه‌ای دختر را ببرد، سد شود. عرق کرده و گرم، سرمای آب رد شده از مانتو و شلوار «لی» را حس نمی‌کرد. سه چیز در ذهن داشت؛ لخترک، پاسدار، و رفیق. به نفرت و هراس پشت سرش و به عشق و آرامش در انتظارش فکر می‌کرد.

و می‌رسند، به آنجا که پندار عشق و آرامش می‌نمود. روی گلهائی حاشیه‌ی روخانه لو می‌شوند. ضرب باران به صورتش لذتی بی‌مانند به جانش می‌ریزد، و چه آرامشی پس آن همه رنج و تلخی. با روسری‌اش دست و صورت لخترک را خشک می‌کند. می‌بوسدش، و به آن سوی روخانه خیره می‌شود:

«خداحافظ وطن بریند، عشق من، خداحافظ پسرکهایم، خداحافظ همسایه‌های خوب خیابان گرگان» لخترک می‌خندد. در آغوش‌اش می‌گیرد، و بناگوش‌اش زمزمه می‌کند، با نگاهی به جنگل، که پیش رو داشت:
«سلام سرزمین محبوب من، سرزمین شوراها که خورشیدت غروب نمی‌کند، سلام»

و لخترک باز می‌خندد.
باران، ریز و تند، می‌بارید که رفقا آمدند، و آن دو را بریند. آنچه گفتند و کرپند را به دل نمی‌گرفت، زیبایی جنگل و زیباییهای پیش رو را در ذهن داشت. به مخروبه‌ای اتاق‌گونه، و مجموعه‌ای که به زندان می‌مانست برده شدند. و به انتظار نشست، ماه‌ها، و خم به ابرو نیارود.
«شاید صلاح باشد»

و کم‌کم اما آنچه را که می‌دید، آوار ذهن‌اش می‌شد، بی‌آنکه دلش بخواد، و چه آواری، شهرکی وامانده‌تر از روستاهائی که دیده بود، و رفقا، نه، باور نمی‌کرد:
«به ما گفته بودند... به ما گفته بودند... به ما گفته بودند»
لخترک اشکهایش را با پس دست خشک می‌کند:

«ایکاش با روخانه رفته بودیم»
سوگوار روی‌هایش، شکسته و مایوس، پس از سالها دست لخترک را می‌گیرد و از آنجا نیز می‌گریزد.

باران هنوز ریز و تند برشیش می‌نشیند. اتوبوس از راه می‌رسد، کسی اما در انتظارش نیست. تنها مسافر اتوبوس، پیرزنی است که بخار شیشه را به کناری می‌زند تا «ژرف هوس» را بهتر ببیند. متروکه مخروبه‌ای که زمانی خواهران روحانی در آن درس می‌خواندند، و زندگی می‌کردند. پیرزن آن روزها را به خوبی به یاد دارد. و حالا نه فقط او، که همه‌ی اهالی ده و ده‌ها و شهرکهای اطراف می‌دانند که زنان و مردان و کودکان پناهنده در آن جای داده شده‌اند. پیرزن چشم از ساختمان برمی‌دارد، بی‌که چشمهای سیاه و شیبی پشت شیشه‌ی یکی از پنجره‌های پرسیده ساختمان را ببیند.

و او با هیاهویی آشنا اما، چشم از ایستگاه برمی‌دارد. هلهله‌ی بچه‌ها، فرار موش و پای بزرگ عثمان، که موش را سه کتج راهرو، آنجا که کچه‌ها طبله کرده بودند، له می‌کند. بهم می‌خندند، و با سیگار و جاسیگارهایشان در دست، پای تنها تلویزیون «ژرف هوس» می‌نشینند.

باران آرام می‌گیرد. صدای خانم «مارکس» - مسئول آلمانی خانه - اما بالا می‌گیرد. بوی غذاهای جورواجور، بود سیگار عثمان اریتره‌ای و سیگارهای دیگر، لاشه‌ی له شده موش و فریاد شادی بچه‌ها و...
می‌خورد و شکوه می‌کند:

- «نظافت که نمی‌کنین، لااقل کندکاری نکنین»

- «متروکه‌ی مخروبه و نظافت؟!»

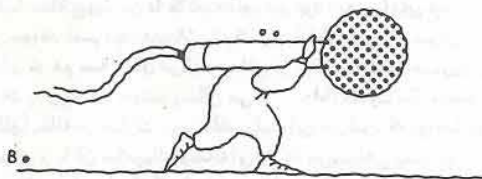
عثمان سیگاری دیگر می‌گیراند.

خانم مارکس برای موشها گریه می‌آورد، با جای خواب و خوراکی که هر پنجاه پناهنده را به حسرت و می‌دارد، و بچه‌ها را اما بیشتر.

باران ریز و تند شروع به باریدن می‌کند. عثمان در انتظار اتوبوس بر نیمکت سبز رنگ ایستگاه نشسته است. می‌خندد، و می‌داند دو چشم سیاه و شیبی به ایستگاه دوخته شده است. با دو انگشت نشانه، رو به پنجره، دو دندان می‌سازد، و شکاک در می‌آورد.
می‌خندند. هربن

فرانکفورت (آلمان)

اگر این صدای لعنتی بگذارد



خسرو نوامی

می‌دانی، هنوز هم می‌بینمش. کنار همان گوری که سنگی ندارد. روی دو زانو نشسته. با آن موهای بلند بافته که پشت گردن را توسی زده و به روی شانه‌اش افتاده. همان چادر خاکستری گل‌ریز را به سر دارد. چادر به کناری رفته و گردی صورت و نیسی از شانه‌هایش پیداست. به تل خاک چشم دوخته و کف دستش را آرام آرام روی خاک می‌کشد. نگاهش را از روی خاک برمی‌دارد و به نقطه‌ای دور چشم می‌دوزد. من این صورت و چشمها را جانی ندیدم. نمی‌دانم هیچوقت برایت این حالت پیش آمده یا نه. کسی یا چیزی را می‌بینی که حس می‌کنی روزگاری با آن دیداری داشته‌ای یا شاهد وقوع حادثه‌ای هستی که فکر می‌کنی قبلاً هم برایت پیش آمده ولی هرچه جستجو می‌کنی در نمی‌یابی که کی و کجا جریان اینچنینی بر تو گذشته است. یاد هست در کتابها می‌خواندیم که تاریخ دو بار تکرار می‌شود. اول در شکل تراژدی و بعد در قالبی کمدی؟ حس می‌کنم که برای من تاریخ بارها و بارها تکرار شده است.

شبها خواب می‌بینم که در مهی سنگین و ازج غوطه‌ورم. اشیاء سنگینی به من می‌خورند و هیچ حسی در من برانگیخته نمی‌شود. حتی حس پشتیبانی از کشتن. دست

من به خون کسی آغشته است. روزگاری برخود می‌بالیدم. چندی سخت پشیمان شدم و امروز حس بی‌رنگ و بی‌انده مرا دربر گرفته است. می‌خواهم در خلوت خود باشم. اما این صدای لعنتی نمی‌گذارد. صدای شرشر و بوی شاشی که از این ناردانها می‌آید. می‌گویند حرف بزنی، بنویسی پار را از شانته‌هایت بردار، خوبت را راحت کن. باید بنویسم. شاید این حس بی‌انده را از خویش دور کنم.

نام واقعی‌اش را هیچوقت به من نگفت. می‌گفت صدایم بزنی تارا. گفت که پدرش او را به این نام می‌خوانده. هر هفته به گورستان می‌رفتم. هریار او را دنبال می‌کردم. از کنار کورهای زیادی می‌گذشتیم. گاه گرد و خاک روی سنگی را کنار زده و به نامی خیره می‌شد. گاه نیز با دستمالی شیشه‌ای قاب عکسی را پاک کرده و برگهای پوسیده گلدان کنار آن را می‌گرفت. هریار هم کنار حوضی که آب قرمز رنگی داشت می‌نشست. سبزی سبز رنگ را از کیف سیاهش بیرون می‌آورد و آن را به دندان می‌کشید. جمعه‌های زیادی او را دنبال کردم. در راه بازگشت سوار یک اتوبوس می‌شدم. به خانه که می‌رسید من هم باز می‌گفتم. اما این صدای لعنتی لحظه‌ای قطع نمی‌شد.

خانه‌ام مثل آنوقتها نیست. یعنی هیچ چیز آنطور که بود نیست. بعد از سه‌سال که برگشتم از باغچه و درخت سبزی که آنهمه دوست داشتی خرابی نبود. مرجان در خانه پدرش زندگی می‌کرد. می‌گفت که حال و حوصله هیچ کاری را نداشته. روز آخر صدایم زنده. پیراهن و حوله را به دستم دادند. مرجان و برادرش پشت در منتظر بودند. در ماشین مرجان دستم را گرفت چندم شد. درخانه همه جمع بودند. گفتم خسته ام می‌خواهم در زیرزمین بخوابم. وارد اتاق که شدم مرجان کنار آینه نشست بود. پیراهن بلندی به تن داشت و موهایش را شانه می‌زد. شانه‌ها و گردن برهنه‌اش مرا لرزاند. بلند شد و آرام کنار تخت رو درویم نشست. دستم می‌لرزید. دستم را گرفت و روی سینه‌هایش گذاشت. نگاهم را نزدیک تا نینیمش. می‌خواستم با دندانهایم گوشت گردنش را تکه‌تکه کرده و به روی زمین تف کنم. همان شب به او گفتم. گفت که چایش در این خانه نیست. اشک می‌ریخت. می‌گفت خیالاتی شده ام. اما من او را شناختم بودم. همه‌شان را می‌شناسم. می‌دانی، زندگی کردن در قبر حداقل این حسن را دارد که به انسان چشمه‌هایی همه‌سو نگر و جهان‌بین می‌دهد. شبها بعد از تمام شدن صدای لعنتی قاری چشمه‌های را در تاریکی باز می‌کردم. اول یک چشم، بعد چشمی دیگر و بعد دهها چشم را می‌دیدم. من به میهمانی چشمها می‌رفتم. آنها مرا به هرسونی می‌گذاشتند. بوی شاش لحظه‌ای مرا راحت نمی‌گذاشت. مجلس را می‌دیدم آراسته. در وسط مجلس پیرمردی سبز قبا با ریش سفید مست و لایمقل روی مخده تکیه داده بود و سازی نا آشنا را می‌نواخت. برادرم یا لحنی مست‌آلود می‌خواند

پارم به من خندیده می‌خواهم برم دنبالش بوسه زدم بر خالاش

آنسوتر مرجان با سینه‌های برهنه می‌رقصید. موسیقی تند تر می‌شد. مرجان سینه‌های برهنه خود را به صورت پر ریش حسینی می‌مالید و قهقهه می‌زد. بعد حسینی بلند می‌شد و با لگد به پهلو می‌گرفت. پیرمرد مرا به خود می‌خواند. سنی می‌کردم بلند شوم. دستم را دراز می‌کردم تا سازش را لمس کنم. حسینی با کابل محکم به کف پاهایم روم کرده من می‌زد. دستم که به ساز پیرمرد می‌خورد چشمم می‌شد. درست پیرمرد کچه‌های ماری بود که با آن بازی می‌کرد. قهقهه می‌زد. همه قهقهه می‌زدند. مرجان را می‌دیدم که لخت روی پاهای حسینی نشسته و قهقهه می‌زد. حسینی مرا می‌زد و با صدای بلند قرآن می‌خواند. می‌گفت آنکس. از درد خوابم نمی‌برد. چشمها تا صبح بیدار بودند. الان هم خوابم نمی‌برد. تنهام نمی‌گذارند. هر روز یکی بیدار می‌آید. می‌گویند اعصاب خراب است. من که از این دنیا فقط خلوت خودم را می‌خواهم آنهم در این اتاق زیرزمین. می‌گویند می‌خواهم کمکت کنیم. تارا هم رفت. او تنها حلقه پیوند من با گذشته‌های دور بود. به رویاهای نیمه تمام. به او گفتم که دلم می‌خواهد اسم بچه‌هایمان را بگذاریم خاطره و رویا. سرش را پائین انداخت. می‌دانی اگر تو هم سه سال در قبر بمانی از گذشته فقط غباری از خاطره برایت می‌ماند. بعد با رویاهای خوب زندگی می‌کنی. خاطره‌هایت مثل مکعبهایی می‌شوند که بچه‌ها با آنها خانه می‌سازند. بعد دلشفرایت این می‌شود که رویاهایت را با خاطرات دردم بیامیزی و با آن مکعبها هرخانه‌ای را که می‌خواهی بسازی. زندگی آمیزه‌ای می‌شود از واقعیت و رویا. کم‌کم خوب هم شک می‌کنی که کی در واقعیت به سر می‌بری و کی در رویا. حرفهای مرا که می‌شنیدی چشمهای درشت سیاهش را به من می‌دوخت و من باز حس می‌کردم قبالا جانی این چشمها به من خیره شده است.

واقعیت را آن شب پیرمرد به من گفت. باران و تگرگ با هم می‌باریدند. شرشر ناردان همراه با بوی شاش لحظه‌ای قطع نمی‌شد. از پام صدای قهقهه می‌آمد. هیچکس درخانه نبود. صدای رعد و برق می‌آمد. لباس گرم نداشتم. کفشم را هم پیدا نکردم. به نزدیام رسیدم. باران و تگرگ در چشمه‌هایم می‌زدند. پاهایم در زیر نردبام لیز می‌خوردند. به زحمت خودم را به بالا رساندم. به پام که رسیدم پیرمرد را دیدم با لباس سبز خیس بلند. پیراهنش را بالا زده بود. آتش را درست گرفته بود. قهقهه می‌زد و در ناردان من می‌شاشید از ریشهایش آب می‌چکید در حالت مستی زیراب چیزی را می‌خواند. باران و تگرگ به صورتش می‌خورد. نزدیک شدم. قهقهه می‌زد و می‌خواند

پارم به من خندیده می‌خواهم برم دنبالش بوسه زدم بر خالاش

بعد واقعیت را برابم گفت. سرم گیج می‌رفت. از نردبام که پایین آمدم باران و تگرگ هم بند آمده بود. فقط صدای چک‌چک آب و بوی شاش بود که همچنان از ناردان می‌آمد. دیگر زمانش رسیده بود. باید لفل این در ناکشوده را باز می‌کردم و همه چیز را بیرون می‌ریختم. سخت بود. شبها در برزخ خواب و بیداری خودم را در ریزگاری گرم و بی‌سایه می‌دیدم که با پاهایم روم کرده و تاول زده جسمی سنگین و سرد را به نقطه‌ای دور می‌بردم. نه روز بود و نه شب. نفسم گرفته بود. به دستهای خود نگاه می‌کردم. یکسره خونی بود. فریاد می‌کشیدم. صدائی از گلویم بیرون نمی‌آمد.

می‌دانی، خودم او را کشتم. تیر خلاص را من به او زدم. چشمهای از حلقه برآمده‌اش را دیدم که خاموش می‌شدند. بعد از ظهر یک روز شرعی جنوب بود. پنج نفر بودیم. دلشوره داشتم. اولین بار نبود ولی دستم می‌لرزید. از نعلستان گذشتیم. خیس عرق بودم. ماشین را کنار خانه سبز رنگ پارک کردیم. من در ماشین ماندم. مسعود در خانه را زد. در باز شد و بعد چهره‌اش را دیدم که با مسعود حرف می‌زد. همانطور بود که گفته بودند. صورت پف کرده با چشمانی ریز با موهایی مجعد و ریش تراشیده. زیر پیراهنی رگابی سفید رنگی به تن داشت که شکمش از زیر آن بیرون زده بود. مسعود با صدای بلند حکم را برای او خواند. مرد هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد. تو گویی که مدتها منتظر رسیدن چنین لفظه‌ای بوده است. بعد از سالها هنوز چهره‌اش در خاطرمان مانده. مسعود فریاد کشید و بعد صدای رگبار گوله آمد. مرد هیچ صدائی نکرد و به زمین افتاد. کلت را محکم بردستهایم فشردم. دیگران به صدای بلند فریاد می‌کشیدند. از ماشین بیرون آمدم. دستم می‌لرزید ولی پشیمان نبودم. وقتی که شلیک کردم هیگل جاق و گوشت آلودش تکانی دیگر خورد. از گوشه لبهایش خون بیرون زد. زیر پیراهنی سفیدش سراسر خونی بود. آنسوتر که نگاه کردم کنار در نیمه باز آن چشمهای کوچک را دیدم که به من خیره شده‌اند. دهان کوچکش باز بود ولی صدائی از آن نردمی‌آمد. کوچک بود با دامن گل‌ریز کوتاه و موهایی بلند و بافته شده که پشت کردن را قوسی زده و به روی شانته‌اش افتاده بود. مسعود دستش را زیربالم گذاشته بود و مرا می‌کشید. از چشمهای کوچک دور می‌شدم. دیشب هم همان نگاه را داشت با دهانی که گویی می‌خواست فریاد بکشد ولی نمی‌توانست.

دلم گرفته. می‌دانی او هم تبدیل به خاطره‌ای دور و رویایی دورتر شد. شیشه‌های پنجره زیرزمین چنین است. سردم است. صدای شرشر ناردان قطع شده ولی بوی شاش همه جا را گرفته است. دلم می‌خواست بودی و به آن سالهای دور می‌رفتم. سالهایی که نفهمیدیم چگونه گذشت. پتویمان را کنار همان جوی باریک پهن می‌کردیم. کتابهایمان را می‌کشوریم و منتظر سایه بختری می‌شدیم که نام او را نمی‌دانستیم و فقط نگاهش ما را به رویاها می‌برد. به دنبالش می‌رفتم تا به خانه می‌رسید. در راه بازگشت از سر دلتنگی کنار همان قصر متروکه که می‌گفتند از اماکن باستانیست می‌ایستادیم. دستمان را دور صورتمان حائل می‌کردیم و از پشت پنجره‌های کوچک به تماشا می‌نشستیم. سفلی منقش و کنده‌کاری شده که مردم با تابش نور از پنجره به رنگی درمی‌آمد و آن دیوار گنبدی شکل که بالای آن با خطی سبز رنگ نوشته بودند:

وگر سالکی محرم راز گشت نینبند بر وی در بازگشت
کسی را در این بزم ساغر دهند که داری بیهوشیش در دهند

آنسوتر همان تابلوی مینیاتوری شده آشنا را می‌دیدم. دفتری که صورتش پیدا نبود با سینه‌های برهنه کوزه شراب را در کاسه پیرمردی سبز قبا با ریشهای بلند سپید خالی می‌کرد. پیرمرد پای درختی تنومند نشسته بود. در یک دست سیب سبزی را به دست داشت و با دست دیگر کاسه شراب را نگه داشته بود. آنطرفتر در سبزی آبی نشت آهوها را می‌دید که فارغ از شکار می‌خرامیدند. زمینه تابلو پر بود از سرهای سگها و جفدهای بی‌رنگ و محو. بعد انگاری اضطراب به تتمان چنگ می‌انداخت. از پنجره فاصله می‌گرفتیم. سنگ برمی‌داشتیم و بر شیشه‌ها می‌زدیم. شیشه‌ها هر پنجره که می‌شکست انگار چیزی نیز در ملان تازه می‌شد. آنقدر شیشه‌ها را می‌شکستیم تا پیرمرد نگهبان با چوب پی‌مان می‌گذاشت. از نرده‌ها می‌پریدیم و به کنار جوی آب بازمی‌گشتیم.

با پوزش

در مقاله «خطر امروز: پوچ‌گرایی و بدبینی» مندرج در آرش ۲۲ - ۲۴، چند جا افتادگی و اشتباه چاپی رخ داده که بدینوسیله تصحیح می‌شود:

- صفحه‌ی ۱۰ ستون سوم سطر ۲۲: «به موازات تب کوچ و مهاجرت، بحران قوم‌گرایی... درست است.

- صفحه‌ی ۱۰ ستون سوم سطر ۲۸: «تاریخ انسان بر روی دفتر حسابداری... درست است.

- صفحه‌ی ۱۱ ستون اول سطر ۱۴: «که تاریخ جهان را می‌سازد... درست است.

- مأخذ این مقاله، مجله‌ی Courier de l'Unesco به شماره‌ی ۱۹۹۳ است.

- در آرش ۲۰، صفحه‌ی ۲۹، سطر سوم از زیر نویس شماره‌ی ۵، قسمت زیر، افتاده است: 1994, Forth Coming

• دو نامه از آقایان خسرو شاکری و حمید احمدی به دستمان رسیده است که متأسفانه در این شماره چاپ آنها مقنور شد. این دو نامه در شماره‌ی آتی آرش به چاپ خواهد رسید.

وقتی نون میم چریک سابق اعدام می شود

نسیم خاکسار

بازداشت نون میم چریک سابق آن چنان با سرعت انجام می گیرد که خود هم از سرعت عملی که برای دستگیری اش انجام داده اند گیج می شود. خودش را در بیمارستانی می یابد یا جانی شبیه به بیمارستان. نخست تهاست. در راهروی بیمارستان قدم می زند. بعد وارد محوطه سرپوشیده ای می شود که بسیار بزرگ است. در صندلیهای چرخدار و یا روی برانکاره کسانی را حمل می کنند. چند وانت کوچک سفید رنگ در محوطه دیده می شود. نون میم می ایستد و به اطرافش نگاه می کند. ناگهان یکی از دوستان شاعرش را می بیند که در گوشه ای از دیوار و در پس پرده ای دراز کشیده است و دارد روی متن بلندی کار می کند.

نون میم به سمت او راه می افتد. آدم لغت شکم کنده ای که دور کمرش لنگ پیچیده است به طرف او می رود و سر راهش می ایستد.

نون میم می گوید: «من کمی حالم خوب نیست. کمرم درد می کند. گویا یکی از مهره های ستون فقراتم آسیب دیده است. برای همین است که به این جا آمده ام.»

مرد می گوید: «تو به این جا نیامدی. ما تو را آوردیم. تو جزو اعدامیها هستی.» و او را به گوشه ای در آن محوطه می برد. بعد از دور شدن مرد لغت و شکم کنده، نون میم آرام آرام به محلی که دوست شاعرش در آن جاست نزدیک می شود.

دوست شاعرش پشت به دیوار سخت مشغول نوشتن است. با دیدن او می گوید:

«شنیده ام می خواهند تو را اعدام کنند.»

نون میم می پرسد: «تو از کجا می دانی؟»

شاعر می گوید: «خبرش را پیش از آوردن تو به این جا به ما داده بودند و بعد از سکوت کوتاهی ادامه می دهد «من دارم روی شعر بلندی کار می کنم.»

از ذهن نون میم می گذرد که او هم برود گوشه ای بنشیند و وصیت نامه اش را بنویسد. وصیت نامه ای که نوعی سند جهانی علیه اعمال غیرانسانی حکومتهاست. سندی در دفاع از همه آنهایی که بدون دلیل محکوم به مرگ و یا زندان شده اند.

نون میم با این فکر دور می شود. اما بلافاصله خود را در محلی می یابد که عده ای را برهنه در لایه هائی از یک چیز خمیر مانند خوابانده اند. لایه های خمیری جز سر تمام بدن آنها را پوشانده است. آنها دراز کشیده با چشمانی بی تفاوت به او که با حالتی متعجب بالای سرشان ایستاده است نگاه می کنند. عده ای ایستاده منتظرند تا نوبتشان برسد. نون میم به اشتباه قاطی آنها می شود. هوای آن جا بسیار گرم است. مرد لنگ به کمر به او نزدیک می شود و به او می گوید که از آن جا برود.

نون میم به جای خلوتی می رود و به اعدامش فکر می کند. زن و دختر یازده ساله دوست شاعرش را می بیند که دارند به سمت او می آیند. نون میم با خوشحالی به سمتشان می رود و دختر را در بغل می گیرد و سخت و پدرا نه او را میان بازوایش فشار می دهد. چشمانی زن اشکریزان است.

نون میم می گوید: «می خواهند مرا اعدام کنند.»

زن ضحیانه به او نگاه می کند.

در این هنگام چند مرد برهنه که لایه های خمیر مانند را مثل پتو دورشان پیچیده اند از کنارشان می گذرند. دختر آنها را تنها می گذارد.

نون میم می پرسد: «چطور است بگریزم. بهر حال از این بهتر است که منتظر بمانم تا آنها ببینند و اعدام کنند.»

زن با اشاره به کمر و پایش می گوید: «با این وضعی که تو داری چطور می توانی فرار کنی. یا می میری یا آنها خیلی زود تو را پیدا می کنند.»

نون میم به چشمانی زن خیره می شود و احساس می کند که زن درست می گوید. قدم زنان همراه زن بی هوا به همان سمتی می رود که عده ای را برهنه در لایه هائی از خمیر گرم خوابانده اند. زن بی اراده روی زمین می نشیند. و کسی می آید و او را برهنه می کند و دورش لایه خمیر می پیچد. نون میم متوجه می شود. او را به زور از روی صفا پائین می کشد و لایه های خمیر را که به پوست او چسبیده بودند از بدن او جدا می کند. زن لباسش را می پوشد و بعد هردو به سمت دیگر محوطه راه می افتند.

نون میم هنوز در فکر فرار است. در ذهنش در جانی در نورست خانه ای دارد. جانی آنقدر دور که از مرز رویاهایش دورتر می رود. و در این هنگام که در بازداشت است سختی که او را بسیار دوست دارد مدام به آن خانه تلفن می کند و هیچکس نمی داند که او کجاست و زمان زیادی به اعدام شدن او نمانده است.

او در هنگام فکر کردن به آن جای نورست و به آن خانه که قرار بود گلدانی از یک پیچک نیواری در مهتابی اش بگذارد و به تلفنی که مدام زنگ می زند آرام آرام به سمتی می رود که پیش از آن مرد لغت برای او تعیین کرده بود. از تری وانت بارهای سفید یکی یکی آمد برهنه درمی آورند و در لایه های خمیر می پیچند. نون میم دختر دوست شاعرش را می بیند. دختر شاد است. او با دامن رنگینش و صدای شیرینش تنها نشانه زندگی در آن مکان است.

دختر به او نزدیک می شود و می پرسد:

«می توانم از این بشکه ها آب بخورم؟»

نون میم گویی برای اولین بار است که بشکه های آب را دیده است با حیرت به آنها نگاه می کند. سه تا هستند. سربری رنگ. از پشت آنها بلافاصله مرد چاقی که مرابب اوست بیرون می آید. از نگاه او دختر رم می کند.

نون میم می پرسد: «آب بشکه ها مسموم نیست؟»

مرد چاق حرفی نمی زند. دست او را می گیرد و او را تا کنار چاهی می کشاند. چاه نمانه گشادی دارد و پلکانی تا کف آن می رود. چهار زن و مرد که بسیار چاقند و بدن برهنه شان را با لایه های خمیری پوشانده اند بی اعتنا به او از پلکان پائین می روند.

مرد چاق می گوید: «خوب، دیگر وقت اعدام توست.»

و او را به طرف یکی از وانت بارها می کشاند.

دختر کریان به سمت مادرش می رود. مادرش سر روی زانوی پدرش گذاشته است. شاعر با نگاه به چشمانی دخترش آخرین کلمه را روی طوماری که در دست دارد می نویسد. قلم را زمین می گذارد و روی موهای زنش دست می کشد.

زن می گوید: «می توانم آخرین مصرع شعرم را بخوانم؟»

شاعر می گوید: «حالا نه!»

بعد بلند می شود و دست دخترش را می گیرد و آرام آرام از آن جا دور می شود. زن با دور شدن آنها متن را بر می دارد و به آن نگاه می کند. شعر در آخرین مصرع به طرح چشمی ختم می شود که با زنجیری نازک به هلال ماه آویزان است

آورخت اکتبر ۱۹۹۳



نخستین رنج

فرائس کافکا

ترجمه: شهلا حمزوی

چون بند باز زندگی اش را به گونه ای ترتیب داده بود که تا زمانی که در داخل یک گروه کار می کند مرکز از طناب بندبازی پائین نیاید و شب و روز همانجا بماند. بندبازی هنری است که در زیر تاقهای گنبدی شکل و صحنه های بزرگ سیرک به معرض نمایش درمی آید و یقیناً یکی از مشکلترین مراحل است که بشر توان دستیابی به آن را دارد: درآغاز، بندباز فقط به دنبال گوشش در جهت تعالی در کارش بود و بعداً به دلیل قدرت وحشتناک عانتی که در او بوجود آمده بود، این روند را ادامه می داد. تمام

بیانیه

به دنبال اخراج سه تن از دیپلماتهای ایرانی از سوئد در اواخر سال ۹۲، به جرم جاسوسی در میان پناهندگان، و سپس، محاکمهی «جمشید عابدی لاهوری» که با نفوذ در سازمان مجاهدین خلق، به جرمی مشابه دست زده بود، پلیس امنیتی سوئد اعلام کرد که محاکمهی یک زن ۲۸ ساله ایرانی، که به تبعیت سوئد درآمده بوده است، از روز دهم ژانویه، در پشت درهای بسته، در دانشگاه بدوی استکهلم آغاز شده است. بر پایه‌ی بخشی از کیفرخواست دانستان که در اختیار رسانه‌ها قرار داده شد، متهم در فاصله‌ی اوت ۱۹۹۲ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۹۳ - یعنی روز بستگیری وی - به مدت ۱۵ ماه در شهرهای مالو، استکهلم و نیز کسین لیدینگ (ک سفارت رژیم جمهوری اسلامی نیز در آن قرار دارد) به فعالیت‌های گسترده‌ی جاسوسی علیه پناهندگان ایرانی دست زده است. بر طبق کیفرخواست، بیشترین فعالیت این زن ۲۸ ساله، متوجه‌ی اعضای و رهبران کنونی سازمان مجاهدین خلق و نیز کسانی که از این سازمان کناره گرفته‌اند، بوده است.

متهم، علاوه بر جاسوسی علیه سازمان مذکور، اطلاعاتی نیز درباره‌ی سایر فعالین اپوزیسیون، به ویژه نویسندگان ایرانی در سوئد - درباره‌ی وضعیت اقتصادی، موقعیت خانوادگی، و نیز موضع کنونی آنها در قبال جمهوری اسلامی - بر اختیار مأموران جمهوری اسلامی قرار داده است. در کیفرخواست همچنین آمده که متهم، اطلاعاتی را درباره‌ی افرادی که در ایران اقامت دارند، به ویژه برخی از نویسندگان، گردآوری کرده است.

بی‌شک، اطلاعات جمع‌آوری شده توسط جاسوس مذکور، نه برای نگهداری در آرشیو سفارتخانه‌ها و وزارتخانه‌های رژیم اسلامی، که به خاطر نمایش‌های مرکب‌دار و خون‌آلودی است که هر هفته و همراه، صحنه‌ای از آن در تمامی جهان اجراء می‌گردد. کما اینکه یک هفته پس از آغاز محاکمهی مذکور، پاکتی حاوی یک بوم صوتی - که ظاهراً از سوی سفارت فرانسه ارسال شده بود - هنگام باز کردن، در دست‌های «کامران هدایتی» - عضو حزب دمکرات کرستان ایران - منفجر شد و منجر به کور شدن یکی از چشم‌های وی گردید.

ما، نویسندگان و شاعران ایرانی تبعیدی مقیم سوئد - اعضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) - که خود در لیست اطلاعاتی جاسوس مذکور بوده‌ایم، ضمن محکوم کردن جاسوسی، به هر شکل و طریقه هر نیرو، و سوء قصد به جان کامران هدایتی، از نوبت سوئد می‌خواهیم که برای یک بار هم شده، به دراز بندبازی‌های دیپلماتیک، به شعارهای خروشی، دال بر انسان‌دوستی و نفی تروریسم، جامه‌ی عمل پوشانده و اطلاعات ارائه شده از سوی جاسوس رژیم جمهوری اسلامی را به اطلاع عموم برساند، تا هم گوشه‌ای از اعمال تروریستی این رژیم قرون وسطایی روشن گردد، و هم آثانی که به نحوی از انحاء، با خطرهای احتمالی جانی روبرویند، بتوانند به مقابله و پیشگیری خطرهای ممکن اقدام کنند. در غیر این صورت، مسئولیت هر حادثه‌ی ناگواری در این زمینه، متوجه‌ی نوبت سوئد خواهد بود.

نویسندگان و شاعران ایرانی تبعیدی مقیم سوئد

- اعضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) -

۲۰ ژانویه ۱۹۹۴ - سوئد

شب شعر و ترانه

شب شعر و ترانه‌خوانی ایرج چنتی عطایی در لندن برگزار شد. برگزاری این برنامه، در ۲۸ ژانویه ۹۲ به دعوت «کارگاه هنر» در آن شهر انجام گرفت.

به مناسبت نوروز

نمایشگاهی از آثار نقاشی و خطاطی هفت هنرمند ایرانی (امان، چوگانلو، داربین، قاضی‌زاده، کیانی، رفیعی و رخشانی) از ۱۸ تا ۲۶ مارس ۹۲ در موزه‌ی آزادک پاریس برگزار می‌شود.

Musée AZDAK

3 Rue Joquey 75014 Paris

M°: Plaisance Tel: 45 43 06 98

نیازهای ناچیزش درون محفظه‌هایی، توسط مستخدمینی که مدام عوض می‌شدند، با طناب از پائین به بالا کشیده می‌شد. این روند زندگی هیچگونه اشکالی برای محیط اطرافش به بار نمی‌آورد، به جز اوقاتی که نوبت بازی دیگران می‌رسید و بندباز همچنان در هوا ملق می‌ماند و این موجب به هم ریختن برنامه می‌شد... گرچه در این موارد هم او آرام بر جاییش قرار داشت. در این مواقع گهگاه از میان جمعیت، بی‌هدف نگاهی به او انداخته می‌شد. اما مدیر سیرک این را نادیده می‌گرفت چرا که هنرمند فوق‌العاده و منحصر به فردی بود. البته همه آنها تشخیص می‌دادند که او به خاطر شجاعت نبود که چنین می‌زیست بلکه از این راه می‌توانست با تمرین مدام، خود را در اوج هنرش نگه دارد.

ضمناً آن بالا هوا هم سالم بود. در فصول گرم سال پنجره‌های دورتابور سقف گنبدگونه سیرک باز گذاشته می‌شد و اشعه پرشتاب آفتاب همراه با هوای تازه به درون فضای تیره و تاریک می‌آورد. اوقات آن بالا حتماً زیبا هم می‌شد. طبیعی است که به این ترتیب بندباز دایرطلبانه زندگی اجتماعی محدودی برای خود فراهم آورده بود و فقط گاهی همکاری از نزدیکان طناب خود را به آن بالا می‌رساند و نوبت‌های روی طناب می‌نشستند و با تکیه به آن، دائم به راست و به چپ تاب می‌خوردند و گاهی می‌زنند. یا آنکه کارگرانی که سرگرم بازسازی سقف سیرک بودند، چند کلمه‌ای از پس پنجره باز یا او رد و بدل می‌کردند و یا مأمور ایمنی که نور مواقع اضطراری را باز میدید می‌کرد صدایش می‌زد و مطالبی می‌گفت: با اینکه نمی‌شد آنرا درست فهمید اما به نظر لحن‌اش احترام‌آمیز می‌آمد. و الا دور و برش سکوت بود. گاهی چند تن از کارمندان سیرک در بعد از ظهرهایی که سالن خالی بود قدری با نگرانی سقف بلند را نگاه می‌کردند و بندباز را که متوجه نبود زیر نظر است، در حال هنرنمایی یا رفع خستگی می‌دیدند. اگر به خاطر سفرهای مزاحم و اجتناب ناچیز نبود، بندباز می‌توانست درکمال آرامش با همین روند به زندگی خود ادامه دهد. البته در این جا به جانتیا، مدیر برنامه‌هایش طوری تنظیم می‌کرد که زیاده برحد هنرمند رنج نبرد: برای سفرهای داخل شهری از ماشینهای مسابقه استفاده می‌شد. به این ترتیب که یا با سرعت زیاد در دل شب حرکت می‌کردند یا صبح زود او را در خیابانهای خلوت و خالی از انسان، با سرعتی باور نکردنی به این طرف و آن طرف می‌بردند که باز این سرعت هم برای بندباز بی‌قرار کافی نبود. برای سفرهای با قطار، یک کوبه کامل رزق می‌شد که بندباز جایگزینی، گرچه محقر، برای روال عادی زندگی بیاید و مسافت تا شهر بعدی را روی طنابهای باریند بالای کوبه قطار بگذراند. در هر شهری مدتی پیش از ورودشان طناب‌های بندبازی نصب می‌شد و تمام ترام و راه‌ها باز و راه‌ها آزاد نگه داشته می‌شد تا بندباز سرعماً به کارش مشغول شود. مدیر برنامه وقتی آرام و قرار می‌گرفت که سرانجام سرباز از طناب نردبان بالا می‌رفت و خودش را در هوا و روی طناب بندبازی‌اش رها می‌کرد.

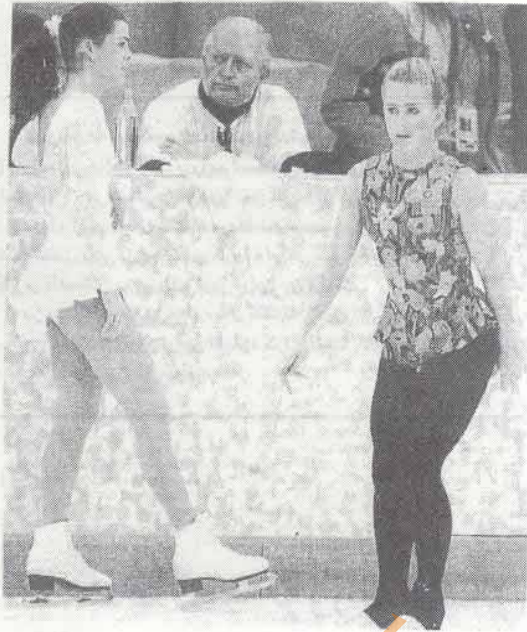
گرچه سفرهای زیادی با موفقیت انجام شده بود اما با اینهمه هریار به نومی برای مدیر برنامه‌هایش رنج آور می‌شد زیرا تمام این سفرها، گذشته از هرچیز فشاری بر اعصاب بندباز بود و هنرمند آزار زیاد می‌دید.

یکبار وقتی با هم سفر می‌کردند و بندباز روی طناب باریند کوبه دراز کشیده بود و مدیر برنامه روی صندلی کنار پنجره تکیه داده کتاب می‌خواند، بندباز با صدایی خفه مدیر را مخاطب قرار داد. مدیر درجا آماده به خدمت شد: بندباز در حالی که لبش را گاز می‌گرفت گفت که برآینده باید برای برنامه‌هایش دو طناب بندبازی با دست چپوی مخصوص که در مقابل هم قرار بگیرند مهیا کنند. مدیر فوراً موافقت کرد. اما گویی موافقت مدیر برنامه برایش همان اندازه بی‌اهمیت بود که مخالفت با آن. بندباز اضافه کرد که به هر حال هرگز و تحت هیچ شرایطی روی یک طناب بندبازی نخواهد کرد. حتماً تصور آن هم او را به لرز می‌داد. مدیر سیرک که با دقت و تأمل مراقب بندباز بود، یکبار دیگر موافقت کاملش را تأکید کرد: «یقیناً دو طناب بندبازی بهتر از یکی است. به اضافه این امتیازی است که تنوع بیشتری به برنامه می‌دهد». در اینجا ناگهان بندباز به کوبه افتاد. مدیر سیرک که وحشت کرده بود سراسیمه برخاست، پا روی نیمکت قطار گذاشت و بالا رفت و شروع به نوازش بندباز کرد. کوبه به گونه‌اش گذاشت و صورتش از اشک بندباز خیس شد. پرسشهای بسیاری مطرح شد و دل‌داریهای دور و دراز تا دست آخر بندباز در میان حق‌ها گریه تکرار کرد که با یک چوب و یک طناب بندبازی، چگونه می‌توان به زندگی ادامه داد؟ طرح دوباره این مطلب کار را برای مدیرش آسانتر کرد. قول داد که از ایستگاه بعدی، تلگرافی تقاضای نصب طناب دوم را در اولین شهر سر راهشان بدهد. خود را سرزنش کرد که چرا تا کنون فکر آن را نکرده بود. چرا تا کنون بندباز همه‌اش روی یک تور و طناب کار می‌کرده و از هنرمند تشکر و قدردانی کرد که او را سرانجام متوجه اشتباه‌اش ساخته‌است.

به این ترتیب موافقت شد که هنرمند را بتدریج تسکین دهد و بعد توانست به کنج خود بخزد و بنشیند. اما دیگر آرامش از خود او سلب شده بود. پنهانی از لای کتاب بندباز را زیر نظر می‌گرفت و با خود می‌اندیشید حال که یکبار این افکار مصیبتی در درون جوان بندباز آغاز شده آیا هرگز می‌شود به طور کامل رهایش کرد؟ آیا این افکار اوج نمی‌گرفت و آیا کلاً تبعیدی برای موجودیت و حیات هنرمند نبود؟ در واقع می‌دید که با وجود آنکه هنرمند به خواب خوشی فرو رفته و اشکها پایان گرفته، اما او این چنین و چرک بر پیشانی صاف و کوبه‌کانه او نقش بسته است.



ورزش بانوان



نانسی کریگان و تونیا هارینگ دو ورزشکار جنرال برانگیز آمریکا

امسال در مسابقاتی که با نام «دهه فجر» در ایران برگزار می‌شود برای اولین بار چند تیم خارجی در رشته بسکتبال، والیبال، و شطرنج بانوان نیز شرکت کرده‌اند. شرکت بانوان ورزشکار لریگزستان و گرجستان فرصتی به دست مسئولان ورزشی ایران داده است تا دامنه تبلیغات اسلامی خود را در نشریات ورزشی واپسته به رژیم گسترش دهند. سردبیر مجله دنیای ورزش در شماره ۱۱۱۴ این مجله می‌نویسد: «تجزیه شوروی و بوجود آمدن جمهوریهای آسیای میانه و برقراری روابط مطلوب مابین ایران و این جمهوریها، راه را برای برگزاری مسابقاتی دائمی بین بانوان ورزشکار ما و ورزشکاران آن بلادها باز نمود... شاید بشود با اطمینان گفت که برنده ی بزرگ در این ارتباط سالم و ستوینی ورزش خواهران تلاشگر ما بوده‌اند.

به راستی سردبیر دنیای ورزش نمی‌داند که با برگزاری سالی یکبار از این دست مسابقات و آنهم در سالنهای دریسته، دردی از ورزش بانوان کشورمان را نمی‌توان نوا کرد؟ آقای سردبیر خود به خوبی می‌داند که سیاست ضد انسانی مسئولان رژیم اسلامی نیمی از نیروی فعال کشورمان را به کنج خانه‌ها رانده است و زمانی هم که عده‌ی معدودی جوان عاشق ورزش می‌خواهد که انرژی مازاد خود را در محیط ورزش به کار اندازد، قوانین اسلامی از آنان می‌خواهد که با چادر و چاقچور به ورزش بپردازد. آیا انسان امروز در میادین بین المللی ورزش، با شکل و شمایل بانوان جوان ما، حرفی برای گفتن دارد؟ هرچند که غفوری فرد سرپرست سازمان تربیت بدنی طایرغم تمام ضوابط بین المللی، در مجله دنیای ورزش ۱۶ بهمن ماه شعار می‌دهد: «حفظ حجاب و شمعانر اسلامی زمینه‌ساز شرکت خواهران در المپیک بین المللی و مسابقات هیروشیما است».



ورزش وسیله‌ای پاک و انسان‌ساز است که باید در خدمت تمام اقشار جامعه باشد و نه در خدمت این یا آن ایدئولوژی.

المپیک زمستانی

هفدهمین دورهٔ بازیهای المپیک زمستانی که به مدت دو هفته در شهر «ایلا هامر» نروژ جریان داشت در تاریخ ۲۷ فوریه ۹۴ پایان یافت. در این مسابقات که با یکدقیقه سکوت برای «سارایوو» شروع شده بود، ورزشکاران ۶۷ کشور جهان شرکت داشتند.

کشورهای جدا شده از اتحاد جماهیر شوروی سابق و نیز برخی از کشورهای اروپای شرقی که اخیراً تبدیل به کشورهای نوینی شده‌اند، برای اولین بار تحت نام و پرچم جدید خود در این مسابقات شرکت جستند. از ایران هیچ ورزشکاری در این بازیها شرکت نداشت.

استقبال وسیع و بی‌سابقه نروژها از مسابقات امسال که به خاطر جلوگیری از همزمانی بازیهای المپیک تابستانی و زمستانی استثنائاً دو سال زودتر از حد معمول برگزار شد، شور و حال فوق‌العاده به بازیها داد.

علاوه بر این از نقطه نظر سازماندهی، این مسابقات یکی از موفقترین بازیهای المپیک زمستانی از بدو برگزاری آن بود.

موفقیت نروژ تنها محدود به برگزاری این بازیها نمی‌شد. ورزشکاران این کشور که از حمایت صدها هزار تماشاگر برخوردار بودند، هرچند با کسب ۱۰ مدال طلا در جدول رده‌بندی مدالها در جای دوم و پس از روسیه که ۱۱ مدال طلا بدست آورده بود قرار گرفتند، اما، در مجموع مدالها با کسب ۲۶ مدال در صدر جدول بازیها قرار گرفتند.

علاوه بر نروژ باید از پیروزیهای چشمگیر روسیه و جمهوریهای سابق شوروی یاد کرد. بسیاری از کارشناسان ورزشی گمان می‌کنند که با فروپاشی اتحاد شوروی سابق، روسیه و بقیه جمهوریهای آن حضور ناموفقی در بازیهای این دوره داشته باشند. اما

برخلاف انتظار علاوه بر روسیه بقیه این جمهوریها نیز موفق به کسب مدال و عناوین قهرمانی گردیدند.

همچنین باید به موفقیت ورزشکاران ایتالیا و آلمان و شکست نسبی ورزشکاران اتریش و سوئیس و به ویژه فرانسه در این بازیها اشاره داشت.

در میان کشورهای آسیایی کره جنوبی حضوری شایسته و چشمگیر در این مسابقات داشت، این کشور با کسب ۲ مدال طلا در رده ششم رده‌بندی مدالها قرار گرفت. ژاپن و چین دو کشور دیگر آسیایی بودند که موفق به کسب مدال شدند. در مجموع ۱۸۲ مدال در این بازیها توزیع شد که این تعداد بین ورزشکاران ۲۲ کشور تقسیم گردید.

از حوادث مهم این بازیها پیروزی «اکسانا بیول» قهرمان جوان اوکراینی در رشته پاتیناژ زنان بود که موفق شد بالاتراز قهرمان آمریکا، چین و فرانسه بر سکوی نخست این رقابتها قرار گیرد. مسابقات پاتیناژ زنان از این روی حائز اهمیت شده بود که پس از یکوره نسبتاً طولانی جنگ و هیاهوی تبلیغاتی توسط رسانه‌های گروهی اروپا و آمریکا در رابطه با دو ورزشکار آمریکایی به نام «نانسی کریگان» و «تونیا هارینگ» که منجر به پخش و انجام «شوهای ورزشی» در تلویزیونهای آمریکا و اروپا شده بود. جو کائینی در رابطه با این مسابقات پدید آمده بود که تلاشی می‌شد این جو رقابتهای ورزشی را تحت الشعاع قراردهد. از این روی پیروزی در رقابتهای پاتیناژ از جنبه رقابت ورزشی خارج شده بود.

علاوه بر این شرکت ستاره سابق بازیهای پاتیناژ زنان «کاترینا ویت» قهرمان آلمانی دو دوره بازیهای المپیک که پس از یکوره نسبتاً طولانی مسابقات حرفه‌ای به رقابتهای آماتوری بازگشته بود و نیز شرکت «ثریا بونالی» قهرمان سیاه‌پوست فرانسوی که اخیراً در مسابقات اروپایی مقام نخست را کسب کرده بود بر اهمیت مسابقات می‌افزود.

در چنین شرایطی پیروزی قهرمان جوان «اوکراینی» بسیار پراهمیت بود. در رشته هاکی روی یخ که از محدود بازیهای گروهی داخل سالن بازیهای زمستانی محسوب می‌شود، سوئد به مقام قهرمانی رسید.

هفدهمین دوره بازیهای المپیک زمستانی با روشن کردن ۴۰ هزار چراغ با یاد و خاطره مردم «سارایوو» که این روزها، روزهای سختی را می‌گذرانند خاتمه یافت.

۲ سال دیگر در زمستان ۱۹۹۸ شهر «ناگانو» در ژاپن میزبان این بازیها خواهد بود.

سرپرست جدید ورزش

اواخر دی‌ماه علی اکبر هاشمی رفسنجانی طی حکمی سید مصطفی هاشمی‌طبا را به سمت معاونت رئیس‌جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی رژیم اسلامی ایران منصوب کرد.

حسن غفوری فرد رئیس سابق سازمان تربیت بدنی دلیل استعفای خود را «خستگی مفرط ناشی از کار مداوم و دورافتادن از محیط علمی برای مدت زمان طولانی...» اعلام کرده است!

جواب: من که به آلمان آمدم گروهها را نمی شناختم، در پنج شش سال اخیر او را بدون وابستگی به احزاب شناختم.

سوال: شما هم عضو حزب دمکرات یا حزب دیگری هستید؟

جواب: عضو حزب دمکرات نیستم. من عضو فدائیان بودم یک گروه مارکسیستی بود و ۵ تا ۶ سال است که من عضو هیچ حزب و گروهی نیستم.

سوال: عزیز چه وقتی به شما تلفن کرد، آیا پیام روی دستگاه تلفن گذاشته بود؟

جواب: با خودم صحبت کردم. دو روز قبل از جلسه و می توانم یکرهز قبل از جلسه باشد که درست نمی دانم.

سوال: آقای غفاری شما را برای پنجشنبه دعوت کرد؟

جواب: گفتم که یک یا دو روز قبل به من تلفن کرد و مطمئن هستم که دو روز قبل بود ولی مشکل است چون بعد از جریان ترور موضوع مهم شد.

سوال: بین دعوت و این جریان آیا تاریخ دعوتتان را عوض کردند؟

جواب: نه
سوال: آیا دنبال شما گشتند که بگویند وقت را اشتباهی به شما گفته اند یا نه؟

جواب: نه. من در حافظه ام جمعه بود و همه چیز خیلی حادی می نمود.

سوال: آیا اسفندیار با خود شما یا با همسران صحبت کرد؟

جواب: من ساعت ۲ - ۳ صبح به خانه آمدم همسرم به من گفت یک ماجرا پیش آمده و طوری به من گفت که من فکر کردم یا خانه مان آتش گرفته یا بچه ام مرده. گفت که در رستوران عزیز ترور شده و عزیز مرده و نوری زخمی است و چند نفر دیگر هم کشته شده اند. بعد فهمیدم که برعکس بود و عزیز زخمی و نوری کشته شده بود.

سوال: راجع به این افراد و ترور چیزی می دانید؟

جواب: فقط چیزهایی که در اخبار شنیده ام و بیشتر نمی دانم و آنها نیکه آنجا بودند می گفتند که چگونه داستان پیش آمده و حالا در اینجا نمی توانم آن سناریو را برای شما بسازم.

سوال: آیا شما با اشخاصی که به گونه ای با جریان در ارتباط باشند رابطه داشته اید؟ مثلاً صدیقی، نجاتی؟

جواب: بلی
سوال: چگونه با صدیقی آشنا شدید؟

جواب: به خانه ام تلفن شد و کسی خودش را معرفی کرد بنام ناصر صدیقی، حدود ۹ ماه تا یکسال قبل از این جریان بود و گفت ما می خواهیم با آنها نیکه تخصصی دارند صحبت کنیم. من در ایران پانزده سال دامپزشک بودم و به خاطر این می خواستند با من صحبت کنند و من جواب دادم که من باید فکر کنم و دو سه روز دیگر به من تلفن بکنید. در این دو سه روز با افراد مختلف در این مورد صحبت کردم، مثلاً با نوری که تا بدادم آنها چه می گویند. حتی جلسه ای داشتیم در Wonbeim Britat حدود ۸ تا ۹ نفر آنجا بودند. اما نوری آنجا نبود و ما به این نتیجه رسیدیم که صحبت کردن با آن شخص بهتر است تا هیچ حرفی نزنیم و این نظر نوری هم بود. من نظر نوری را در آن زمان تلفنی از ایشان پرسیدم ولی نظر خرم این بود که با آن شخص صحبت بکنم حتی اگر دیگران هم مخالف باشند. تحت نفوذ آنها نبودم. حتی حالا هم همان نظر را دارم. که اگر متخصصی بتواند در ایران یک کمی نفس آزاد بگذرد بهتر است در ایران باشد تا اینجا.

سوال: صدیقی چه کاره است؟

جواب: او عضو کمیته تحقیقات استراتژیک ایران است.

سوال: شما با صدیقی تماسهای دیگری هم داشتید؟

همزمان با ادامه دادگاه تروریستهای جمهوری اسلامی در دادگاه برلن، اخبار و اطلاعات تازه ای از روابط پنهانی دولت آلمان و رژیم اسلامی در نشریات آلمان منتشر شده است. «دی سایت» یکی از نشریات معتبر آلمان، در شماره ۷ ژانویه خود، پرده از روی همکاریهای امنیتی تهران و بن برای برکناری داستان کل آلمان برماه ژوئیه سال گذشته برداشته است. این روزنامه فاش کرد که برکناری داستان کل آلمان نه به خاطر کشته شدن یکی از اعضای گروه «ارتش سرخ» بلکه در رابطه با پرونده ترور برلن و ناشی از سرسختی و پیگیری داستان در پرونده ترور برلین بوده است.
در بیانیه ای که در بهار سال گذشته «فون اشتاین» داستان کل سابق آلمان منتشر کرد به دخالت رژیم اسلامی ایران در ترور برلین اشاره کرده است. در زیر خلاصه ای از شهادت شاهین ترور کافه میکونوس را در دادگاه برلین می خوانید.

محاكمه تروریستهای جمهوری اسلامی ایران در دادگاه برلین

دوم دسامبر

(اوایل شاهد شهره همسر نوری دمکردی) قبل از شروع سوالات او می گوید که من در اینجا احساس امنیت نمی کنم برای اینکه یک نفر حزب الهی که خبرنگار است در اینجا است و برای (ایرنا) گزارش تهیه می کند (خبرگزاری ایران) او کسی است که ترور سلمان رشدی را در تلویزیون تأیید کرد. من می خواهم در موقع صحبت کردن من ایشان اینجا نباشند.

رئیس دادگاه جواب می دهد: چون دادگاه علنی است ما نمی توانیم چنین کاری را بکنیم.
وکیل امین می خواهد که آن خبرنگار جلو بیاید تا چند سوال از او بکند. خبرنگار جلو آمده و می گوید: اسم من Mickael Brastricht است و به این خاطر اینجا هستم که مطبوعات ترور شخصیت می کنند و من می خواهم حقایق را بنویسم.

سوال از خبرنگار: آیا شما حزب الهی هستید؟
جواب: من مسلمانم و عضو F. D. P آلمان هستم و آنطوریکه دارایی در بازجویی گفته هر مسلمانی خود به خود عضو حزب اله است ولی حزب اله، حزب نیست بلکه جمعیت مذهبی است.

رئیس دادگاه: ممنون بروید سر جایتان بنشینید.
سوال از شهره: در بازجویی آخری شما گفته اید که فتاح و همایون به همه ما گفتند که روز جمعه به پاریس بروی کردند...
جواب: درست است.

سوال: چه کسی به شما گفت دکتور شرفکنندی به برلین می آید؟

جواب: چند هفته قبل از کنگره نوری گفت که دکتور سعید از من خواسته که با او به کنگره بروم.

وکیل دارایی از شهره سوال می کند که آیا مذاکره ای بین اپوزیسیون و دولت ایران وجود داشته یا نه؟

جواب: من مطمئن هستم که چنین چیزی وجود نداشته است.

حمزه فراهتی

بعد از شهره همسر نوری نوبت حمزه فراهتی بود که به سوالات پاسخ دهد.

سوال: ماجرا را چگونه شنیدید؟ شرح دهید.

جواب: به من تلفنی خبر دادند، کسی که به من خبر داد آقای عزیز غفاری بود، به من گفت که نوری خرابی کرده برایش تلفن بکنی و اینجا آن اشتباه پنجشنبه و جمعه شده بود. چون ما در فارسی شب جمعه داریم و جمعه شب داریم و من فکر کردم جمعه شب باید به آنجا بروم. پنجشنبه تاکسی می راندم و اینطوریکه من فکر می کنم حدود بیست تا بیست و پنج نفر همین اشتباه را کرده بودند.

من راجع به قتل ساعت سه و چهار صبح شنیدم. یک دوستی در فاصله ترور رفقا و آمدن پلیس به رستوران به من و چند نفر از دوستانم زنگ زده بود. این تلفن را اسفندیار زده بود.

سوال: آقای غفاری به شما نگفت برای چه جلسه است؟

جواب: به روال قبلی که هر وقت می گفتند جلسه است ما می رفتیم آنجا و این بار هم همانطور رفتار کردم.

سوال: آیا عزیز غفاری به خواسته نوری عمل می کرد؟

جواب: بلی، چون عزیز صاحب رستوران بود اغلب به بچه ها تلفن می کرد و می گفت به جلسه بیایند.

سوال: چگونه با نوری آشنا شدی؟

جواب: در صحبتها انقلاب ایران بود که مرا از زندان آزاد کردند و من با او از طریق دوستان سیاسی آشنا شدم.

سوال: راجع به فکر سیاسی اش چه می دانید؟

جواب: آنموقع که من از ایران در نتیجه فشار بیرون آمدم اینجا گروههای سیاسی زیادی وجود داشت و من از بحثهای اول شناختم که آنم مهریان و خونگرمی است.

سوال: نوری عضو حزب بخصوصی بود؟

جواب: بلی

سوال: چند بار؟

جواب: یکبار تلفنی بار دیگر که تلفن کرد من گفتم می توانیم با هم صحبت بکنیم و به من گفت که فردا بین ساعت ۸ و ۱۰ صبح به هتل Wilmsdorf بروم. من تنها به آنجا رفتم و ما حدود ساعت ۸/۵ تا ۱۰/۵ آنجا صحبت کردیم.

سوال: بعد از جریان میکونوس هم با او تماس داشته اید؟

جواب: یکبار زنگ زد و من گفتم به من تلفن نکن و گوشی را گذاشتم.

سوال: چه وقتی؟

جواب: فکر می کنم دو تا سه ماه بعد از جریان میکونوس بود.

سوال: نتیجه جلسه با صدیقی چه بود؟

جواب: من راجع به این جریان در جلسه ای در رستوران عزیز غفاری صحبت کردم که همه بدانند و این امر مخفی نماند. صدیقی می گفت که رفسنجانای نقشه هائی دارد ولی متخصص کم دارد و ما به متخصصین احتیاج داریم و تو که دامپزشک هستی و خیلی هم جوان نیستی، خواستم راجع به این موضوع با شما صحبت کنم. من به او گفتم که این کار خیلی خوبی است و اگر سیاستدان اینقدر عوض شود که آدم بتواند نفس آزاد بکشد همه این را در خارج خواهند دید و خود به خود خردشان به ایران می آیند و لازم نیست که شما از اشخاص دعوت کنید.

صدیقی گفت ما در جنگ بودیم و جنگ توانین خودش را دارد ولی حالا می خواهیم یک آتمسفر دمکراتیک بوجود بیاریم. ولی نمی توانم قول بدم که بهتر می شود. من به او پیشنهاد کردم که یک جلسه علنی بگذاریم حتی با رادبیر و تلویزیون. ولی او جوابی نداد. من از او پرسیدم که شماره تلفن مرا از کجا دارد؟ او گفت که شماره تلفن شما را از نجاتی گرفته ام و نجاتی در تهران در داستانی کار می کند.

ما آنوقت جلسه ای در میکونوس راجع به این موضوع گذاشتیم. موضوعهای مختلفی بود که باید صحبت می کردیم که درباره فداانیان و کردستان و ملاقات من با صدیقی هم بود.

سوال: چه کسی در آن جلسه حضور داشت و چه وقتی بود؟

جواب: سه یا چهار روز بعد از ملاقات با صدیقی، نوری و دستمالچی و حسن و مجتبی و یک نفر از سوند، عزیز غفاری و شاید هم یک یا دو نفر دیگر. سوال: آیا آن اشخاص موافق یا مخالف صحبت کردن با صدیقی بودند؟

جواب: کسی مخالف نبود. ما فقط راجع به کمیته تحقیقات استراتژیک صحبت کردیم.

سوال: بین این کمیته و تروور برلین فکر می کنید رابطه ای باشد؟

جواب: بعد از آن تروور ملاقات صدیقی مهم جلوه کرد.

سوال: چرا نجاتی شماره تلفن شما را داشت؟

جواب: نمی دانم، فقط می توانم حدس بزنم که چون شماره تلفن من در دفتر عمومی است یا از افرادی که برایشان کار می کنند بدست آورده باشند.

سوال: شما هیچگاه سر و کاری با نجاتی داشته اید؟

جواب: من فقط اسماً می شناسم.

سوال: نجاتی برای چه کسی کار می کند، پلیس، سازمان امنیت، داستانی؟

جواب: شما در اروپا بین این ارگانها تفاوت می بینید ولی در ایران یک نفر می تواند در خدمت همه اینها باشد و راجع به نجاتی همیشه یک شایعه وجود داشت که به اروپا رفت و آمد می کند.

سوال: منشأ این شایعات از کجا و چه وقتی نجاتی در آلمان بوده؟

جواب: نمی دانم. اسم نجاتی هم بعد از جریان میکونوس برجسته شد و ممکن است به جای اسم نجاتی مثلاً اسمی چون حسینی می بود که باز برجسته می شد و این نجاتی را کسی به قیافه ندیده، فقط اسمش وجود داشت.

جمعه سوم دسامبر

سوال: از حمزه فراهتی: شما گفتید که بیست تا سی نفر برای جلسه دعوت شده بودند.

جواب: من فقط شنیدم و حدوداً این را می گویم.

سوال: به نظر شما چه کسی در پشت این تروور قرار دارد، آیا می توانید بگویید؟

جواب: نه، من هیچ مدرکی ندارم.

در این مواقع داستان از روی بازجویی مورخ ۹۲/۳ حمزه فراهی می خواند که چنین است: من فکر می کنم که جمهوری اسلامی ایران پشت این جریان قرار دارد. داستان می گوید شما گفته بودید چرا چنین فکری را می کنید.

جواب: من مدرک ندارم، این شم خصوص من است که فکر می کنم جمهوری اسلامی پشت سر این تروور قرار دارد.

سوال: شما در آن بازجویی راجع به نوع اپوزیسیون در ایران صحبت کرده اید؟

جواب: من دقیقاً نمی دانم چه گفته ام ولی درست است. یک گروه از اپوزیسیون کار سیاسی می کنند که دولت آنها را تحمل می کند و گروه دیگری هست که مسلحانه می جنگد و آنها را دولت تعقیب می کند. گروهها و افرادی از طرف دولت تعقیب می شوند که بنوعی خطری برای جمهورییشان هستند. ولی این نظر خصوصی من است.

سوال: شما راجع به کشتن قاسملو و بختیار با صدیقی صحبت کردید؟

جواب: بلی ما صحبت کردیم و صدیقی گفت وضع دمکراتیک در ایران بهتر شده و من گفتم هنوز یکسال از این جریانات نگذشته و آن خون هنوز خشک نشده.

سوال: صدیقی چه گفت؟

جواب: او فقط سرش را پائین انداخت و چیزی نگفت.

سوال: نجاتی چه اطلاعاتی راجع به ایران می خواست؟

جواب: من نجاتی را هیچگاه ندیده ام. بعد از ماجرای میکونوس یک تلفنی به من شد و آنکس که پشت تلفن بود گفت که نجاتی هستم و من گفتم گوشی را بگذار.

سوال: نجاتی در زندان اوین بازجو بود؟

جواب: نجاتی کس قابل شناختی نیست فقط بعد از این ماجرا اسمش پراکنده شده و کسی که زندان اوین را می شناسد می داند که بازجوها را کسی نمی بیند و نمی شناسد برای اینکه آنها همیشه پشت زندانی می ایستند و اگر بخواهی سرت را عقب برگردانی با سیلی به صورتت می زنند تا به عقب نگاه نکنی.

سوال: در بازجویی ۹۲/۶/۱ شما گفتید که در بین اپوزیسیون ایرانی در برلین معروف است که نجاتی در زندان اوین بازجو بوده یا هست؟

جواب: این فقط یک نظر است و من فکر می کنم که چنین است و در بازجویی هم اینرا گفتم و من مدرکی در این مورد ندارم.

سوال: در اشاره به بروشوری که از نروژ برای شما فرستاده شده بود، اسم نجاتی را پیش آورده اید؟

جواب: در بازجویی گفتم تلفنی که از طرف نجاتی به من شد او گفت که بروشوری از نروژ برایم می فرستد و من گفتم گوشی را بگذار. آن بروشور هنوز در خانه من هست ولی من هنوز آنرا نخوانده ام. حدود ۶۰ صفحه می باشد و چیزهائی درباره دمکراتیزه کردن ایران است.

سوال: شما گفتید که گروههائی از اپوزیسیون ایرانی وجود دارند که بعضی از آنها از طرف دولت

تعقیب می شوند و بعضیها را دولت تحمل می کند. مثال بزنید.

جواب: این نظر من است که جمهوری اسلامی ضد همه آنها نیست که مخالف سیاسی هستند و این جزو استراتژی ایران است و حتی ضد اشخاص روشنفکر و دمکرات هم هستند، ولی این نظر خصوصی من است. جمهوری اسلامی با اپوزیسیون به شیوه های مختلف رفتار می کند. آنها که مسلحانه می جنگند و انتهایکه مبارزه سیاسی می کنند. رژیم برضد گروههای مسلح خشن تر عمل می کند.

سوال: فرق بین خشن و کمترخشن را برای ما روشن کنید.

جواب: برایتان مثالی می آورم، اگر در تبریز دو نفر از اپوزیسیون قرار باشد اعدام شوند، آنکه دستش (به آهن یا اسلحه) خورده قبل از اعدام دستهایش را می شکند.

سوال: سوائی که از شما کریم در مورد اپوزیسیون ایران بود.

جواب: به نظر شخص من مثلاً وقتیکه شوروی از هم پاشید، خیلی از گروهها آنزمان که جنگ مسلحانه را رها کرده بودند دولت کاری با آنها نداشت، برعکس گروههائیکه، جدا از آن سیستم و با همان شیوه پیش رفتند سرگوب شدند.

سوال: حزب دمکرات جزو کدام دسته و فداانیان خلق جزو کدام دسته اند؟

جواب: آنقدر که من می دانم حزب دمکرات کردستان ایران مبارزه مسلحانه را قطع نکرده. فداانیان از سال ۱۹۸۱ صد در صد قطع کردند.

سوال: قبل از اینکه صدیقی را بشناسید با هیچ ارگانی از جمهوری اسلامی رابطه داشتی؟

جواب: نه هیچگاه نداشتم.

سوال: قبل از آشنائی با صدیقی هیچگاه در ارتباط با افراد دیگر جمهوری اسلامی چیزی شنیده ای؟

جواب: در بین اپوزیسیون ایران در خارج خیلی در این مورد صحبت می شد.

سوال: آیا سوال قبلی مرا فهمیده اید؟

جواب: حدوداً سه تا چهارسال قبل از آشنائی با صدیقی از سه چهار نفر از آشنایان شنیدم که می گفتند از ایران به آنها تلفن می کنند ولی هیچوقت خوبشان را معرفی نمی کنند. بعد از جنگ برای دولت ایران خیلی سخت بود که خرابیهای جنگ را از بین ببرد و به همین دلیل دنبال اشخاص متخصص می گشتند.

سوال: من فکر نمی کنم برای ساختن ایران بیش از همه به دامپزشک احتیاج داشته اند، چرا با شما تماس گرفته اند. راجع به این موضوع سوائی نکرید؟

جواب: این را باید از آن آنها بپرسید. من متخصص هستم و فکر می کنم آنجا مفیدتر باشم تا اینجا.

سوال: در سازمان فداانیان شما چه سمتی داشتید؟

جواب: من ۷ - ۸ سال است که در سازمان فداانی نیستم و نظر من اینستکه رژیم ایران در مورد افراییکه در گروههای سیاسی هستند حساس است و دنبال اشخاصی می گردند که عضو هیچ گروه سیاسی نباشند. اینهم نظر شخصی خودم است.

سوال: شما گفتید دو نفر در هتل Wilmsdorf بودند، آن یکی، چه کسی و چگونه بود؟

جواب: آری درست است، اسم دومی از یادم رفته و اصلاً آنوقت این جریان مهمی نبود و بدون کارتش حتی نام صدیقی هم از یادم می رفت. ولی آن دومی فکر می کنم همیشه اسمی مثل حمیدی در مغزم می چرخد.

سوال: آن دومی ساکت بود یا چی؟

جواب: نه او هم صحبت می کرد. مثلاً می گفت که ما نگذاشتیم جمهوری اسلامی کارهایش را بکند. من به او گفتم ما شما را از این جنگ برحذر می کردیم. اما او می گفت این جنگ برستی خود را داشت و می باید می شد و آنطوری که من فهمیدم. او در آن جنگ شرکت

داشت و فکر می‌کنم شخص نظامی بود.

سوال: شما راجع به آن فرد کم حرف می‌زنید.

جواب: من احساس کردم که صدیقی مهم بود و صحبت ما را اداره می‌کرد. آن دومی مهم نبود حتی وقتی که صدیقی صحبت می‌کرد، او ساکت می‌شد. آنطوری که من فکر می‌کنم صدیقی در اروپا درس خوانده است. به خاطر اینکه کلمات لاتینی را خوب می‌دانست.

سوال: فکر می‌کنید او در ارتش آدم مهمی بوده؟

جواب: اگر کسی بدانند که سپاه پاسداران بخصوص حزب‌الله چگونه تشکیل شده می‌داند که حتی شخصی که چارو می‌کشد می‌تواند یک رهبر باشد. جنگ که شروع شد ارتش ما خیلی ضعیف بود و مردم عادی خود را سازمان دادند و به جنگ رفتند. تازه بعد ما پاسداران و بسیج آنها را شکل و فرم داد و سالها بعد پاسداران را در ارتش ادغام کردند.

سوال: آتمسفر صحبتها آنجا چگونه بود؟

جواب: اول خیلی مؤذبانه بود، بعد که سیاسی شد و من از جمهوری اسلامی ایران انتقاد کردم، دیگر آتمسفر خیلی خوب نبود. وقتی که صحبت از کشتار در خارج کردم - قبلاً گفتم که صدیقی سرش را پائین انداخت و چنین به نظر رسید که صدیقی با کارهای این چنانی دوات موافق نیست.

سوال: در تاریخ ۹۲/۹/۶ در بازجویی گفته اید که دومی هم چیزهایی درباره کشتار افراد در خارج گفت. رویهم رفته او می‌گفت که ما می‌خواهیم جمهوری اسلامی را سر پا نگهداریم و هرکسی که به قدرت برسد چنین می‌کند و برسر مخالفین دست نوازش نمی‌کشد.

حسن جعفری

سوال: از حسن جعفری عضو شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق

سوال: راجع به قرار می‌دانستید و اگر می‌دانستید چرا نرفتید؟

جواب: روز چهارشنبه غفاری به‌خانه من زنگ زده بود و من در خانه نبودم. با خانم صحبت کرده بودم. من که به‌خانه آمدم، خانم گفت جمعه ساعت هفت دکتر سعید و دوستان آنجا خواهند بود. پنجشنبه همسر من کارم به من تلفن کرد حدود ساعت ۹ شب و گفت که نوری به من زنگ زد و گفت که آن یکی قرار اشتباه بوده و هرچه زودتر من به کافه بروم. ساعت ۱۰/۵ من به کافه می‌گویم زنگ زدم و با عزیز صحبت کردم و به او گفتم که اگر می‌شود گوشی را به نوری بده. عزیز گفت مسعود اینجا ایستاده و من گوشی را به او می‌دهم. من به مسعود گفتم که از طرف من خیلی عذرخواهی بکن که من فکر کردم قرار فرداست و به‌خاطر همین برای فردا شب مرخصی گرفته بودم و حالا سرکارم هستم و نمی‌توانم بیایم.

سوال: شما چگونه مطلع شدید که دکتر سعید می‌آید؟

جواب: من و نوری و دیگران هر دو هفته در می‌گویند جلسه داشتیم، در یکی از جلسات گفت که دکتر سعید می‌آید و من از او وقتی می‌گیرم که همدیگر را به‌بینم که صحبتی باهم بکنیم.

سوال: شما عضو کدام گروه هستید؟

جواب: عضو فدائیان خلق ایران هستم.

سوال: جزو رهبران شما هستی؟

جواب: من عضو شورای مرکزی فدائیان هستم.

سوال: از گروه شما کس دیگری هم دعوت شده بوده؟

جواب: بلی ابراهیم زاده و مسعود

سوال: جریان قرار را در کجا شنیدید؟

جواب: در جمعی که داشتیم.

- متأسفانه کلیه سوال و جوابهای این شاهد بدست ما نرسیده است.

۹ دسامبر حمزه فراهتی

سوال داستان: مدارکی که من می‌بینم شما سه بار با صدیقی تلفنی صحبت کرده‌ای.

حمزه: بلی دفعه اول تلفن کرد، که بیایید با هم صحبت کنیم. دوم زمانی بود که وقت ملاقات را با من گذاشت. سوم بعد از این ماجرا بود که من به او گفتم گوشی را بگذار.

سوال: در بازجویی ۹۲/۱۰/۱۶ گفته اید که سه یا چهارماه بعد از جریان ترور صدیقی به شما زنگ زده که از ترور یک بروشور برایتان می‌فرستد؟

جواب: بلی یادم هست که او از من آدرس را پرسید و من آدرس خودم را به او دادم و او از کسی به نام رحیم از من پرسید و من گفتم که او را می‌شناسم و بروشور را به او فرستادم.

سوال: چرا آدرس خودت را ندادی؟

جواب: به خاطر اینکه من به آنها شک داشتم.

سوال: شک شما بعد از جریان میکانوس برانگیخته شد یا قبل از آن؟

جواب: معلوم است که قبل از جریان میکانوس بود.

سوال: چرا معلوم است؟

جواب: یک آتمسفری بود که جمهوری اسلامی می‌خواست همه متخصصین به ایران برگردند.

با اینکه ما ۱۲ - ۱۳ سال بود که حکومت را می‌شناختیم فکر کردیم که از اول نگوئیم که بر نمی‌گردیم من فکر کردم که وضعیت اگر کمی سخت هم بوده باشد بهتر است به ایران برگردیم تا در اینجا بمانیم.

سوال: بروشور به دستتان رسید؟

جواب: بلی. حدود پنجاه یا شصت صفحه است و من فقط نگاهی به آن انداختم. مطالب آن مربوط به حقوق مدنی و قوانین دیگر است. جامه است.

سوال: در جوابهای قبلی راجع به تلفنی با نجاتی صحبت کردید که کوتاه و خیلی دوستانه نبوده، چرا؟

جواب: اینها یکی از بهترین دوستان من و سه نفر انسان خوب دیگر را کشتند و من بعد بشنیدم با آنها صحبت کنم؟

سوال: از این جواب شما به من این سوال پیش می‌آید که رابطه‌ای بین صدیقی و نجاتی و میکانوس وجود دارد.

جواب: برداشت خصوصی خودم را گفتم.

سوال: مذاکرات شما مذاکرات معمولی بود یا مذاکره مخفی؟

جواب: به من زنگ زدند و خیلی راحت بود که من آنرا به کسی نگویم ولی با خیلی از اشخاص و بسیاری از دوستان در مورد آن صحبت کردم و بعد هم گزارشی در این مورد به دوستان دادم. با اینحال باز شما می‌پرسید که مخفی بوده؟

سوال: غفاری که شما را دعوت کرد آیا گفت که چه کسانی به آنجا می‌آیند؟

جواب: از همه نه. فقط گفت که نوری به من خبر داده که دکتر شرفکندی و دوستان دیگر به آنجا می‌آیند.

سوال: شما گفتید که خود صاحب کافه از شما دعوت کرد. آیا در برنامه‌های قبلی هم خود صاحب کافه از شما دعوت می‌کرد؟

جواب: بعضی وقتها او و بعضی وقتها کس دیگری.

سوال: صاحب کافه به شما گفت جمعه شب و نه شب جمعه؟

جواب: بلی من اینطوری شنیدم و به‌خاطر آن هم به کافه نرفتم.

سوال: چه مدتی شما در ایران مخفی بودید؟

جواب: یک تا دو سال

سوال: شما به هتل Wilmerstrof سر قرارتان رفتید. همسرتان به شما گفته بود که تنها نروید و خود شما هم کمی دلوره داشته اید که چه پیش می‌آید؟

جواب: من هیچگاه فکر نمی‌کردم که آدم مهمی در نظر آنها هستم.

سوال: پس کنجکار بودید که بدانید آنها چه می‌خواهند.

جواب: معلوم است.

سوال: آیا تعجب کردید که دو نفر آنها بودند؟

جواب: نه

سوال: چرا نه؟

جواب: برای اینکه مسئله‌ای نبود که یکنفر باشد یا دو نفر

سوال: کسی که آنمی است مخفی زندگی کرده و تجربه سیاسی هم دارد و داستان هم برایش یک کمی مشکوک است و راجع به مسائل ظریف سیاسی هم صحبت می‌شد، چگونه برایش مهم نیست که با چه کسی می‌خواهد صحبت کند؟ و این برای من روشن نیست!

جواب: ما دو برداشت متفاوت از هم داریم اینهاستیکه از ایران می‌آیند برای ماها معلومند چه کسانی اند و از سوال تمجب می‌کنم که می‌پرسد او چه کسی بود؟ یک دیوانه می‌تواند به من زنگ بزند و بگوید که پلیس است، جاسوس است یا حکومت کهل است، مهم آن چیزی است که من می‌گویم و من همه را مو به مو گفتم.

سوال: کارت شماره تلفن و آدرس صدیقی را چه کسی به شما داد؟

جواب: همان اول که خود را معرفی کرد.

سوال: آیا شما از آن دومی نپرسیدید چه کسی هستید یا کارت دارید؟

جواب: اگر من می‌پرسیدم مثلاً می‌گفت با این آقا آمده‌ام

سوال: آیا چنین سوالی کردید؟

جواب: من به آنجا رفتم که با نماینده آن کمیته صحبت بکنم و برآیم مهم نبود که یکنفر باشد یا دو نفر

سوال: آیا شما به او گفتید که راجع به موضوع می‌خواهید با دوستانتان صحبت کنید؟

جواب: نه، مسئله شخص خودم بود.

سوال: آیا شما می‌توانید بگوئید که نفر دومی نجاتی نبوده است؟

جواب: حتی نمی‌دانم که آیا صدیقی نجاتی بوده یا نبوده؟ من قیافه او را به پلیس شرح دادم.

سوال: به شما قبلاً تلفن شده بود و خود را به نام نجاتی معرفی کرده بود. آیا صدایش صدای آن نفر دوم نبوده؟

جواب: نه، صدایش فرق می‌کرد. ولی من واقعاً نمی‌دانم آنکسی که پای تلفن بوده نجاتی بود؟

سوال: آیا پرسیدید که نجاتی با داستان چه کار دارد؟

جواب: نخیر نپرسیدم.

سوال: آیا برای شما روشن است که نجاتی مأمور سازمان امنیت ایران است؟

جواب: هرکسی که به اینجا می‌آمد حتی فلاحیان، با سازمان امنیت ایران در ارتباط است.

سوال: ولی شما راجع به نجاتی اطلاعات دقیقتری داشتید؟

جواب: من گفتم این یک اسم است و او را ندیده‌ام.

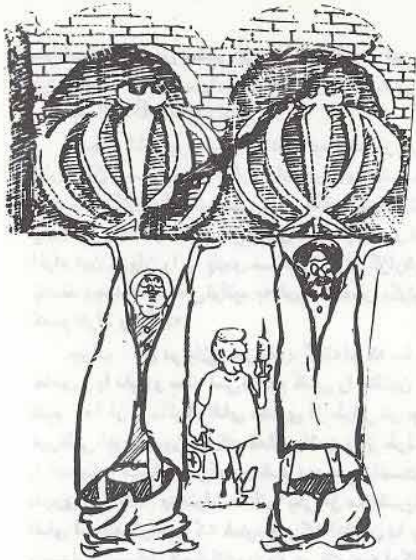
سوال: شما گفتید که نجاتی یکنفر بازجوی زندان اوین است.

جواب: من نگفتم، من گفتم که شنیده‌ام.

سوال: چه وقتی؟

جواب: چه می‌دانم در همین سالهای آخر

وکیل دارایی سوال می‌کند:



به برلین می آید؟

جواب: نه، ولی حزب دمکرات هرسال به کنگره انترناسیونال سوسیالیست دعوت می شود.

سوال: عزیز شما را چگونه دعوت کرد؟

جواب: فقط روزش را گفت یعنی جمعه، نه جمعه شب نه شب جمعه و بخاطر اینکه وقت نداشتم دیگر سوالی از او نکردم.

سوال: بعد شنیدید که پنجشنبه بود؟ و از عزیز پرسیدید؟

جواب: بلی، او گفت من فکر کردم که جمعه است و به هرکس که گفتم و دعوت کردم گفتم روز جمعه وکیل امین: شما فقط راجع به جمعه صحبت کردید؟

جواب: او گفت جمعه و من گفتم متأسفانه من وقت ندارم. او گفت حیف، آنها عصر باینجا می آیند

سوال: رابطه حزب شما با حزب دمکرات چگونه است؟

جواب: من به آن صورت رابطه ای ندارم ولی در پاریس حزب ما با حزب دمکرات صحبت دارند ما طرفدار تغییرات مسألت آمیز در ایران هستیم ولی خبرهای تازه را از آنها می گیریم.

کامبیز روستا

خوبتان را معرفی کنید: کامبیز روستا، متولد ۱۹۳۹ - ۱۱ - ۲۴، Polytolog، علوم سیاسی.

سوال قاضی: شما در بازجویی های پاتان گفتید که آقای عزیز غفاری مورد ظن می باشد؟

جواب: در بازجویی که به خواست خودم تشکیل شد گفتیم که کسانی به ما نکاتی را گفته اند درباره آقای عزیز غفاری از آنجائیکه من و دوستانم به خود اجازه نمی دهیم نقش پلیس جنائی را بازی کنیم و ابزار و وسایل تحقیق را نداشته و فعال شدن در این زمینه را درست نمی دانیم. قرار گذاشتیم هرکس اطلاعات یا شنیده های خود را در مورد مسئله عزیز در اختیار پلیس مریوطه بگذارد تا آنان با تحقیقات خود روشن کنند تا این خبرها و اطلاعات شایعه بوده یا درست و من نیز بنابر تأیید دوستانم چنین کردم.

سوال قاضی: نگوییم ظن بگوئیم حدسیات و این حدسیات شما برچه اساسی بوده است؟

جواب: به عنوان مثال شنیدیم که آقای غفاری که پناهنده سیاسی است از طریق موفقی شده پاسپورت ایرانی از سفارت بگیرد از آنجائیکه افراد اپوزیسیون که (در محافل اپوزیسیون در رفت و آمد هستند) وقتی به سفارت های ایران رجوع می کنند، مورد فشار قرار می گیرند، چه بخواهند چه نخواهند تحت فشار قرار می گیرند تا از محافل اپوزیسیون گزارشاتی به پلیس سیاسی ایران بدهند، این امر می توانست مورد

هستم گفت که اسفندیار صابق زاده به من تلفن زده که شما را به خانه دیگری ببرم که در هایم نباشی. من سوال کردم چرا؟ گفت که اسفندیار از کافه عزیز زنگ زده و گفت که در کافه تیراندازی شده و چند نفر زخمی شده اند و مثل اینکه از رفقای شما هم هستند.

رئیس: ما شنیده ایم که شما اول هفته قرار می در خانه نوری داشته اید؟

جواب: بلی، نوشنبه عصر نوری من و عزیز غفاری را به شام دعوت کرده بود و ما آنجا بودیم که تلفن زنگ زد و نوری تلفن را برداشت و بعد گفت که دکتر سعید به برلین می آید. بعد از مدت کوتاهی دوباره تلفن زنگ زد و نوری تلفن را برداشت و گفت که کاک فتاح و همایون هم به برلین رسیده اند و خواست با آنها صحبت کنم و من با آنها صحبت کردم و گفتم ما در خانه نوری می مانیم می خواهید برای شام به اینجا بیایید و آنها گفتند می آئیم و بعد از مدت کوتاهی آنها آمدند و شام خوردیم و نوری به آنها گفت که ساعت ۹ یا ۹/۵ دکتر سعید به فرودگاه می رسد و قرار شد من همراه کاک فتاح و همایون اردلان با ماشین عزیز به فرودگاه برویم و دکتر را بیاوریم.

سوال: شما از آمدن دکتر قبل از آن میهمانی خانه نوری خبر داشتید؟

جواب: تاریخ دقیقش را نمی دانستم ولی می دانستم که می آیند و ایشان به نوری گفته بود که در کنگره برای ترجمه همراه آنها باشد.

سوال: شخصی به نام نجاتی را می شناسید؟

جواب: نمی شناسم و بعد از جریان میکونوس از دوستم به نام آقای حسن جعفری شنیدیم که چنین شخصی می خواست با افراد ایرانی تماس برقرار بکند برای کارهای سازمان امنیت ایران.

سوال: تلفنی که شما چهارشنبه به عزیز کردید علت خاصی داشت؟

جواب: چون در برلین تنها بودم و بعضی روزها همراه نوری به کافه عزیز می رفتم آنروز هم به ایشان تلفن کردم و ایشان را از زندان می شناختم و آشنا بودم.

سوال: آیا به شما گفته بود که به خاطر مسائل امنیتی موضوع را به کسی نگویید؟

جواب: من فکر می کنم که من به او گفتم راجع به اینکه چه کسی به کافه اش می آید به کسی نگویید.

سوال: حمزه فراهتی را می شناسید؟

جواب: یکبار در U. BAN همراه نوری می رفتم که تصادفاً ایشان را دیدم و ایشان گفتند من شما را از زندان اوین که بودیم می شناسم و بار دیگر در کریسور اداره پلیس دیده ام.

سوال: شما چه وقتی و چگونه به آلمان آمدید؟

جواب: من دو ماه در ترکیه بودم و از آنجا به پاریس رفتم و حدود ۱۰ روز قبل از آمدن دکتر به برلین آمدم که آخر ماه اوت بود.

سوال: شما در ۱۹۸۶ یکبار به برلین آمده بودید؟

جواب: من به هانور آمدم و در برلین میهمان نوری هم بودم و یکماه و نیم ویزا داشتم که بعداً به کرستان برگشتم.

مهران براتی:

سوال: شما را چه وقتی و چه کسی به جلسه دعوت کرد؟

جواب: چهارشنبه عزیز غفاری به سرکارم تلفن کرد و گفت جمعه به رستوران بیا رفقای کرمان در اینجا خواهند بود.

سوال: آیا به شما گفت چه کسانی به جلسه می آیند؟

جواب: گفت دکتر شرفکندی و چند نفر از دوستان و بخاطر اینکه من آنها را نمی شناختم دیگر سوال نکردم.

سوال: عضو چه گروهی هستید؟

جواب: جمهوری خواهان ملی

سوال: قبل از آن تلفن هم شما می دانستید که دکتر

آیا کسی از آن کارت صدیقی یادداشت برای خودش برداشت؟

جواب: یادم نیست ولی امکانش زیاد است.

سوال: آیا در یک بازجویی، دست نویس آن کارت را به شما نشان دادند؟

جواب: بلی

سوال: آیا خط آن دستنویس را شناختی؟

جواب: من مقایسه ندارم ولی از کاراکترش خط نوری بود. به خاطر اینکه روی کاغذی که لیوان آبجو روی آن می گذارند نوشته شده بود.

سوال رئیس دادگاه: کاغذی را به فراهتی نشان می دهد که سه قطعه عکس روی آن نصب شده بود و می پرسد آیا اینها به نظر آشنا می آیند؟ مثلاً صدیقی؟ نجاتی؟ یا نفری که با صدیقی در هتل بود؟

جواب: نه، نمی شناسم.

رئیس دادگاه می گوید: کاغذ روی اسمهای زیرعکس را بردار و اسمها را بخوان.

حمزه اسمها را می خواند: صدیقی، ناصر (درسمت چپ بالای کاغذ) حسین اوایا (طرف راست کاغذ) منصور نجاتی پائین وسط صفحه.

رئیس دادگاه: آیا صدیقی تیافته دیگری غیراین عکس داشت؟

جواب: من فکر می کنم بلی

رئیس: راستش را بخواهید خود ما هم نمیدانیم این عکسها از کجا می آیند، در این موقع وکیل دارایی می گوید: که این عکسها از فرم تقاضای ویزا آمده.

جواب: به من اجازه بدهید ده دوازده دقیقه صحبت کنم.

رئیس دادگاه: اگر راجع به ماجراست شما باید صحبت کنید اگر توضیح است نه.

حمزه: من احساس می کنم مرا فقط به نام شاهد دعوت کرده اید در واقع از من بازجویی کردید و این یک توهین به من است و می خواهم از خودم دفاع کنم.

رئیس: شما نباید این سوالها را توهین بدانید ما باید از همه این سوالها را بکنیم و لازم هم نیست از خوبتان در اینجا دفاع کنید.

پنجشنبه

عبدالله عزت پور

رئیس دادگاه: خوبتان را معرفی کنید.

جواب: اسم من عبدالله، شهرتم عزت پور است و عضو حزب دمکرات کرستان ایرانم. ۶۰ سال دارم عضو مرکزیت حزب بوده ام و اکنون نماینده حزب در آلمان هستم.

سوال: شما راجع به این قرار (جلسه) در برلین چه وقت و چگونه شنیدید؟

جواب: چهارشنبه من به کافه عزیز غفاری زنگ زدم و عزیز به من گفت روز جمعه شب دوستان و دکتر سعید به کافه می آیند و گفته اند شما هم به اینجا بیای. پنجشنبه من به عزیز زنگ زدم و از او سوال کردم آیا از دوستان ایرانی کسی در دور و برتان هست؟ ایشان جواب دادند نه، خودم تنها هستم و مشغول کار هستم و حتی گفت جلسه امروز نیست فردا شب است و من چون می خواستم رفقایم را به بینم به خانه نوری زنگ زدم و از خانم نوری پرسیدم که نوری کجا و چه وقتی به خانه می آید؟ خانم نوری گفت امشب هم جلسه دارند و دیر به خانه می آید و من فکر کردم باز ادامه کنگره انترناسیونال است. بعد من به طرف خانه نوری رفتم و در کافه ای که زیر خانه ایشان است رو به طرف در نشستم تا اگر نوری آمد او را به بینم، تا ساعت یازده شب آنجا نشستم و بعد بلند شدم و با اتوبوس به هایم رفتم و حدود ساعت نوازده شب به آنجا رسیدم من در شخص نوری هیگلی جلو آمد و از من پرسید شما آقای عزت پور هستید؟ و من گفتم بلی. ایشان خود را معرفی کرد و گفت اسم من عبدالله کرد پور است و کرد ایرانی

سره استقاده پلیس مخفی ایران قرار بگیرد. این بود که این شنیده را به همراه چند مورد دیگر که در پرونده است به BKA اطلاع دادم.

سوال قاضی: شما گفته اید بخاطر برخی از اطرافیان و معاشرین آقای غفاری و نوع شخصیتی ایشان امکان اینکه ایشان حتی ناخواسته تاریخ و چگونگی جلسه را درجانی بیان کرده باشد و در آنجا افراد این جریان را به پلیس سیاسی ایران گزارش کرده باشند وجود دارد. می‌توانید به‌طور مشخص بگویند مثلاً کدام افراد و چگونه؟

جواب: من در بازپرسی خود گفته‌ام که ما به‌طور خاص و با دلیل و سند نمی‌توانیم کسی را مظنون قلمداد کنیم. اما از آنجائیکه آقای غفاری از طرفی در جلسات غیرعلنی اپوزیسیون شرکت فعال داشت و از طرف دیگر با انبهای مختلف درآمد و شد بود می‌توانست چنین خبری برز کند. به‌عنوان مثال، یکی از معاشرین آنها آقای اسفندیار است که شنیده‌ام که ایشان با یکی از پاسداران سابق هم‌خانه بوده و در نتیجه امکان درز کردن خبر از این طریق وجود دارد.

سوال: آیا به‌طور خاص می‌توانید شخص یا اشخاصی را نام ببرید که مسئله این جلسه را در اختیار کسانی قرار دادند که بعدها آنها دست به این عمل زدند؟

جواب: آنچه براساس مدارک موجود و اسناد غیرقابل کتمان و تجربه چند سال اخیر ما قابل اثبات است، اینست که رژیم جمهوری اسلامی وزارت اطلاعات آن تحت رهبری فلاحیان مسئول مستقیم این اتفاق «میکونوس» است. برای این مسئله می‌توانید رجوع کنید به بیانات قاضی فرانسوی درباره قتل بختیار و مسئولان امنیتی سوئیس در مورد ترور و مسئله قتل قاسملو در وین. و آخرین آنها اخراج دیپلماتهای ایرانی به دلیل جاسوسی از سوئد.

سوال: می‌توانید بگویند چه کسی به شما روز جلسه را اطلاع داد؟

جواب: آری آقای غفاری روز جمعه شب را تلفنی به من اطلاع داد.

سوال: می‌توانید بگویند چه زمانی و چگونه با خبر شدید که جلسه پنجشنبه شب تشکیل می‌شود؟

جواب: حدود ساعت ۸ شب روز پنجشنبه آقای غفاری به منزل من تلفن زد و من در بستر بیماری بودم و کلت بوستان ما امشب آمده‌اند و الان در کاله او هستند و او پنجشنبه شب و جمعه شب را اشتباه کرده است، و حالا نیز اگر می‌توانی فوراً به اینجا بیا و من در جواب گفتم که بیمار هستم و فردا که حالم بهتر شد سعی می‌کنم دیداری یا دکتر شرفکنندی داشته باشم اما امشب قادر به آمدن نیستم.

سوال: ایشان به شما نگفتند که دکتر شرفکنندی روز بعد برلین را ترک خواهد کرد؟

جواب: خیر

سوال: فکر می‌کنید چرا به شما این امر را نگفت؟

جواب: علت را نمی‌دانم شاید او در آن لحظه نمی‌دانست که روز بعد شرفکنندی در برلین نخواهد بود.

سوال: آیا فکر می‌کنید ممکن است اختلافات میان فرآکسیون‌های مختلف حزب کمکرات و یا گروه‌های دیگر اپوزیسیون به این عمل کشیده شده باشد؟

جواب: خیر. تجربه تا کنونی ما ثابت کرده است که ترورها مستقیماً از طرف رژیم جمهوری اسلامی تدارک و توسط سازمان جاسوسی ایرانی صورت می‌گیرد، به جرات می‌توانم بگویم که هیچ مورد دیگری پذیرفتنی نیست.

سوال: شما می‌توانید بگویند آیا نجاتی را می‌شناسید؟

جواب: نامش را شنیده‌ام. به عنوان عضو سازمان جاسوسی ایران که کوشش می‌کرد با افراد اپوزیسیون در ارتباط تلفنی و یا شخصی قرار گیرد و موافق شده بود با چند نفر ملاقات داشته باشد.

سوال: از کجا می‌دانید که عبدالرحیمی نجاتی را دیده است؟

جواب: گمان می‌کنم که از دوستم آقای پرویز دستمالچی شنیده باشم.

سوال: آیا شخصی به نام صدیقی برای شما شناسه؟

جواب: آری به عنوان یک مأمور دیگر سازمان جاسوسی ایران که با حمزه فراهتی ملاقات داشته است

سوال: فکر می‌کنید که این آنها چرا با اعضای اپوزیسیون تماس می‌گیرند؟

جواب: به‌هر صورت می‌توانم بگویم که به دلیل فعالیت‌های علمی و تحقیقاتی نیست و هدف سازمان امنیت ایران را تعقیب می‌کنند چه در غیر اینصورت می‌بایست با متخصصان علوم تماس می‌گرفتند و در تماس با آقای فراهتی می‌بینید که ایشان از ردیف عالمان و متخصصان بزرگ نمی‌باشد.

سوال: می‌توانید موارد مشخصی که نام بردید مانند سوئد و فرانسه را برای دابگاه روشن کنید؟

جواب: در مورد فرانسه مورد خاص را می‌دانم که مختصر نقل می‌کنم، فرشته جهانبانی یکی از طرفداران نهضت مقاومت بختیار بود که به‌خاطر مسائل مذهبی مایل بود بتواند آزادانه به ایران رفت و آمد کند. آنطور که بعدها خود او بیان کرده است. در یکی از سفرها سازمان امنیت ایران او را تحت فشار قرار داد و از او خواست با یک مسئول ایران در پاریس که عضو سازمان امنیت (جاسوسی) بود ۲ هفته یکبار ارتباط برقرار کند

فرشته جهانبانی نمی‌دانست که برنامه چیست، در یکی از این ملاقاتها با رئیس ایران از او خواستند خانگی را به اسم خود اجاره کند و در اختیار دو مهمان که از ایران می‌آید برای مدتی قرار دهد. و او این کار را کرد

بعد از قتل بختیار عکس در تن از آنهاهایی را که او در خانه خود پذیرفته بود به عنوان متهمین به قتل به او نشان داده می‌شود و او می‌فهمد که برای سازمان جاسوسی ایران کار می‌کرده است.

سوال: در مورد فرانسه مورد خاص را می‌دانم که مختصر نقل می‌کنم، فرشته جهانبانی یکی از طرفداران نهضت مقاومت بختیار بود که به‌خاطر مسائل مذهبی مایل بود بتواند آزادانه به ایران رفت و آمد کند. آنطور که بعدها خود او بیان کرده است. در یکی از سفرها سازمان امنیت ایران او را تحت فشار قرار داد و از او خواست با یک مسئول ایران در پاریس که عضو سازمان امنیت (جاسوسی) بود ۲ هفته یکبار ارتباط برقرار کند

فرشته جهانبانی نمی‌دانست که برنامه چیست، در یکی از این ملاقاتها با رئیس ایران از او خواستند خانگی را به اسم خود اجاره کند و در اختیار دو مهمان که از ایران می‌آید برای مدتی قرار دهد. و او این کار را کرد

بعد از قتل بختیار عکس در تن از آنهاهایی را که او در خانه خود پذیرفته بود به عنوان متهمین به قتل به او نشان داده می‌شود و او می‌فهمد که برای سازمان جاسوسی ایران کار می‌کرده است.

سوال: می‌توانید بگویند چه کسی به شما روز جلسه را اطلاع داد؟

جواب: آری آقای غفاری روز جمعه شب را تلفنی به من اطلاع داد.

سوال: می‌توانید بگویند چه زمانی و چگونه با خبر شدید که جلسه پنجشنبه شب تشکیل می‌شود؟

جواب: حدود ساعت ۸ شب روز پنجشنبه آقای غفاری به منزل من تلفن زد و من در بستر بیماری بودم و کلت بوستان ما امشب آمده‌اند و الان در کاله او هستند و او پنجشنبه شب و جمعه شب را اشتباه کرده است، و حالا نیز اگر می‌توانی فوراً به اینجا بیا و من در جواب گفتم که بیمار هستم و فردا که حالم بهتر شد سعی می‌کنم دیداری یا دکتر شرفکنندی داشته باشم اما امشب قادر به آمدن نیستم.

سوال: ایشان به شما نگفتند که دکتر شرفکنندی روز بعد برلین را ترک خواهد کرد؟

جواب: خیر

سوال: فکر می‌کنید چرا به شما این امر را نگفت؟

جواب: علت را نمی‌دانم شاید او در آن لحظه نمی‌دانست که روز بعد شرفکنندی در برلین نخواهد بود.

سوال: آیا فکر می‌کنید ممکن است اختلافات میان فرآکسیون‌های مختلف حزب کمکرات و یا گروه‌های دیگر اپوزیسیون به این عمل کشیده شده باشد؟

جواب: خیر. تجربه تا کنونی ما ثابت کرده است که ترورها مستقیماً از طرف رژیم جمهوری اسلامی تدارک و توسط سازمان جاسوسی ایرانی صورت می‌گیرد، به جرات می‌توانم بگویم که هیچ مورد دیگری پذیرفتنی نیست.

سوال: شما می‌توانید بگویند آیا نجاتی را می‌شناسید؟

جواب: نامش را شنیده‌ام. به عنوان عضو سازمان جاسوسی ایران که کوشش می‌کرد با افراد اپوزیسیون در ارتباط تلفنی و یا شخصی قرار گیرد و موافق شده بود با چند نفر ملاقات داشته باشد.

هیبت‌الله غفاری در پاریس در یک جلسه به ما گفت که ایشان یک تلفن از دفتر رفسنجانی داشته و شخصی به نام نجاتی با او تماس گرفته و از طرف رفسنجانی گفته که به ما می‌دانیم که شما نیروهای کمکراتی هستید. ما می‌دانیم که شما کجا می‌نشینید و چه شماره تلفنی دارید، ما همه چیز را می‌دانیم و همسرت می‌تواند به ایران بیاید. البته این یک برنامه سرتاسری از طرف رژیم بود که بعد از کشتار در ایران می‌خواست که نیروها و افرادی را در خارج برای خودش بیست آورد. در سال ۱۹۹۱ رژیم ایران مستقیماً با سازمان فدائیان به رهبری هیبت‌الله برابر عزیز، تماس برقرار کرده بود. این سازمان به‌طور رسمی جواب رژیم را در نشریاتش داد و موضع‌گیری کرد.

سوال: آیا نجاتی در برلین بوده است؟

بعد از ترور برلین، نجاتی به من در خانه تلفن زد. او پای تلفن گفت که من نجاتی هستم و می‌خواهم با فرهاد صحبت کنم. گفتم به خودم هستم. گفت نه من با او صحبت کرده‌ام، شما فرهاد نیستید و گوشی را گذاشت.

سوال: چند بار راجع به برگزاری جلسه با دکتر سعید صحبت کردید؟

جواب: من، نوری، جعفری، شاید عبدالله هم بود و عزیز، یادم می‌آید که با اینها راجع به برگزاری جلسه صحبت کردیم و شاید دستمالچی هم بود. ولی مطمئن هستم که عزیز همیشه بود.

سوال: از خانم بییمی همسرت نوری چه شنیدید؟

جواب: خانم بییمی به من گفت که نجاتی بعد از ترور به ایشان زنگ زده و گفته که من می‌خواستم با دوستم آقای فرهاد صحبت کنم ولی عوضی شماره دهرکردی را گرفته‌ام.

سوال: آیا تا به حال به دست نیروهای مخالف هم کسی گشته شده است؟

جواب: خیر خیر

سوال: چه نیروهایی، نیروی اصلی مخالف رژیم هستند؟

جواب: قویترین گروه مجاهدین هستند، بعد حزب کمکرات کرستان ایران، بعد، از نیروهای چپ می‌شود گفت سازمان اکثریت از نظر تعداد قوی‌ترین هستند. کمکراتها و لیبرالها هم قوی هستند ولی سازمان‌دهی قوی ندارند.

سوال: چه وقتی از جریان تلفن هیبت برابر عزیز با آقای نجاتی خبر داشتید؟

جواب: من از آقای غفاری (هیبت) در جلسه چپ کمکرات که در برلین بود شنیدم که به ایشان از طرف نجاتی و رفسنجانی تلفن شده است.

سوال: تلفن نجاتی به هیبت‌الله کی بوده است؟

جواب: احتمالاً در ژانویه ۹۱

سوال: چه وقتی از جریان واقعه را شرح دهید؟

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

فرهاد فرجاد

از رهبری حزب دمکراتیک ایران ۱

سوال: شما کی از جلسه با خیر شدید؟

جواب: حدود یکماه پیش از طریق نوری می‌دانستم (منظور یکماه قبل از ترور) که دکتر شرفکنندی می‌آید و قرار بود که یک نشست داشته باشیم که نیروهای مخالف هم با دکتر سعید بنشینند.

سوال: حدوداً در چه زمانی این صحبت انجام شد؟

جواب: من ابتدا با نوری به تنهایی صحبت کردم، من خیلی راجع به جریان امنیتی قضیه فکر نکردم، زیرا که کنگره در جریان بود و من فکر نمی‌کردم که در یک چنین زمانی دست به چنین عملی بزنند. در کمیته هماهنگی ما راجع به این قضیه صحبت کردیم. این پیشنهاد را هم شنیدم که در رستوران میکونوس هم می‌تواند باشد. ولی نمی‌دانم که این پیشنهاد از طرف چه کسی بود.

سوال: چه وقتی از جریان ترور با خبر شدی؟

جواب: صبح زود از جریان ترور با خبر شدم.

سوال: آیا نوری مسئله چا و مکان افراد حزب کمکرات را هم سازمان‌دهی کرده است؟

جواب: اینکه او اینکار را هم کرده است نمی‌دانم ولی می‌دانم که دقیقاً او مورد اعتماد حزب بوده است.

سوال: آیا صحبت تلفنی با کسی داشتید که با خبر بشوید که جلسه با دکتر سعید کی تشکیل می‌شود؟

جواب: بلی، تلفنی از یکی از بوستان خوبمان خواهش کردم و از او خواستم که با نوری تماس بگیرد و قرار رفتن به جلسه را بگذارد.

سوال: آیا چیزی درباره نجاتی می‌دانید؟

جواب: از سال ۱۹۹۱، برابر عزیز غفاری آقای

میر مسعود میر راشد

س: جریان واقعه را شرح دهید؟

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده

ج: روز چهارشنبه عزیز مرا برای جمعه دعوت کرده بود و گفته بود که جمعه شب آنجا نشستنی هست. من پنجشنبه شب رفتم که سری به دوستم عزیز بزنم - من معمولاً هفته‌ای دو، سه شب به رستوران او می‌رفتم. پنجشنبه شب که رفتم، عزیز فکر کرد که من برای جلسه رفته‌ام، زیرا که پیغام او را گرفته‌ام. او گفت خوب شد که آمدی. روز بعد از حادثه روی نوار پیغام عزیز را شنیدم و (این نوار را هم به پلیس دانم) بعد نوری هم آمد و گفت خوب شد آمدی و بیا بنشین پیش ما، زیرا بوستان اینجا هستند. بعد رفتم به اتاق مطبی نوری و دکتر شرفکنندی و اردلان و دستمالچی هم بود. حدود ساعت ۷/۵ شب من با عزیز قبل از اینکه به اتاق مطبی بروم صحبت کردم (چند دقیقه) بعد از مدت کمی زنگ زدم که مهدی ابراهیم زاده هم بیاید. مثل اینکه همراه عزیز و نوری بودیم که زنگ زدم ابراهیم زاده



Peter Böhm

شغل روانشناس

رئیس دادگاه: لطفاً مشاهدات خود را شرح دهید.
 جواب: روز ۱۷ سپتامبر در رستوران بوم، رفتم بوم که غذای یونانی بخورم. من گاهی به آنجا می‌رفتم... حدود ساعت ۱۱ شب سه مرد آمدند دم در، دو نفر آمدند تو و یکی از آنها بیرون در ایستاد. وقتی در باز شد صاحب رستوران فکر می‌کردم در اطاق عقبی نزد آن گروه بود. دیدم به طرف در بود که دو نفر وارد شدند. و درست به طرف چپ رستوران به طرف محل عقبی رفتند. آنها مرد بودند که وارد شدند. درک باز شد تو.

نفر را دیدم و نفر سوم خیلی خوب معلوم نبود. در شیشه‌ای بود. و می‌شد بیرون را دید. فکر می‌کنم که قبل از ورود به درون هم متوجه آنها شده بودم. نفر اول حدود ۲۰ ساله بود. یکی از آن مرد جوان مثل اینکه کلاهی به سرش بود ولی آن مرد مسن نه. صورتش باز بود. وقتی وارد رستوران شدند دیدم که کیف یا کیسه‌ای در دست یکی از آنها هست. آنها تا وارد شدند معلوم بود که به طرف اطاق عقبی می‌روند. آنها شبیه شرقی‌ها بودند و من فکر کردم که آنها می‌روند به طرف بوستانشان. و موقع ورود رفتارشان مادی بود. صدای تیراندازی و فریاد گویا همزمان بود. من شوکه بودم و فکر کردم که مرا هم می‌کشند. آنها به طرف بیرون فرار کردند.

ماریا شوکه بود و من گفتم که من می‌روم به عقب رستوران. تعجب کردم که هنوز یک عده زنده بودند و من پرسیدم که آیا تلفن بزنم به پلیس یا نه؟ و آنها گفتند که بله. دو نفر روی زمین افتاده بودند و صاحب رستوران هم زخمی بود. پرسیدم آیا کسانی مرده‌اند گفتند بله. من به طرف باز رفتم. تلفن پشت بار بود. من شماره را گرفتم و گفتم فوراً بیایید، چون اینجا تیراندازی شده است. پلیس خیلی سریع آمد. من هنوز پای تلفن بودم که ماشینهای پلیس رسیدند. کسانی که درون رستوران زنده مانده بودند داد و فریاد می‌کردند و کمک می‌خواستند. عزیز به جلو آمد و افتاد ولی ماشینهای آمبولانس دیر آمدند. من از رستوران بیرون رفتم که کمی هوا بخورم. من تقریباً یک ربع ساعت بیرون بودم تا پلیس به من گفت که می‌توانم بروم خانه. بعد از بازجویی، همانجا از من سؤال و جواب کردند. در نیمه شب دوباره پلیس به خانه من آمد (پلیس‌های مرد) گفتند که فوراً با آنها بروم و عکس‌هایی را به من نشان بدهند که بتوانم شاید قاتلین را بشناسم. بعد چند نفر دستگیر شدند که مرا برای شناسایی دعوت کردند مقدار زیادی عکس نشان من دادند و به عکسها من آمین و رایبل را شناسایی کردم و آنها کسانی بودند که وارد رستوران شدند (رای وقتیکه از او خواستند افرادی که در دادگاه هستند نگاه کند که آیا در بین آنها آن اشخاص را می‌تواند ببیند؟ شاهد بلند شد و حاضرین را از نظر گذراند و رایبل و عیاد را نشان داد. اما گفت مطمئن هستم آنکه دم در بود هیچکدام از اینها نیست.)

عبدالرحیمی شنیده‌ام.
 سؤال: یعنی عبدالرحیمی با هر دو نفر آنها تماس داشته؟

جواب: بله اینطور است.
 سؤال: آیا درست است که یک شخص مشکوکی را چند روز قبل از تور دیده‌اید که رستوران زیر نظر داشته و آن شخص شبیه ایرانیها بوده است؟
 جواب: بله همینطور است.

سؤال: آیا تصمیم داشتید در آن جلسه شرکت کنید؟
 جواب: نه، زیرا قرار بود که نماینده‌ای از سازمان شرکت کند هیچ دلیلی نداشت که من هم شرکت کنم.
 سؤال داستان: در بازجویی ۹۲، ۱۰، ۱۹ گفته‌اید که من به مجتبی (ابراهیم‌زاده) گفتم که من با کار نوری برای تصمیم‌گیری دایر به اینکه چه کسی از سازمان به جلسه بروم موافق نیستم و به همین خاطر نمی‌خواستم به آن جلسه بروم.

جواب: ایندو توضیحات من هر دو یک حرف را می‌خواهند بزنند.

سؤال: آیا با عزیز دوستی خاصی داشتید؟
 جواب: با همه اینها نیکه در این پرونده آمده‌اند به نوعی دوست بوده‌ام.

سؤال: آیا عزیز نزد شما زندگی می‌کرده است؟
 جواب: بله بعد از بیمارستان، چون او جا و مکان نداشت و به مراقبت احتیاج داشت نزد من می‌آمد.

سؤال: راجع به آن شخص مشکوک که در آن اطراف دیدید توضیح دهید؟

جواب: من می‌خواستم بروم پیش عزیز و آنجا قرار بود جلسه‌ای از طرف کمیته باشد. رفتم به رستوران و وقتی عقب سرم را نگاه کردم شخصی را دیدم که قیافه شرقی داشت. او هم مثل من داشت درون رستوران را با دقت نگاه می‌کرد رفتم که ماشین را پارک کنم. در انتهای خیابان پارک کردم از ماشین که پیاده شدم آن شخص را رو در رو دیدم. احساس کردم که هول شد، خیلی هول شد. شک کردم. رفتم به رستوران. چند نفر از بوستان آنجا بودند. فوراً به عزیز گفتم که برو بیرون و دقیق نگاه کن چنین کسی را می‌بینی؟ عزیز رفت بیرون و گفت که کسی را ندیده.

سؤال: شما که این موضوع را جدی گرفتید، چرا در آن شب تردد، هیچ نگرانی برای مسئله امنیتی نداشتید؟

جواب: من چون عضو سازماندهان جلسه نبودم هیچ اقدامی هم در این رابطه نکردم، آن شخص مشکوک را حدود ۲ هفته قبل از واقعه آنجا دیده بودم و آنزمان اصلاً مسئله جلسه با دکتر سعید و غیره هنوز مطرح نبود و یا من نمی‌دانستم.

سؤال: دستگاه تلفن شما که پیغام عزیز روی آن ضبط شده در خانه شخصی به نام کاره حداد بود آیا شما آنجا زندگی می‌کردید؟

جواب: من آنجا زندگی می‌کردم. اینکه پلیس در این مورد چه نوشته نمی‌دانم. ولی من آنجا زندگی می‌کردم.

سؤال: شما که می‌دانستید که مسئله روز دعوت به جلسه مشکلی ایجاد کرده، چرا اینقدر دیر خبر دادید؟
 جواب: نظر من امروز هم اینست که مسئله جمعه شب و شب جمعه اصلاً رگ مهمی ندارد، زیرا آنها نیکه نیاید می‌دانستند خبرداشته که جلسه ریز پنجشنبه است.

سؤال: متن نوار دقیقاً چیست؟
 جواب: اینطور بود. صدای عزیز: سلام مسعود عزیز، بوستان اینجا هستند اگر پیغام را گرفت می‌باید اینجا.

گفت که باشه پس من هم می‌ایم، بعد از مدتی ابراهیم زاده آمد. نوری به او گفت که بیا اینجا پیش من بنشین و بعد او رفت پیش نوری نشست. نمی‌دانم که اسفندیار کی آمد. اسفندیار دوست عزیز بود که برای تهیه شام به عزیز کمک می‌کرد. بعد از مدتی عزیز آمد و گفت که یک دوست من که قبلاً از زندان شاه می‌شناسم اینجا است و می‌خواهد بیاید پیش ما بنشیند (اسفندیار) بعد نوری و دکتر شرفکندی گفتند که اشکالی ندارد می‌تواند بیاید. اسفندیار را من اولین بار بود که می‌دیدم و هیچ شناختی از او نداشتم. بعد از یک مدت کوتاهی من داشتم با دکتر سعید حرف می‌زدم و او را نگاه می‌کردم و یکباره دیدم که چهره‌اش عوض شده است. تمام این جریان چندین ثانیه طول کشید من حتی فکر کردم که دکتر سعید از حرفهای من ناراحت شده که چهره‌اش این چنین شده. بعد احساس کردم که پشت من اتفاقی می‌افتد. و نمی‌دانم که چی ولی یک چیزی پشت سرم، سمت چپ خودم احساس کردم مثل اینکه دکتر سعید چهره پوشیده شده آن قاتل را پشت سر من دیده بود. براساس شواهد بعدی به این نتیجه رسیدم و من خودم قاتلین را در آن شب ندیدم. من چهره مستحالی را هم موقعیکه سرم را به آن نقطه دید دکتر سعید حرکت دادم دیدم چهره و نگاه او بی‌اعتنا بود. در این لحظه آتش و صدای گلوله بلند شد به نظرم از چپ به راست آتش کردند.

برای اولین بار صدای مهدی ابراهیم‌زاده را شنیدم که همه را به اسم صدا کرد و می‌گفت نوری، دکتر، دکتر بعد از چند لحظه من و ابراهیم‌زاده از اطاق عقبی بیرون آمدم، او می‌خواست بدو به طرف تلفن و من می‌خواستم به بیرون بروم که ببینم آیا کسی چیزی دیده یا نه؟ آقای Poter که یک مشتری دائمی عزیز بود رفته بود و داشت تلفن می‌زد. ماریا خانمی که آنجا کار می‌کرد. مثل آنها می‌شوکه شده می‌گفت دور خودش. من هرچه درب را می‌کشیدم باز نمی‌شد مثل اینکه از آنطرف بسته شده بود ولی بعد معلوم شد که من درب را در جهت غلط هل می‌دادم. عزیز هم با صدای نالان می‌گفت که مسعود چه شد مسعود چه شد؟ رفتم بیرون و فریاد زدم و دیدم که سه چهار نفر در خیابان ایستاده‌اند.

سؤال: رئیس دادگاه! عضو چه گروهی هستید؟
 جواب: عضو سازمان فدائیان اکثریت هستم. برای جمعه دعوت شده بودم.

سؤال: نحوه قرار گرفتن میزها چگونه بود؟ آیا جهت قرار گرفتن میزها عوض شده بود؟ آیا موقع شام جای افراد تغییر داده شد؟

جواب: نه، فقط مهدی ابراهیم‌زاده جایش را به خواست نوری عوض کرد و پیش نوری نشست، اول نزد دکتر سعید نشست بود.

سؤال: تیراندازی از طرف فتاح به طرف شرفکندی و نوری بود از چپ به راست؟

جواب: من کسانی را که تیراندازی کردند ندیدم ولی فکر می‌کنم دو نفر بودند. زیرا که تک تیر هم بود ولی نمی‌دانم آنها زن بودند یا مرد.

سؤال قاضی: آیا نجاتی را می‌شناسید؟

جواب: اسمش را شنیده‌ام. براساس شنیده‌های ایشان تماس‌های تلفنی داشته و برخی را هم ملاقات کرده است.

سؤال: آیا می‌دانید با چه کسانی تماس و ملاقات داشته؟

جواب: یک مورد آن شخص که اسمش آقای عبدالرحیمی است که خوش به من گفته است.

سؤال: آیا عبدالرحیمی و کسان دیگر جزو نیروهای مخالف رژیم‌اند؟

جواب: من خودم را به حق نمی‌دانم بگویم که چه کسی جزو نیروهای مخالف است یا نیست، ولی آنها جزو نمایین سیاسی ایران هستند.

سؤال: راجع به صدیقی چه می‌دانید؟
 جواب: این اسم را هم در همان رابطه با آقای

بقیه شهادت Peter Böhm

سوال قاضی دادگاه : آیا متوجه شدید که تیرها از اسلحه های مختلف بودند ؟

جواب : نه ، نمی توانم بگویم زیرا متخصص اینکار نیستم . ولی من فقط مثل اینکه رگبار اسلحه را که بنظر آمد اترماتیک باشد شنیدم .

شاهد تاکید می کند که آن مردی که حدود ۲۵ ساله بود و با کت و شلوار وارد رستوران شده است بین متهمین نشسته است .

سوال : با توجه به اقرار امین که جلور ایستاده است و کت و شلوار هم تنش بوده است ، شما چه می گویند ؟

جواب : ایشان اکنون خیلی شبیه آن شخصی که من آنجا دیدم نیستم ، ولی از آن زمان خیلی گذشته است .

پیتر می گوید : من احساس می کنم این بود که آنها جلوی در با هم صحبتی کردند و احساس می کنم این بود که فردی که جلوی در ایستاده بوده نقش مهمی مثل رئیس گروه را داشته است .

دادستان عکسهاییک به شاهد نشان داده اند را تقاضا می کند .

عکس مورد نظر : امین و رایبل را روی یک ماشین نشان می دهد که به نظر شاهد وارد رستوران شده اند . شاهد می گوید که چراغ بالای سر در جلوی رستوران نورش کافی بوده است .

سوال : چرا فکر می کنید که عزیز هیچ رابطه ای با این ماجرا نداشته ؟

جواب : من احساس خود را می گویم که فکر می کنم او اصلاً رابطه ای نداشته و فکر می کنم نمی دانسته چه اتفاقی می خواهد بیفتد . من غذا خواستم و می خواستم بروم که ایشان گفتند نرو بنشینم برای غذا درست می کنم حتی یک مشروب هم به من داد .

سوال : آیا با کسی راجع به او رفتن آن نشست صحبتی داشته اید ؟

جواب : بله با بعضیها که می شناسم صحبت کرده ام و به دوست بخترم گفته ام که فکر نمی کنم عزیز چنین کاری را بکند .

۳ ژانویه ۹۴

شاهد سید کاظم موسوی زاده ، سمپات مجاهدین ، متولد ۱۲۵۹ ، مقیم برلین ، مهندس ساختمان

س : راجع به این سوء قصد چه می دانید

ج : طبق اطلاعات بدست رسیده از روزنامه ها ، دیپلماتها و نیروهای مخالف ، دارای طراح این ترور بوده است .

س : خود شما نظرتان چیست و بلاواسطه در این مورد چه می دانید ؟

ج : رژیم جمهوری ایران همچنان که تا به حال نشان داده است پشت این ترور است . من حتم دارم که این ترور توسط دارایی و رژیم ایران انجام شده است .

س : به گروهی از نیروهای مخالف تعلق دارید ؟

ج : من هوادار ساده مجاهدین خلق ایران هستم و از نظرات مسعود رجوی در همه زمینه ها حمایت می کنم به خصوص نظرات ضد تروریستی رجوی را .

س : آیا شما خودتان فعال هستید ؟

ج : نه من در حال حاضر فعال نیستم و قلباً و ذهناً علیه رژیم و طرفدار مقاومت و پیروزی مجاهدین علیه رژیم هستم

س : آیا شما طبق بازجویی تان که گفتید در برنامه های مجاهدین شرکت می کنید درست است ؟

ج : بله من هم با کمال میل مثل بقیه ایرانیها در این برنامه ها شرکت می کنم .

س : رستوران "Mykonos" را می شناسید ؟

ج : تا انجام این قتل اصلاً و ابداً این رستوران را نمی شناختم و از این نشست هیچ خبری نداشتم !

س : آیا بعضی از متهمین را می شناسید ؟

ج : در شهر دوسلدورف در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۱ بعضی از این متهمین در دست چماقداران به میز دانشجویان حمله کردند در یک آکسیونی که طبع برنامه های مضحک فستیوال هنری ایران در آنجا بود ، اینها در دست چماقداران شرکت داشتند . از جمله دارایی که سازمانده این چماقداران بود .

س : از کجا آقای دارایی را می شناسید ؟

ج : از سال ۱۹۸۲ که همراه هادی غفاری در شهر مایین به دانشجویان حمله کرده بود . از آن زمان ایشان معروف به یک چهره تروریست رژیم بوده است . من ولی شخصاً هیچ شناختی و آشنائی با ایشان ندارم .

س : شما در بازجویی تان گفتید که چهره دارایی را از جریان غرقه ایران می شناسید ؟

ج : بله ایشان را از دور در Grune Woche و یکبار در جریان زد و خوردهای شهر دوسلدورف دیده ام از دور .

س : کدام یک از دیگر متهمین را دیده اید ؟

ج : امین ، آید و دارایی را در زد و خوردهای دوسلدورف دیده ام

س : آیا یادتان هست که در روز ۱۷ سپتامبر و ۱۶ سپتامبر چه می کردید ؟

ج : من در این روزها به آقای دبیران نماینده مجاهدین به عنوان فقط راننده کمک می کردم زیرا که ایشان شهر را نمی شناختند .

رئیس دادگاه : آقای موسوی زاده سوآلی از شما دارم که اگر برای شما ایجاد خطر می کند می توانید از حرف زدن خودداری کنید

س : آیا آقای امین را در روز ۱۶ و ۱۷ سپتامبر دیده اید ؟

ج : این توطئه ای است مضحک و خنده دار که می خواهند چهره مجاهدین خلق ایران را که خود قربانیهای اصلی ترور رژیم ایران می باشد خراب کنند . این بازی مسخره ای است که رژیم دنبال می کند که می خواهد مسائل دیگری را برای نجات خود طرح کند . این کار را می کنند که چهره هواداران مجاهدین را خراب کنند .

س : آیا اسم نجاتی را شنیده اید ؟

ج : من هم مانند خیلی از ایرانیها اسم او را به عنوان دلال رژیم ایران شنیده ام . می گویند به عنوان نماینده رفسنجانی تماسهایی گرفته . و فقط اسم او را در این رابطه از ایرانیهای سیاسی شنیده ام .

قاضی دادگاه : در تاریخ ۱۷ ماه مه ۹۴ در بازجویی تان در مورد آقای نجاتی درباره با جریان Mykonos چیزهایی گفته اید یادتان هست ؟

ج : من اینجا اصلاً می کنم که پشت این ترور رفسنجانی ، نجاتی و دارایی خوابیده اند . منم علاقمند بودم که پشت پرده رژیم را روشن کنم . بعضیها می گفتند که گویا آقای نجاتی هم قرار بوده به آنجا برود من هم این حدسی را که بقیه می گفتند به BKA گفتم .

قاضی : شما در بازجویی تان چیزهایی را نمی خواستید که ثبت شود می توانید بگویند چرا ؟

ج : من چیزی برای مخفی کردن نداشتم . دشمن اصلی ما رژیم خمینی است . من حتماً قصد نداشتم که در این جلسه شرکت کنم

قاضی : شما در بازجویی تان گفته اید که این اطلاعات را از سازمان تان گرفته اید که گویا کسی از طرف رژیم قرار بود که شرکت کند آیا این ادعا دیگر درست نیست ؟

قاضی از روی بازجویی موسوی زاده می خواند : که نجاتی در این جلسه شرکت داشته و ادعا کرده که آقای

دستمالچی و دیگران نمی توانند چنین چیزی را بگویند ، زیرا اگر بگویند که آقای نجاتی هم آنجا بوده ، دیگر از نظر سیاسی فاجعه آنها خوانده می شود . قاضی می گوید که اینها دیگر حدس نیست بلکه شما ادعا کرده اید که چنین بوده است .

ج : بله آن زمان این نظر شخصی را داشتم ام و این نظر سازمان مجاهدین نبوده است . و این را فقط به عنوان نظر شخصی خودم گفتم و ورقه بازجویی را به این شکل امضاء کردم .

قاضی : چرا در بازجویی تان در آنزمان نکته بودید که آقای امین در زد و خوردهای دوسلدورف بوده است ؟

ج : عکسهایی که در آنجا نشان دادند ، عکسهای کپی شده بود . ولی من ایشان را حالا در دادگاه دیدم . ولی من گفتم که دارایی را صد در صد دیده ام .

قاضی : در بازجویی تان گفتید که دارایی را فقط در غرقه ایران در برلین دیده اید چرا در آنروز نگفتید ؟

ج : من امروز اطلاعات ام را در این مورد در دادگاه تکمیل می کنم . این تکمیل گفته های من است . به من عکسهایی نشان دادند که من در بازجویی گفتم که عده ای از اینها را در غرقه ایران دیده ام .

س : در بازجویی تان از روی یک عکس نجاتی را شناسایی کردید چطور؟ شما که می گویند ایشان را اصلاً نمی شناسید ؟

ج : یک شخصی در برلین معروف بود که عضو ساواک بوده است و به عنوان دلال رفسنجانی هم معروف بود . اسم او هم منصور بود و خیلی شباهت به آن عکسی که به من نشان دادند داشت . این شخص از طرف دانشجویان ضد رژیم هم مورد اعتراض قرار گرفته بود و او شبیه عکس نجاتی بود که به من نشان دادند . من گفتم از روی شباهت عکس که این می تواند همان منصور (نجاتی) عضو ساواک بوده باشد .

س : شما در بازجویی قبلی از یک تلفن بین هلموت گهل و رفسنجانی برای آزادی دارایی صحبت کرده اید ، از کجا می دانستید ؟

ج : این خبر بین ایرانیها پخش شده بود ، شاید از صدای رادیوهای خارجی بوده است . من یک شخص سیاسی هستم و اخبار و نظریات را دنبال می کنم . من مطمئن هستم که چنین تلفنهایی بوده و مطمئن هستم که فلاحیان هم برای همین به آلمان آمده است .

س : چرا در بازجویی تان نگفتید که دارایی را در دوسلدورف دیده اید ؟

ج : دلم نخواست و یا به فکرم نرسیده است .

س : از کجا می گویند که دارایی رهبر قاتلان است ؟

ج : با استناد به مطبوعات و مدارک و گزارشات موجود .

رئیس دادگاه : آیا اطریس را هم دیده اید ؟

ج : مطمئن نیستم که ایشان را دیده باشم ولی شاید در دوسلدورف ایشان را هم دیده باشم

س : سازمان دانشجویان مسلمان که شما عضو آن هستید به چه گروهی تعلق دارد ؟

ج : این سازمان در رابطه با مجاهدین کار می کند .

۷ ژانویه

پرویز دستمالچی

دانشتانی : راجع به ممنوعیت اجازه خروج وابستگان افراد سیاسی چه می گویند ؟

ج : بله ممنوعیت خروج برای آنها هم هست (مورد ترور خادم کشاورز در قبرس و دادن اجازه خروج به مادر وی را برای قبرس توضیح می دهد) .

س : آیا عزیز در جلسات کمیته هماهنگی به طور مرتب شرکت می کرد ؟

ج : بله در جلسات تقریباً مرتب شرکت می کرد .

س : آیا می دانید که عزیز زیاد مشروب می خورد ؟

ج : بله ایشان اغلباً زیاد مشروب می خورد .



اسفندیار هم که تصادفی آمده بود، و آقای ابراهیم زاده هم که آمده بود.

به غیر از اسفندیار، بقیه همه در قسمت عقبی رستوران نشستند. اسفندیار آمد آشپزخانه تا غذای آن گروه ۹،۸ نفری را با من آماده کند. بعد از این به اسفندیار گفتم اگر تو هم مایل هستی می توانی پیش ما بیایی. به نوری گفتم آیا اسفندیار می تواند بیاید و بنشیند پیش ما؟ نوری گفت که اگر او را می شناسی اشکالی ندارد.

بعد پیتر که میهمان دائمی من بود، آمد.

بعد من رفتم و نشستم پیش بچه ها. و حدود نیم ساعت بعد دیدم که یکباره کسانی وارد رستوران شدند. آنها زمانی وارد شدند که دکتر سعید داشت صحبت می کرد.

من فکر کردم که آنها آمده اند غذا بخورند.

من همچنان داشتم دکتر سعید را نگاه می کردم که یکمرتبه یک مرد بلند قد و هیکل گنده آمد تو به طرف ما. من بلافاصله صدای رگبار مسلسل را شنیدم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم.

بعد از لحظاتی که چشمانم باز شد، فقط خون بود که دیدم. من احساس کردم که در ناحیه کمر زخمی شده بودم و چیزی را نمی دیدم، فکر کردم که همه کشته شده اند و من هم در حال مرگ هستم.

سوال: آیا وقتی دکتر سعید تلفن زد شما تعجب کردید و یا می دانستید که ایشان به برلین می آیند.

جواب: نه تعجب نکردم، چون می دانستم که قرار است او بیاید فقط نمی دانستم که آنروز است که ایشان می آید.

س: از کی می دانستید که دکتر سعید می آید؟

ج: حدود ۲ یا ۳ هفته قبل از آن نوری در یک جلسه عمومی این را مطرح کرده بود که می خواستند تدارکاتی را برای ورود دکتر سعید ببینند.

س: چه کسانی در این جلسه عمومی شما شرکت داشتند؟

ج: تصادفاً آن روز دو گروه از ایرانیها نشستند بودند که بعد تبدیل به یک گروه شدند. حالا دقیقاً یادم نمی آید که دقیقاً چه کسانی شرکت کرده بودند. چند تا از آنها که یادم می آید: دستمالچی، جعفری، باقرشاد، علی (معروف به حاجی) اسم او را نمی دانم. در پرونده وی گفته است که او علی مرادی است.

س: این دو گروه با هم بودند و یا جدا از هم می نشستند؟ ج: کلاً جدا بودند. در آن شب آن گروه فرهنگی هم بودند که بعد از اینکه کارشان تمام شد، همه با هم نشستند.

س: آیا نوری از شما نخواست که تدارکات امنیتی برای آن شب ببینید؟

ج: چیزی که من یادم می آید اینست که نوری گفت که به بچه ها بگویند که به کسی نگویند که چنین قرار می داریم!

س: در بازجویی روز ۱۹ سپتامبر گفتید: کامپیوز

س: شما گفتید که قاتل مسلسل به دست به نظر من نظامی بود نه ارتشی بلکه از نظامیان سپاه پاسداران بود. چگونه این نظر را دادید؟

ج: بله اینطور است و من چنین احساسی پیدا کردم که ایشان از نظر سیاسی و قیافه ای این چنین برداشتی را می داد.

س: پس به خاطر حالت و قیافه قاتل نیست که فکر می کنید ایشان از سپاه پاسداران می تواند باشد.

ج: بله من بر پایه تحلیل خورم از ارتش و سپاه چنین نظری دارم.

س: راجع به کمیته تحقیقات استراتژیک و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی چه می دانید؟

ج: اوایی وابسته به سازمان امنیت است و نوعی در حد اداره آموزش و فرهنگ که شبیه آن اینجا هم هست. این اداره به کارهای فرهنگی اسلامی می پردازد.

س: آیا شما مشاهده کردید که عزیز از رستوران برای مدت کوتاهی بیرون رفته است؟

ج: خیر من متوجه نشدم ولی اینرا غیرممکن نمی دانم.

۱۳ ژانویه

عزیز غفاری

عزیز جریان دوشنبه شب را توضیح می دهد.

وقتی نوری داشت شام را آماده می کرد، تلفن زنگ می زند و دکتر سعید خیر می دهد که به برلین می آید و قرار می شود که دنبال او برویم. نوری گفت که برنامه تلویزیونی دارد و نمی تواند دنبال او برود و همان پای تلفن به دکتر سعید گفت که دوستی دارد (یعنی عزیز) که آنجاست همراه عبدالله عزت پور می روند و او را می آورند.

چند دقیقه بعد از این تلفن، فتاح و اردلان زنگ زدند و هتل آنها نزدیک خانه نوری بود. و نوری از آنها خواست که با تاکسی بیایند که با هم شام بخوریم.

بعد از خوردن شام به اتفاق رفتیم که دکتر سعید را از فرودگاه بیابیم به هتل محل اقامت آنها در برلین شرقی، آنها را گذاشتیم آنجا من و عزت پور برگشتیم. عزت پور را به ایستگاه مترو محل خانه اش رساندم و خورم هم رفتم به رستورانم که محل زندگی من هم بود. فردای آنشب حدود ساعت ۱ نیمه شب زمانی که خیلی خسته بودم، نوری زنگ زد و خواست که اسامی را که او تعیین کرده بود برای جلسه روز جمعه دعوت کنم. روز چهارشنبه به مهمه آنهائی که قرار بود به جلسه دعوت شوند تلفن زدم.

س: چند نفر را باید دعوت می کردید.

ج: حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر را.

روز ۵شنبه حدود ساعت ۷/۵ تا ۷/۴۵ شب نوری همراه دکتر سعید و فتاح و اردلان وارد رستوران من شدند و آنها مستقیم به قسمت عقبی رستوران که همیشه جمع می شدیم رفتند. بعد نوری به من گفت که پس بچه ها کجا هستند و من گفتم که چی می گوی، بچه ها که قرار بود فردا شب به اینجا بیایند. همانجا بحثی بین من و نوری در گرفت که چه کسی اشتباه کرده، دکتر سعید رو به من گفت که من اشتباه می کنم زیرا روز جمعه آنها قرار بوده که در کشور دیگری باشند. نوری به من گفت که من شاید به تو گفتم که شب جمعه و شاید برای این اشتباه کردی و من گفتم که من یادم هست که تو از جمعه شب صحبت کردی!

نوری به من گفت که حالا همه چیز گذشته، لطفاً تلفن بزنی و بچه ها را خبر کن که بیایند. من به چند نفر تلفن زدم که در این مواقع یک گروه ۸ یا ۹ نفره مشغولی وارد رستوران می شدند. من آنشب تصادفاً آشپز نداشتم و خورم باید از این میهمانها پذیرائی می کردم. نوری خودش شروع کرد به تلفن زدن به بچه ها.

بعد از لحظاتی دستمالچی آمد، میر راشد و

س: راجع به واژه جمعه شب و شب جمعه نظر نوری چه بود و او چه واژه ای را به کار برد؟

ج: تا آنجا که من یادم است او گفت که گفته است ۵شنبه شب، من یادم هست که دکتر سعید هم خیلی ناراحت بود که آقای عزت پور را نتوانست ببیند، زیرا که قرار بود جمعه صبح پرواز کند. بعد می خواست که نوری کسی را بفرستد دنبال عزت پور و من گفتم که دیر می شود و تا حدود ساعت ۱۲ شب باید برگردیم به خانه.

س: آیا آقای عزیز به عنوان استدلال گفت که من اصلاً نمی دانستم که شما قرار است که جمعه بروید.

ج: نه چنین استدلالی نکرد.

س: در مورد نجاتی چه می دانید؟

ج: در هایم محل کار من یک آقایانی به اسم عبدالرحیمی کار می کرد که به من گفت آقای نجاتی با او تماس گرفته و ملاقاتی داشته

س: آیا آقای عبدالرحیمی هنوز در برلین زندگی می کند.

ج: بله ولی ۲ ماه بعد از جریان قتل چون خانهای پیدا کرده از هایم پناهندگان بیرون رفته است.

س: آقای دستمالچی، از کجا می دانستید که قاتلین حدود ساعت ۹/۳۰ شب در یک خانه بودند در کجا این مطلب را خوانده اید.

ج: من در این مدت بعد از قتل آنقدر مطلب خواندم و آنقدر با خبرنگار و غیره صحبت کردم که نمی توانم بگویم که آیا این مطلب را خواندم و یا از خبرنگار و یا کسی شنیده ام.

س: قاتل کدام طرف شما ایستاده بود؟

ج: طرف راست و پشت سر من.

س: یعنی شما می توانستید قاتل را با دست بگیرید؟ بله ولی امکان این هم بود که من بی هوش بشوم.

س: آیا با یک نگاه شما می توانستید قاتل را ببینید؟

ج: بله امکان این بوده است.

س: راجع به آقای صالح رشید چه می دانید؟

ج: بله ایشان کُرد عراقی است و در صلیب سرخ کار می کند و بعد از جریان قتل گفته که از جلال طالبانی شنیده که به دکتر سعید گفته است از طرف جمهوری اسلامی یک گروه کماندو برای کشتن سعید فرستاده شده است. ایشان فکر می کند که بازجویی شده است.

وکیل امین: سوال می کند که چگونه عکسهای امین به دست آقای دستمالچی افتاده است.

ج: در آن مصاحبه تلویزیونی بله تهیه کننده عکسهای شما را داشت و به من نشان داد و من هم گفتم که بله ایشان آقای امین است. (امین شروع به اعتراض می کند که کی عکسهای مرا که در دست پلیس بوده به دست شما داده؟)

دستمالچی می گوید: اینرا فقط الله شما می داند که چطور اینطور عکسهای شما به دست دیگران افتاده.

مهدی ابراهیم زاده

س: آیا کسی را که به عنوان قاتل با مسلسل تیراندازی کرده است در سالن هم حضور دارد؟

ابراهیم زاده: بله کسی که با قاتل شباهتی دارد در سالن نشسته است آقای امین است. (امین را به عنوان قاتل مسلسل به دست شناسایی می کند)

س: آیا به رستوران Mykonos رفته بودید؟

ج: بله ۵ تا ۶ بار برای جلسه و چندین بار برای غذا به آنجا رفته ام.

س: آیا شما از عزیز شنیده بودید که گامی مشکلائی با آشپز داشته است.

ج: همان شب واقعه عزیز به من گفت که آشپز ندارم و خورم و اسفندیار غذا را آماده کردیم.

روستا، بهمن، فراحتی، براتی، دستمالچی، مسعود میر
راشد، ابراهیم زاده، جعفری و فرهاد فرجاد را به
عنوان کسانی که برای جلسه دعوت داشتند نام برده‌اید.
چه کسان دیگری بودند؟
ج: من فکر می‌کنم که اسمها بیشتر از اینجا
بروند.

س: آشپز شما زن بود و یا مرد؟

ج: زن بود.

س: اسمش چی بود؟

ج: لوئیزا (نمی‌دانم اسم نامیل ایشان چی بوده
است)

س: با توجه به سابقه‌ای که از کار لوئیزا داشتید،
تدارک اینرا دیده بودید که روز جمعه کسی برای آشپزی
به شما کمک کند؟

ج: من از هیچ‌کس کمکی نخواستم، زیرا مطمئن
نبودم که آنها غذا بخورند و من گاهگاه از Peter هم کمک
می‌گرفتم.

س: شما گفتید که چند نفر وارد رستوران شدند.
کی آنها وارد رستوران شدند؟

ج: من زمانی که نشسته بودم در یک لحظه دیدم و
احساس کردم که چندین نفر هستند.

س: کسی را که وارد رستوران شده در هنگام ورود
دیده‌اید؟

ج: آن شخص را برای یک لحظه دیدم و بعد هم به
طرف دکتر سعید نگاه می‌کردم.

س: وقتی وارد شد دم در او را دیدید یا در قسمت
عقبی رستوران که وارد شد؟

ج: من در ورودی قسمت عقب رستوران را
می‌گویم.

س: از این شخص که وارد شد چه می‌دانید، از
قیافه اش چه یادتان هست؟

ج: مثل اینکه یک کلاه که مربوط به کاپشن است
سروش بود و دستمال سفیدی روی صورتش بود.

س: کجا ایستاده بود؟

ج: من گوشه میز نشسته بودم و او تقریباً وسط،
کنار من ایستاده بود.

س: چند متر فاصله داشتید؟

ج: کمتر از یک متر تقریباً

س: دست راست شما کی نشست بود؟

ج: اردلان نشسته بود و سمت راست اردلان، فتاح
نشسته بود و سمت راست فتاح، آقای دستمالچی
نشسته بود و سمت راست دستمالچی، مسعود میر
راشد نشسته بود.

س: شخصی که وارد شد کجا ایستاده بود نزد
کدام یک از این افراد؟

ج: فکر می‌کنم بین اردلان و فتاح ایستاده بود.

س: ما اینجا شنیدیم که این شخص پشت سر میر
راشد ایستاده است؟

ج: اینطور نبود است.

س: با این دستمال سفید چطور صورت آن شخص
پوشانده شده بود؟

ج: آنچه که من دیدم او تا کمی بالای بینی، صورت
خود را پوشانده بود.

س: سروش را چطور پوشانده بود؟

ج: همان که گفتیم بیشتر نمی‌دانم

س: آیا همین شخص که صورتش را پوشانده بود
تیراندازی کرد و یا شخص دیگری؟

ج: من هیچ چیزی ندیدم.

س: صدای چند تیر را شنیدید؟

ج: من فقط صدای یک رگبار یادم می‌آید.

س: تیر به کجای شما خورده است؟
ج: به شکم و پای من
س: آیا در جریان تحقیقات در پروسه رویارویی
شرکت کرده‌اید؟
ج: بله

س: نتایج این رویارویی‌ها چه بود؟

ج: من همانجا اعلام کردم که هیچ‌کدام این
اشخاص را شناسایی نکردم.

س: آیا در جریان تحقیقات از طرف پلیس به شما
گفته شد که به چه ترتیبی قاتلین از نشست شما با خبر
شدند؟

ج: بله

س: آیا پلیس به شما هم مشکوک شده است؟

ج: بله

س: چرا باید پلیس به شما مشکوک شده باشد؟

ج: پلیس به همه کسانی که آنجا بوده‌اند شک
داشته است. من هم جوابهای خودم را داده‌ام.

س: شما چه کرده‌اید، چرا پلیس به شما شک
دارد؟

ج: پلیس بدون دلیل چنین شکی را نمی‌کند، مثلاً،
پلیس دنبال یک ماشین بنز می‌گردد که مشخصات آن به
ماشین من هم می‌خورده و گویا صاحب چنین بنزی با
قاتلین هم ملاقاتهایی داشته است.

س: مرسدس بنز شما چه رنگی داشته؟

ج: آبی پر رنگ

س: از کی ماشین را داشتید؟

ج: بین دو یا سه ماه قبل از واقعه

س: طبق پرونده شما مبلغ ۵۰۰۰ مارک در رستوران
شما پیدا شده بوده؟

ج: بله حدود ۶۰۰۰ مارک بود که بقیه آنرا آقای
روستا پیدا کرده است.

س: این پول شما کجا بود؟

ج: در کمد مخصوصی که مدارک خودم را هم نگه
می‌داشتم.

س: آیا پلیس به شما گفت که شاید این پول را از
طرف قاتلین برای مزد اطلاعاتی که شما به آنها دادید
باشد؟

ج: بله و من ناراحت شدم و آنها هم متوجه این
مسئله شدند.

س: در مورد این پول چه گفتید؟

ج: این پول از درآمد رستوران من بوده است. من
همیشه پول نقد در رستوران داشتم. من در رستوران هم
زندگی می‌کردم - حدود ۷ ماه - و من این پول را از یک
کیسه پلاستیکی شفاف برداشته بودم. از این پول
هزینه‌های جاری خودم را می‌پرداختم.

س: رستوران را کی فروختید؟

ج: من بیمارستان بودم که یک خانم اندونزی همراه
شوهرش که آلمانی بود آمدند و من رستوران را به آنها
فروختم.

س: آیا شما خوبتان را متعلق به یکی از این
گروههای اپرزیسیون می‌دانید و یا می‌دانسته‌اید؟

ج: من با سازمان فدائیان خلق کار می‌کردم

س: چه نقشی در این گروه داشتید؟

ج: در سازمان ما کسی سمت خاصی نداشت. من
فقط با این سازمان کار می‌کردم.

س: آیا عضو این سازمان بودید؟

ج: بله عضو بودم

س: آیا اسم نجاتی را شنیده‌اید؟

ج: شخصاً او را نمی‌شناسم ولی اسم او را
شنیده‌ام

س: چه کسی پشت نام نجاتی هست؟

ج: جمهوری اسلامی ایران

س: راجع به صدیقی چه می‌دانید؟

ج: شنیدم که این شخص آمده و با یکی از دوستان
ما ملاقات کرده و بحثی داشته پیرامون برگشت به
ایران.

س: آیا منظور شما آقای دکتر فراحتی است؟

ج: بله

س: آیا اسم کسی به نام شریف را شنیده‌اید؟

ج: از پلیس هنگام بازجویی شنیدم، باید یکی از

تروریستها باشد که فرار کرده است.

س: آیا از متهمین کسی را می‌شناسید؟

ج: به طرف امین و اتریس و ایاد نگاه می‌کنم و
بعد می‌گویم بله آقای دارابی را فقط می‌شناسم. دارابی
را در غرغه ایران دیدم و با چند نفر از دوستانم با
ایشان یک بحثی داشتم.

س: آیا می‌دانید که شغل ایشان چه بوده؟

ج: مادر غرغه ایران از ایشان می‌پرسیدیم که چرا
با رژیم که زندانها را بست و پا بسته می‌کشد، کار
می‌کند و ایشان هم در جواب گفتند که چنین چیزی
وجود ندارد و این تبلیغات غرب است و من اسم چندین
نفر را بردم و ایشان گفتند بله ما می‌رویم و تحقیق
می‌کنیم اگر چنین باشد، دیگر با رژیم کار نخواهیم
کرد.

س: آیا دارابی هم در این غرغه بود و چیزی گفتند؟

ج: من می‌دانم که قبل از ما عده‌ای از بچه‌ها رفته
بودند و بساط آنها را بهم زدند و عکسهای آنها را پاره
هم کرده بود و آقای دارابی گفت که اینطور بوده و
ایشان گفت که این کارها را نباید کرد ما حاضر به بحث
هستیم و ما هم با آنها بحث کردیم.

س: آقای دارابی در این بحث چه چیزی دقیقاً
می‌گفتند؟

ج: این جریان مال چند سال پیش است و یادم
نمی‌آید.

س: آیا شما خوبتان هیچ تماسی با نمایندگان
رژیم ایران داشته‌اید؟

ج: خیر

س: شما گفتید که صد در صد مطمئن بودید که
آقای دهرکردی روز جمعه را برای جلسه انتخاب کرده،
آیا می‌خواهید بگویند که سوءتفاهم را رد می‌کنید؟

ج: اگر با سوءتفاهم منظورتان اینست که من
اشتباهاً تاریخ را گفتم، خیر من اشتباه نکردم!

س: چطور شد که این چنین نشسته بودید و چرا
جای آنها اصلاً عوض نشده است؟

ج: من چون آخرین نفری بودم که به آنجا رفتم و
نشستم، برای این نمی‌دانم که جای کسی عوض شده یا
نه.

س: یکی از شاهدین گفت، که شما سر یک میز
دیگر که در طرف اردلان بود نشسته بودید درست است
یا نه؟

ج: من سر گوشه میز که چهار قربانی نشسته
بودند، نشسته بودم و خیلی تنگاتنگ اردلان نشسته
بودم.

س: وقتی که تیراندازی شد، نشسته بودید و یا
ایستاده بودید؟

ج: اصلاً نمی‌دانم که نشسته بودم و یا ایستاده
بودم.

س: به یاد بیارید که آیا مشخصاتی از قاتل
یادتان می‌آید یا نه؟

ج: متأسفانه هیچ چیز دیگری یادم نمی‌آید.

س: قاضی از روی ورقه بازجویی ۲۰ سپتامبر ۹۲
می‌خواند: این شخص (قاتل) حدود ۱۸۵ تا ۱۹۰ سانت
بود و هیکل او بزرگ بود. تیپ شرقی داشته و عینک
نداشته و هیکل ورزیده‌ای نداشته، آیا این درست است؟

ج: من نه تنها چیزی یادم نمی‌آید بلکه یادم نمی‌آید
که چنین چیزهایی هم گفته باشم.

س: شما در بازجویی گفتید که او قد بلند و درشت
هیکل بود و موهای تیره رنگ داشت (این در تضاد است
با جریان کلاه کاپشن!)

ج: تا آنجا که من یادم می‌آید همیشه گفتم که قاتل
یک کلاه کاپشن هم سرش بوده و اینرا احتمالاً پلیس
خودش نوشته.

س: آیا تا زمانی که دکتر سعید و همراهانش آنجا
بودند، شما رستوران را ترک کردید؟

ج: رستوران هم محل کار من بود و هم محل
زندگی من، چطور می‌توانم محل کارم را ترک کرده

باشم؟

س : پس شما در طول انشعب به بیرون رستوران نرفتید؟

ج : من به پلیس گفتم که گاهگاهی از رستوران بیرون می‌رفتم تا هوایی بخورم.

س : آیا شما در شب ترور برای هوا خوردن از رستوران بیرون رفتید؟

ج : همان جوابی که دادم درست است الان یادم نمی‌آید. همان جوابی که آنزمان دادم درست است.

س : از روی ورقه بازجویی ۲۰ سپتامبر: من هراز گاهی از رستوران بیرون می‌رفتم و در انشعب هم حتماً از رستوران بیرون رفتم و آخرین بار شاید نیم ساعت قبل از جریان قتل بیرون رفتم.

عزیز جواب می‌دهد: ضمن اینکه اصلاً یادم نمی‌آید که چنین سوالی کرده باشند ولی شاید این را گفتم برای روشن شدن قتل. من همه سوالها را دقیق جواب داده‌ام.

س : شما گفتید که رستوران را می‌خواستید بفروشید، آیا کسانی آمدند و رستوران را برای خرید بازبید کردند؟

ج : بله در این مدت چند تا گروه چند نفری با هم برای خرید آمدند، از جمله در گروه عرب شاید لبنانی بودند که آمدند و رستوران مرا دقیقاً بازبید کردند شاید همراه خانواده ولی بهر حال چند نفره آمده بود و اینرا به پلیس هم گفته بودم.

س : آیا شما در ایران در زندان بوده‌اید؟

ج : من در زمان شاه مدت ۸ سال در زندان بودم. و در زمان خمینی در زندان نبودم. ولی پیش آمده بود که برای ۱ یا ۲ روز دستگیر شوم.

س : آیا آشپز شما لوتیزاً فقط انشعب غیبت داشته و یا در آن هفته کلاً غیبت داشته است؟

ج : درست همانشب نیامده است.

س : آیا این آقای Peter همان کسی است که آن شب سوء قصد هم آنجا بوده است؟

ج : خیر این يك Peter دیگر است. فکر می‌کنم اسم فامیل او Kubik است.

س : شما گفتید که این Peter بفل رستوران شما می‌نشسته و Peter Kubik در خیابان رستوران شما نمی‌نشستند.

ج : من می‌دانم که خانه او کجاست و او بیشتر وقتها در رستوران من بود و یا پیش دوست بخترش.

س : شما در بازجویی خود در ژانویه ۹۴ (آخری) گفتید که آشپز شما لوتیز نمی‌آمده و ۲ یا ۳ روز قبل از واقعه سعی کردید که يك آشپز پیدا کنید.

ج : ولی من از ایشان راضی نبودم و دنبال يك آشپز دیگر بودم.

س : شما ۲ یا سه روز قبل از ماجرا از آقای حجازی سوال کردید که آیا می‌تواند در آن هفته که میهمان دارید به شما برای آشپزی کمک کند؟

ج : من سه شنبه ساعت ۱ نیمه شب از قصد نوری برای آمدن به رستوران با خبر شدم. چطور ممکن است که حجازی را ۲ یا ۳ روز قبل از چهارشنبه برای کمک به خودم با خبر کنم.

س : آیا اصلاً از آقای حجازی برای کمک در آشپزخانه کمک خواسته‌اید؟

ج : آقای حجازی برای من همیشه آنوقه می‌آورده، شاید من به او گفتم که برای من آنوقه بیاورد. و اینکه چرا حالا او چنین چیزی می‌گوید را نمی‌دانم (حجازی خودش در پرونده‌اش می‌گوید که از دارایی برای عزیز جنس می‌خریده است)

س : آیا Peter K. گاهی مواظبت از رستوران شما می‌کرد؟

ج : بله حتماً چند روز سفر هم، او کلید رستوران را داشت. من به او خیلی اطمینان داشتم.

س : در بازجویی Peter K گفته که در همان فاصله که ایشان در رستوران شما بوده، شما برای نیم

ساعت رستوران را ترک کرده‌اید؟

ج : بله اگر او گفته حتماً درست است.

۱۴ ژانویه

عزیز غفاری

س : آقای دارایی با شما در هفته سبز در غرفه ایران راجع به چی صحبت می‌کرده است؟

ج : ما چند نفر بودیم و آقای دارایی را دیدیم و استقبال می‌کرد که ما با او صحبت می‌کنیم، زیرا قبل از ما کسانی رفته بودند به آنجا و بساط آنها را بهم زده بودند ایشان در نفر و یا سه نفر را گذاشت که با ما صحبت کنند و خودش هم می‌آمد گاهگاهی با ما صحبت می‌کرد! و در مقابل اینکه ما می‌گفتیم که در زندانهای ایران کشتار صورت می‌گیرد آنها مقاومت می‌کردند و او گفت که شماره تلفن خویشان را به ما بدهید و ما تحقیق می‌کنیم و به شما نتیجه‌اش را اطلاع می‌دهیم. ولی ما اینکار را نکردیم.

س : راجع به رابطه برادر خود «هیبت» با آقای نجاتی چه می‌دانید؟

ج : تا آنجا که می‌دانم او با آدمهای مختلفی رابطه گرفته و با برادر من هم تماس گرفته و از او خواسته که به ایران برگردد و حتماً گفته که شما می‌توانید نشریه خویشان را در ایران برآورید، زیرا که ما اختلاف نظر عجیبی با هم نداریم. برادر من گفته بود آخر شما که چنین عقیده‌ای دارید چرا تلفنی و یا از اشخاص بخصوصی صحبت می‌کنید اگر راست می‌گوئید، خوب علناً اینکار را بکنید!

س : می‌دانید که نجاتی راجع به نقش خودش چه چیزی گفته؟

ج : نه ولی بلافاصله در نشریه ما به نام پاسخ علمی به دعوت مخفی جواب آنها را داده‌ایم.

س : آیا بین افراد اپوزیسیون کسانی بودند که در رابطه با تماسهای آقای نجاتی، بر این نظر بودند که باید با دولت تماسهایی برقرار کرد؟

ج : این بحث در میان ما بود ولی بدون مطرح کردن تماس با نجاتی، مثلاً اگر کسی رفته و با سفیر ایران تماس گرفته آمده و گزارش داده و این بحث بود و خیلی‌ها اعتقاد داشتند که این در بحث با رژیم باید باز می‌شده است.

س : آیا آقای دهکردی هم موافق این نظر بود؟

ج : بله

س : وقتی حمزه گزارش ملاقات خود را به جلسه داد دیگران چه عکس‌العملی نشان دادند؟

ج : تا آنجا که من می‌دانم نوری و فرجاد که خودشان از او خواسته بودند که اینکار را انجام بدهد، مخالفتی نبود و بقیه هم نظرات مختلفی داشتند.

س : شما در بازجویی خود گفته‌اید که نوری و ابراهیم‌زاده موافق نزدیکی با رژیم بودند؟

ج : به این شکل درست نیست آنها و به خصوص نوری موافق راه حلهای مسالمت‌آمیز بود.

س : شما حدود نیم ساعت از رستوران بیرون رفتید. به گفته Peter Kubik، با ماشین مرسدس خود هم رفتید. به کجا رفته بودید؟

ج : یادم نمی‌آید که کجا رفتم شاید آقای پیتر یادش باشد.

س : راجع به فروش رستوران خود در تابستان ۹۲، چه مشکلاتی داشتید که می‌خواستید رستوران را بفروشید؟

ج : علت فروش، مشکلات خانوادگی من بوده است.

س : مشاور مالی شما گفته که در ماه اوت از قصد فروش صرف‌نظر کردید زیرا که در ماه اوت پولی دریافت کردید، آیا اینها هم دلایل دیگر فروش رستوران از طرف شما بوده است؟



ج : من به زعم گفته بودم که مشکلات خصوصی ما را به هیچ کسی نگوئید و من هم دلیل واقعی را به کسی نگفتم.

س : آیا این حدس مشاور مالی شما که گفته در آخر ماه اوت مبلغ زیادی پول دریافت کردید و برای همین هم قصد فروش را کنار گذاشتید، درست است یا نه؟

ج : نه من یادم نمی‌آید که چنین صحبتی با مشاور مالی خودم کرده باشم.

س : شما آخرین بار قبل از ورود قاتلین به رستوران، کی از رستوران بیرون رفتید که هوا بخورید؟

ج : به خاطر من نمی‌آید ولی مراجعه کنید به پرونده و از پرونده می‌توانید در بیابارید که کی بوده است. پلیس از من این سوال را کرده است.

س : آیا شما ۱۰ دقیقه قبل از ورود قاتلین، بیرون رستوران بودید؟

ج : نه این معقول به نظر نمی‌رسد زیرا که من میهمان داشتم و نمی‌شد که ۱۰ دقیقه رفته باشم.

س : یکی از همسایه‌های شما گفته که حدود ده دقیقه قبل از سوء قصد، شما را بیرون از رستوران دیده است؟

ج : می‌توانید از کسانی که زنده ماندند بپرسید که آیا من ۱۰ دقیقه قبل بیرون رفتم یا نه.

س : آیا شما می‌خواهید کاملاً رد کنید که ده دقیقه قبل از رستوران بیرون رفتید؟

ج : بله کاملاً درست است.

س : طبق گفته شاهد خانم Renat Zakir که دوچرخه‌سوار بوده و گفته است که شما را ۱۰ دقیقه قبل از ماجرا دیده است؟

ج : من چنین شهادتی به اسم نمی‌شناسم، شما باید از حضار درون جلسه بپرسید. من یادم هست که دکتر سعید و دستمالچی بحث می‌کردند و این بیش از ۱۰ دقیقه قبل از ماجرا بوده است.

س : رابطه شما و آقای نوری چگونه بوده است؟

ج : من با نوری در جلساتی که در دانشگاه برگزار می‌شد، آشنا شدم و بعد هم در خانه بعضی از دوستان یکدیگر را می‌دیدیم و بعضی وقتها هم در خانه خود او به جلسات می‌رفتیم و با هم کم‌کم بیشتر آشنا شدیم و به‌طور خصوصی هم یکدیگر را با خانواده می‌دیدیم و مسافرت می‌رفتیم.

س : شما گفتید که سر من خیلی بهم ریخته است، خیلی بیشتر از آنچه که بشود تصورش را کرد، آیا شما از جانبی تحت فشار هستید؟

ج : بله این فشار مال چهارچوب جامعه اینجا برای من است و هم چنین به خاطر مشکلات خانوادگی

س : آیا از آقای حجازی پرسیده‌اید که او از چه کسی جنس می‌خرد؟

ج : آقای حجازی خودش به من گفت که از بازار بزرگ برلین خرید می‌کند، البته من از او اصلاً نپرسیدم

که از کجا خرید می‌کند.

س: شما گفتید که از طرف رژیم فعلی ایران ۱ یا ۲ روز دستگیر شده‌اید چرا؟

ج: در ابتدای جنگ بود که داروخانه من خراب شد، من داروهای را با یک ماشین باری به تهران فرستادم. پاسداران داروهای را گرفتند و ادعا کردند که این داروها برای کردستان بوده و بعد از اینکه روشن شد که چنین نبوده با ضمانت مرا آزاد کردند تا تاریخ دادگاه.

س: آیا فقط با ضمانت آزاد شدید و یا قول و قرارهای دیگری هم گذاشتید؟

ج: خیر زیرا آن زمان هنوز دیکتاتوری برقرار نشده بود.

۲۰ ژانویه ۹۴

رئیس دادگاه جلسه را با معرفی آقای سیمون (Simon) مامور پلیس فدرال آلمان که مسئول بخشی از هیات تحقیق ویژه در این جریان بوده شروع می‌کند.

رئیس دادگاه اجازه نامی رئیس پلیس آلمان را مینویسند بر اینکه آقای سیمون می‌تواند در این باره شهادت بدهد می‌خواند: شاهد حق دارد درباره تمامی این شهادتها و بازجویی‌هایی که از امین شده شهادت بدهد. تنها نمی‌تواند درباره چیزهای فنی و تکنیکی اداره پلیس فدرال و اینکه این قضیه را به چه شکلی دنبال کرده است و با چه کسانی در پیدا کردن رد به ما کمک کرده‌اند صحبت کند.

سوال رئیس دادگاه: در مورد جریان بازجویی امین ما می‌خواهیم همه چیز را بدانیم بازجویی کجا و چگونه انجام گرفته و شما این مأموریت را در چه زمانی به عهده گرفتید؟

جواب: من ۱۸ سپتامبر ۹۲ با هیئتی وارد برلین شدم از طرف داستان کل آلمان به ما گفته شد که این تحقیق را به عهده بگیریم. اوایل اکتبر ۹۲ از طرف اداره اطلاعات آلمان (سازمان ضد جاسوسی برای خارج آلمان) به ما خبر داده شد، که سوء قصد کنندگان در «راینه» هستند. رایل و امین در ۱۴ اکتبر دستگیر شدند. امین خیلی ناراحت بود و می‌گفت که می‌خواهد زنش را که حامله است ببیند. برای او توضیح دادم که اینجا مسئله قتل در میان است. به او گفتم که اگر می‌خواهد در این مورد چیزی بگوید می‌تواند به من تلفن بکند. در تاریخ ۱۷ اکتبر از طرف زندان به من خبر دادند که امین می‌خواهد صحبت کند.

مترجم عربی هم در بازجویی حضور داشت او همکاری را با سوء قصد «میکونوس» به این ترتیب شرح داده است:

امین از تاریخ ۱۲ سپتامبر وارد جریان میکونوس شده، در روز ۱۲ سپتامبر امین پهلوی برادرش احمد در شهر «راینه» بوده، رایل به او تلفنی خبر می‌دهد که او در برلین برایش کار دارد و کاظم دارابی هم دم تلفن بوده و او گفته که امین به خانه دارابی در برلین بیاید. امین دارابی را می‌شناخته. امین روز ۱۲ سپتامبر با قطار به برلین آمده و به منزل دارابی رفته. رایل و حیدر و شریف - که ایرانی بوده - از ساعت ۱۹/۳۰ منتظر بوده‌اند. تقریباً ساعت ۱۱ شب شریف از آنجا می‌رود. شریف از حیدر پرسیده که چیزها را تهیه کرده و قیمتشان چقدر بوده؟ او گفته که قیمت آنها ۲۵۰۰ مارک بوده. حیدر از شریف پرسیده که آیا دارابی پول را به او داده یا نه؟ شریف گفته که از دارابی پول را گرفته و همچنین گفته که ماشین را با آن خریده است. بعداً یک ایرانی آمده که اسمش محمد بوده و امین او را قبلاً ندیده بوده است. شب ۱۲ توی این خانه، خانه جدید دارابی، امین - شریف - رایل - محمد خوابیده بودند. و آنوقت روز ۱۴ که امین بیدار شده محمد و شریف دیگر آنجا نبوده‌اند. شریف بعد از ساعت ۱۲ آمده. شریف به رایل و حیدر گفته که فردا به محل می‌رود.

روز ۱۴ تلفن زنگ زد ولی کسی جواب نداد و گوشی را برداشت - در زندان کسی باز نکرد - شریف بعد از اینکه در زده بودند خانه را ترک کرد و دوباره روز ۱۶ به خانه برگشت. شریف از حیدر پرسیده که لوازم را تهیه کردی؟ حیدر گفت نه، امروز تهیه می‌کنم.

حیدر گفته که رفته آنجا را نگاه کرده و آنجا را می‌شناسد. شریف از حیدر پرسید، وسایل را تهیه کرده و او گفته که بله. شریف گفته که حیدر برود آنها را از توی ماشین بیآورد و حیدر بسته‌ای را از توی ماشین آورده در آن یک کلت و یک مسلسل بوده. شریف به امین گفته که اسلحه‌ها مال اوست و به خاطر محافظت احتیاج به آنها دارد. شریف به حیدر گفته که اسلحه‌ها را بردارد و توی کارتین بگذارد و ساعت حدود ۱۰/۵ یا ۱۱ شب به محل بروند. بعد از آن امین و شریف با قطار به (برلین اشتراسه) رفته‌اند و پیاده به راه افتاده‌اند و دم یک کیوسک تلفن صبر کرده‌اند. امین دم کیوسک تلفن مانده شریف و محمد جلوتر رفته‌اند و آنوقت محمد خودش تنها برگشته و امین دیگر شریف را ندیده، آنوقت امین و محمد جلوی کیوسک ایستاده‌اند، یک مرسدس بنز ۱۹۰ آمده و آنجا ایستاده. شریف روی صندلی جلو بغل نست راننده بوده است. شریف از ماشین پیاده شده و بعد ماشین رفته - محمد و امین جهت خلاف رفته‌اند. رایل و حیدر در پارک کوچکی در آن نزدیکی منتظر بودند، امین و محمد دوباره دم کیوسک تلفن برگشته‌اند و شریف توی ماشین پهلوی راننده، محمد نزد آنها رفته و بعد به نزد امین برگشته و شریف رفته توی پارک پهلوی رایل و حیدر که به آنها بگوید که از آنجا بروند. شریف با امین با قطار رفته‌اند، محمد آنجا مانده.

روز ۱۷ حیدر و رایل خانه را ترک کرده‌اند و پمپش برگشته و یک کیف که مارک (Sportive) رویش نوشته شده با خودشان داشته‌اند. شب توی خانه حیدر - امین - رایل - شریف بوده‌اند. همه به غیر از محمد آنجا بودند. شریف به آنها گفته که نماز بخوانند. قبل از ساعت ۹ نماز خوانده‌اند. ساعت ۲۱ تلفن زنگ زد ولی هیچ‌کس گوشی را برداشت. بعد از اینکه تلفن زنگ زده شریف گفته ما پانزده می‌رویم - حیدر و رایل با هم رفتند - شریف به امین گفته تو با من میایی. شریف و امین با تاکسی به طرفهای محل ایستگاه قطار رفته‌اند (چون دور و بر خانه ایستگاه قطار نیست) و در نزدیکی ایستگاه مترو از تاکسی پانزده آمده‌اند و به داخل ایستگاه قطار رفته‌اند ولی با قطار نرفته‌اند و از در دیگر ایستگاه قطار بیرون می‌آیند و دوباره سوار تاکسی می‌شوند به طرف (Berlin Str) همان کاری را کردند که شب قبل انجام داده بودند - همان خیابان را پیاده رفتند - شریف و امین با هم رفتند - دم در کیوسک تلفن شریف دوباره گفته که امین آنجا صبر کند شریف پهلوی محمد رفته و با هم صحبت کرده‌اند - محمد به طرف امین دم در کیوسک تلفن آمده و شریف رفته. محمد و امین به طرف میدان رفته‌اند و از جلوی رستوران رد شده و دوباره از آن میدان گذشته و رفته‌اند آنطرف میدان. امین دیده که محمد سوار یک ماشین شده که طرف راست پارک شده است. رایل و امین توی این خیابان دوباره اون مرسدس را با راننده‌اش دیده‌اند. شریف به آنها گفته که چه جوری بروند. اول امین پشت سر او شریف و رایل، و از آنجا به طرف میکونوس شریف اولین شخص است که تر می‌رود و رایل دنبالش. شریف به امین گفته که تو آنجا مواظب باش و نگذار کسی وارد شود. شریف اولین کسی بود که توی رستوران رفته با کیفش - پولیور خاکستری به تن داشته که تا زیر چشم بالا کشیده. رایل یک کلاه داشته و آنرا به سرش گذاشته، بعد که این دو تا توی رستوران رفتند، خودش از رستوران به طرف عقب رفته صدای تیراندازی را شنیده، شریف اولین کسی بوده که از رستوران بیرون آمده و رایل پشت سرش بوده با هفت تیر توی دستش سه‌تایی به طرف میدان پراک برگشتند. محمد با ماشین منتظر بود. توی این ماشین حیدر نشسته بود. امین و رایل عقب و شریف جلو می‌نشینند. شریف به محمد می‌گوید تند باش. ماشین در یک میدان دم در ورودی قطار نکه می‌دارد. شریف و

رایل پیاده می‌شوند قبلاً شریف به آنها گفته که به طرف چه مسیری بروند، قرار بوده که همه آنها به همان آپارتمان (دارابی) برگردند. امین بعد از این جریان می‌فهمد که شریف و حیدر و رایل توی آن آپارتمان همیگر را ملاقات کرده‌اند. محمد از امین خواسته که موقتاً یک پوشه پلاستیکی را که توی آن یک پاسپورت ایرانی و مقداری پول بوده برایش نگه دارد ولی امین رد کرده، بعد محمد یک کیسه پلاستیکی دستش بوده و از امین خواسته که کتش را در بیاورد، امین نه تنها کتش بلکه پیراهنش را هم درمی‌آورد و با اینکه کت و پیراهنش را در آورده ولی باز هم به اندازه کافی لباس داشته و وقتی من علت اینکه چرا او زیاد لباس داشته را از او پرسیدم او (امین) گفت چون زیاد سرمای است. محمد هم یک لباسهایی از مال خودش را در آورده و در خیابانی جلوی یک خانه آنها را گذاشته‌اند. در تاریخ ۱۸ اکتبر ما سعی کردیم لباسها را پیدا کنیم ولی موفق نشدیم. امین بعداً با قطار به نزد یکی از دوستانش به اسم مصطفی طاهر به هانوفر می‌رود و تا ۱۹ سپتامبر آنجا می‌ماند. بعداً روز ۱۹ به خانه‌اش برمی‌گردد. حیدر روز ۲۱ در «راینه» به دیدنش می‌رود و در آنجا ۲۰۰۰ مارک به امین داده و گفته که اینرا شریف فرستاده و گفته باید آلمان را ترک کند. او از قبل شریف گفته که اگر آلمان را ترک نکند خدا به‌دانش برسد. رایل و حیدر با هم صحبت راینه پیش امین رفتند. رایل و حیدر با هم صحبت می‌کنند که ماشین B.M.W را در فاصله ۱۵۰ یا ۱۵۰ متری اسلحه‌ها نگه داشته‌اند. در روز ۲۴ سپتامبر در صحبتها متوجه شده که کل این پول از طرف دارابی پرداخت شده نه از طرف شریف. امین گفته که دارابی رابطه خوبی با سفیر سابق ایران در برلین شرقی و سرکنسولگری ایران در برلین دارد.

برداشت رایل از امین این بوده که اگر امین دستگیر شود همه چیز را خواهد گفت و برای همین به اطریس زنگ زده و گفته تو تا کترنامه برایشان تهیه کن برای خودش و امین.

ما بر مبنای گفته‌های امین ماشین و وسایل را پیدا کردیم. ولی ما متأسفانه تا به حال موفق به دستگیری حیدر - شریف - محمد نشده ایم.

س: این گزارش می‌کند که دارید فقط بر مبنای بازجویی‌هایی است که خودتان بودید یا انجام دادید، یا اینکه بر مبنای بازجویی‌های دیگر نیز هست؟

ج: فقط بر مبنای بازجویی‌هایی است که خودم انجام دادم.

س: آیا در ارتباط با تحقیقات در پیدا کردن افراد اطلاع خاصی در دست شما بود؟

ج: در ابتدا مثل همه موارد دیگر اطلاع عمومی در دست بود. مسائل دیگر از جمله راننده تاکسی که هرسه را به محل حاشه برده بود.

س: چه زمانی تحقیقات شما به آنجا رسید که دنبال اشخاص دیگری باشید؟

ج: فکر می‌کنم اول اکتبر بود. این تحقیقات و شناسایی بر مبنای اطلاعاتی بود که سازمان جاسوسی آلمان در اختیار ما گذاشت (اول هم اینرا گفتیم).

س: شما از آن یادداشت سازمان جاسوسی که صحبت کردید این توی پرونده بوده ولی الان دیگر نیست!

ج: شما اشتباه متوجه شدید منظور پرونده‌های خوبان است که یک نامه یک صفحه و نیمی از سازمان جاسوسی در آن می‌باشد.

س: این یادداشت یا نامه‌ای است که از طرف شخصی به نام Lotser نوشته شده، آیا شما از این صحبت می‌کنید؟

ج: بله

س: این دیگر در پرونده نیست آیا شما این را می‌دانید؟

ج: بله، می‌دانم

س: شما از چه تاریخی می‌دانید که این دیگر در پرونده نیست؟



کسی می‌خواهد ماشینش را بردارد. برگزیده اتمام داشتیم در را می‌بستم که صدایی مثل شلیک تیر شنیدم. بعد دیدم شیشه‌های رستوران فرو ریخت. فکر کردم چیزی شد. از پله‌ها پائین رفتم در خانه را باز کردم پلیس آمد بعد دیدم آتش‌نشانی و پلیس، یادم نیست چه ساعتی بوده ولی آنموقع تو اظهاراتم گفتم تفتیق نمی‌دانم.

س: او هم شما را دید؟
 ج: بله، ما به هم سلام کردیم، چیز به خصوص نبود. همیشه همدیگر را می‌دیدیم چون او خیلی وقتها بیرون می‌آمد و آنجا قدم می‌زد.
 س: دیدید که کجا می‌رود؟
 ج: نه! چون خیلی تند رفتم و وارد خانه شدم و هیچ نگاه نکردم و دلیلی هم نداشتم که نگاه کنم.
 س: آن شخصی را که در حیاط دیدید می‌نویس یا راه می‌رفت یا تند راه می‌رفت؟
 ج: داشت تند می‌رفت.

عزیز غفاری

س: این خانم که الان اینجا نشستند اند (منظورم خانم ساندراس که شهادت داد) می‌شناسید؟
 عزیز: بله ایشان را می‌شناسم.
 س: این خانم را از کجا می‌شناسید؟

ج: این خانم در خانه شماره ۲ جنب رستوران من در طبقه ۷ زندگی می‌کند.
 س: آیا شما به خاطر دارید که آنشب همسایه‌تان را دیدید (این خانم را)؟

ج: من همانطور که قبلاً گفتم، نمی‌دانم آنروز بیرون بودم یا نه که این خانم را دیده باشم یا نه.
 س: ایشان اینجا اظهار داشته‌اند که توی پیاده‌رو جلوی رستوران شما با دوچرخه از آنجا عبور کرده‌اند و به شما سلام کرده‌اند و شما جواب داده‌اید؟

ج: من فکر نمی‌کنم که این خانم درست گفته باشند و برای اینکه قضیه روشن باشد ۴ نفر دیگر آنجا بودند و زنده هستند و از آن مهمتر شخصی آلمانی به نام (پیتر) آنجا رو به در نشسته بود. و می‌توانست هرکس داخل یا خارج شود را ببیند.

سوال: آقای غفاری همسایه شما همین چند دقیقه قبل با سوگندی که یاد کردند شرح این برخورد شما را نکر کردند و روز بعد از این سوءقصد فاصله بین این دیدار شما و این قضیه اندازه‌گیری شده و این فاصله خیلی کوتاه بوده شما به چه دلیلی می‌گویید که اظهارات ایشان دروغ بود؟

ج: من از آقای وکیل سوال می‌کنم اگر کسی از شما بپرسد که ۱۰ دقیقه قبل شما را جلوی در دادگاه دیده است چه می‌گویید؟ درست همین کار را می‌کردید که من می‌کنم. شاهدهایی را ارائه می‌دادید که شما را دیده‌اند.

س: جلسه قبل گفتید که شما برای خود و خانواده‌هایتان گزینانه‌هایی داشته‌اید و آنرا از سفارت دریافت نکردید آیا برای داشتن این گزینانه‌ها پولی پرداخت کردید؟ (به کسی پول داده‌اید؟)

ج: بله من پول پرداخت کرده بودم.
 س: چه مقدار و به چه کسی؟
 ج: تا آنجا که به یاد دارم ۲۰۰۰ مارک و به کسی که من می‌شناختمش.

س: من حدس می‌زنم که شما فقط به یک نفر نداده‌اید بلکه بیشتر بوده‌اند، به چه کسی پرداخت کردید آیا این شخص ایرانی بود؟
 ج: بله
 س: چه کسی بود؟ اسمش چی بود؟

ج: ما در مورد روابط سیاسی از اسم مستعار استفاده می‌کنیم.
 س: پس با وجود این اسم را ذکر نکنید هرچند اگر

ج: من می‌دانم که یک یادداشت دیگری به جای آن در پرونده وجود دارد.

س: آیا شما می‌دانید به چه علتی این یادداشت دیگر در پرونده نیست؟

ج: نه، اجازه ندارم اینرا بگویم.
 س: اینکه شما می‌گویید نمی‌توانید به ما بگویید یا نمی‌خواهید؟

ج: نه اجازه ندارم چون من در جریان شهادت یک محدودیت‌هایی برایم قائل شدند و این شامل این محدودیتها می‌باشد.

س: در پرونده آمده که علت بیرون آوردن و بردن این یادداشت از توی پرونده یک محدودیت از طرف مقامات بالا بوده، آیا شما اطلاع دارید؟

ج: بله، من اطلاع دارم که یک محدودیت بوده ولی از جزئیات اطلاع ندارم.

س: یک یادداشت که مورخ ۷ دسامبر در پرونده وجود دارد در این یادداشت آمده که در اینجا ابتدا یک یادداشت سازمان جاسوسی مورخ ۱۶ اکتبر وجود داشته و به علت یک محدودیت که از طرف دفتر صدراعظم مطرح شده این یادداشت از پرونده برداشته شده و به جای آن یک یادداشت مورخ ۵ دسامبر وجود دارد. اینکه شما می‌گویید که محدودیت دارید در مورد صحبت این یادداشت، منظورتان یادداشتی است که برداشته شده؟

ج: بله
 س: بدون اینکه راجع به محتویات یادداشت چیزی بگویید آیا محتوی این یادداشت باعث شد که تحقیقات روی یک کانال دیگری بیفتد یا اینکه مبنای محکمی باشد برای اطلاعات و تحقیقات شما؟

ج: اولاً ما را روی یک کانال و خط دیگری برند. ثانیاً پایه‌اش مستحکم و توی بود یعنی مبنای محکمی داشت.

س: آیا این یادداشت حاوی مطالبی بود که بیان کند پشت این جریان چه کسی یا کسانی خوابیده‌اند؟

ج: این یادداشت نشان داد که جریان گسترده‌ای بوده و ما در این هیئت تحقیق تجربه‌هایی داریم و نشانه‌هایی درست بود که پشت این جریان یک دولت خوابیده است، از جمله نشانه‌های دولت ایران بر طپه اپوزیسیون ایرانی، مثل قتل وین. این یادداشت حاکی از این بود که پشت این جریان تروریسم دولتی خوابیده است و یک سری از اتباع ایران مشکوک هستند که در این جریان دست داشته‌اند، همانطور که بعداً طبق اطلاعات این یادداشت موفق به دستگیری امین شدیم و امین هم توضیح داده که ایرانیها جریان را رهبری می‌کردند.

۲۰ ژانویه

مادام ساندراس: (خانمی که همسایه آقای غفاری بوده)

رئیس دادگاه: خانم ساندراس راجع به این موضوع هر چیزی می‌دانید تعریف کنید. آیا شما صاحب رستوران را می‌شناسید آیا او را دیده‌اید یا نه؟

ج: ما آنجا همسایه بودیم و با همدیگر سلام و علیک داشتیم.
 س: آن شب یادتان است که با دوچرخه او را دیدید؟

ج: بله، یادم است و الان آنرا آنطور که در حافظه دارم نقل می‌کنم. آن شب بیروقت و تاریک بود که از آنجا گذشتم صاحب رستوران جلو در بود و من توی پیاده‌رو جلوی در دیدمش و تند گذشتم چون مجله داشتم، فقط به هم سلام کردیم. رفتم خانه - طبقه ۷ - داخل اتاقم شدم، دوچرخه را بردم بالکون. از بالکون پائین را نگاه کردم سایه کسی را در حیاط پائین که طرف در عقبی رستوران است دیدم. فکر کردم حتماً

اسم درست نباشد، نمی‌شود زیاد مسئله را پیگیری کرد؟

ج: علیرضا
 س: آیا گذشته از پرداخت این پول کارهای دیگری هم از شما خواسته‌اند یا شما کارهای دیگری هم انجام دادید؟

ج: خیر
 س: در چه شهری معامله پول در مقابل گزینانه‌ها صورت گرفته؟

ج: در پاریس
 س: آقای غفاری آیا شما این نام را که ذکر کردید یعنی علیرضا، آنرا همینطور الان از خودتان اختراع کردید یا اسم شخصی است که الان کار سیاسی می‌کند و حقیقت دارد؟

ج: من اینرا از خبدم در نیابردم.
 س: آقای پیتر اینجا توضیح داد که ایشان بیرون رستوران بودند و شما او را از داخل دیده‌اید و بعد به بیرون رفته‌اید پهلوی ایشان؟

ج: ممکن است اینطوری هم باشد، چون به خاطر دارم که او گفت من را رد نکنی. معلوم است که درست همزمان با آنهای دیگر بوده.

س: حالا دوباره می‌پرسم شما آنشب از داخل رستوران دیدید پیتر بیرون است و به او گفتید که بیاید تو یا نه؟

ج: من برای پیشواز رفتن بیرون از رستوران نمی‌رفتم بلکه همیشه جلو در ورودی رستوران می‌رفتم. وکیل امین: در جریان دیداری با افراد گفته‌اید که نتوانستید هیچ‌کس را شناسایی کنید سوال این است آیا شما می‌توانید بگویید که این غیرممکن است که این افرادی که در دیداری با شما قرار داده شدند در جریان دست داشته باشند؟

ج: در این رابطه هیچ چیز از نظر من غیرممکن نیست آنچه را که به مسئولیت من به عنوان یک انسان برمی‌گردد، گفتم.

س: در بازجویی ۹۲/۱۱/۱۲ از شما پرسیدند که در سه مرحله ۷ نفر مختلف را دیده‌اید که ممکن است در سوءقصد دست داشته باشند و شما قبلاً در شب حادثه یک نفر از سوءقصد کنندگان را دیده‌اید و گفته‌اید که آنهایی که من دیدم همه‌اشان قدشان کوتاهتر و لاغرتر از اینها بوده‌اند! منظورتان از این گفته چه بوده؟
 ج: من از سوءقصد کنندگان فقط یک نفر را دیدم و هیچکدام از این هفت نفر به او شباهت نداشت.

س: از این هفت نفر که شما آنجا دیدید بگویید که صد درصد و قطعاً میان این هفت نفر هیچکس جز سوءقصد کنندگان نبوده است؟

ج: نمی‌توانم صد در صد بگویم ولی تا آنجا که می‌دانم هیچ یک از این ۷ نفر در این سوءقصد نبوده‌اند. و این را اضافه می‌کنم که من به پلیس گفتم و مشخصات آنها را شرح دادم ولی می‌دانم که این

مشخصاتی که من گفتم با گفته‌های شاه‌دهای دیگر مطابقت ندارد.

س: آقای خفاری آیا سازمان شما موافق برگشتن به ایران بود و یا اینکه از جریان پاسپورتها اطلاع داشت؟

ج: اولاً قصد من این نبود که به ایران بروم و بمانم در مورد این پاسپورتها برادر من در پاریس در جریان بوده است.

س: در رابطه با ۱۰۰۰۰۰۰ مارک شما، آیا این پول مال سازمان بود یا اینکه مال خونتان؟

ج: من نتگتم که پاسپورتها هم سازمانی است و این پول هم صد در صد متعلق به خودم بوده و ربطی به سازمان نداشت.

س: رکیل ایاد: سوال این بوده که خانم شما قبل از سوء قصد یا بعد از سوء قصد مطلع شده که شما پاسپورت دریافت کرده‌اید؟

ج: قبل از اینکه رستوران داشته باشم.

س: آیا چیزی تکمیلی است که شما می‌خواهید بیان کنید؟

عزیز: من می‌خواهم چند کلمه‌ای بگویم، مسئله دفاع از خود نیست و اگر قرار باشد که حتی از من سلب شود این بنیای عدالت و این قاضی دادگاه و این رکیل من هستند که باید از حق من دفاع کنند.

جمعه ۲۱ ژانویه

Simon مأمور پلیس

س: شما گفتید وقتی که امین از اداره پلیس به زندان برده می‌شد به او گفته‌اید که اگر می‌خواهد چیزی بگوید به شما زنگ بزند؟

ج: من وقتی با او و مترجم در اطاق قاضی تنها بودیم و رایل نبود به او گفتم که فکر کند اگر می‌خواهد چیزی بگوید به من زنگ بزند.

س: به چه صورت صحبت کردید تعریف کنید؟

ج: ما یک مترجم داشتیم و از طریق مترجم سوال کردم که چرا تلفن کرده است؟ او گفت که درباره موضوع میکونوس می‌خواهد صحبت کند. من از او پرسیدم که آیا او هم در این موضوع شرکت داشته؟ او گفت آری، من پرسیدم آنجا چکار می‌کرده؟ او گفت: من دم در ایستاده بودم. آنوقت من بازجویی را مدت کوتاهی قطع کردم و به رئیس کمیسیون خبر دادم. بعد دوباره ادامه دادم. او تقریباً آن چیزهایی را گفت که اینجا دیرتر توضیح دادم ولی خیلی کلی گفت. ما در بازجوییهای بعدی آنرا تکمیل کردیم.

س: در صحبت‌هایتان سعی کردید بفهمید که دلیل صحبت کردنش چیست؟

ج: به نظر من دلیلش این بود که بتواند هرچه زودتر پهلوی زن و بچه‌اش برگردد.

س: این افرادی را که اسم برده چه کسانی بودند؟

ج: آن ایرانی که با مسلسل تیراندازی کرد، شریف بود. کسی که با هفت تیر تیراندازی کرده رایل و اسم حیدر و محمد را نیز برده است.

س: آیا امین افرادی را که نام برده می‌شناخته و می‌دانست که آنها در کجا زندگی می‌کنند؟

ج: بله، از قیافه و هیكل شریف صحبت کرد و گفت که پلیس باید محمد را بشناسد و عکسش نزد پلیس است یعنی اینکه کار خلافی کرده و پلیس قبلاً او را می‌شناخته.

س: آیا در مورد شریف هم مطالبی گفت؟

ج: بله گفت که اسمش ایوزمان است.

س: رایل را از کجا می‌شناخته؟ در این مورد چیزی گفت؟

ج: آنها در جنوب لبنان بزرگ شده و همشهری بودند از آنجا او را می‌شناخته.

س: در این بازپرسی در رابطه با دارایی هم چیزهایی گفته، یادتان می‌آید؟

ج: قبلاً بازجویی به من گفته بود که رایل از منزل دارایی به من زنگ زده ولی در بازپرسی گفت که دارایی هم آنروز با من صحبت کرده که قبلاً این را به من نگفته بود. و چیز دیگر اینکه گفته بودی که به خانه دارایی رفته با اتوبوس رفته، در بازپرسی گفته که دارایی ما را به خانه‌اش برده.

س: این چیزهایی که در مورد دارایی گفت برای شما حائز اهمیت بودند یا در کنار چیزهای دیگر نقش و اهمیت جزئی‌تری داشتند؟

ج: نه، برای ما مهم بود چون ارزیابی ما نسبت به دارایی فرق کرد و خیلی حائز اهمیت بود.

س: آیا از امین سوال شد که چرا راجع به دارایی اول این چیزها را نگفت؟

ج: من یادم نمی‌آید ولی اینرا می‌دانم که برای ما ارزیابی مان نسبت به دارایی فرق کرد و او را مثل شخصی که در جریان شرکت داشته شناختم یعنی به این نتیجه رسیدیم که او هم عامل بوده است.

۲۷ ژانویه

ادامه سوالات از آقای Simons

رئیس دادگاه: امین چه چیزهایی در مورد دارایی دقیقاً گفته است؟

ج: دارایی کسی بوده که همه را می‌شناخته و از همه چیز خبر داشته و در پشت تمام مسئله بوده است و اسمی نیز به نام الحاج به وی داده بودند. او گفت که دارایی خانه 7 Senffen Berger Ring را تهیه کرده و کلید آن خانه را به شریف داده و امین گفته که دارایی همراه شریف امین را با ماشین به آن خانه برده است.

رئیس دادگاه: حالا چه چیزهای دیگری در این مورد یادتان می‌آید و رابطه (سلسله مراتبی) آنها چگونه بوده است؟

ج: امین گفته که شریف به نظر می‌آمد مقام بالاتر از دارایی داشته و از وی دستور می‌گرفته است و آنها با هم فارسی صحبت می‌کردند شریف همیشه مواظب بود اثر انگشتی جا نگذارد و همیشه دستمالی به دست داشت تا همه آن چیزهایی که لمس کرده پاک کند و مثلاً دستگیره در را با یک پارچه می‌گرفت، امین گفت که حدود یک ربع تا نیم ساعت آنها با هم بودند و با هم صحبت می‌کردند. شریف به دارایی می‌گوید فکر نمی‌کند که چیزی لازم داشته باشد و اگر لازم بود به او تلفن می‌زند.

رئیس دادگاه: درباره آشنایی امین و دارایی چه چیزی در پروتکل آمده است؟

ج: امین و دارایی در مسجدی در برلین که گویا همراه شهردار بوده با دارایی آشنا شده است و بعد دارایی وی را دعوت کرده و بدین طریق با هم آشنا شده‌اند.

رئیس دادگاه: آنها کی با هم آشنا شده‌اند؟

ج: حدود سال ۱۹۸۹.

رئیس دادگاه: در پروتکل از قول امین آمده است: که من سال ۸۹ از طریق مجارستان به آلمان آمدم و با شاشور در یک جشن مذهبی شرکت کرده و از طریق شهردار نیز با دارایی آشنا شدم.

رئیس دادگاه: طبق پرونده در تاریخ ۲۱ اکتبر ۹۲ باز از طرف پلیس از امین بازجوییهای عمل آمده قضیه این بازجویی چه بوده و در این بازجویی نامه‌هایی مطرح شده‌اند مثلاً شوقی اتریس؟

ج: بله این بازجویی مربوط به جریان تهیه پاسپورتها و فرار از راینه بوده است. در این بازجویی می‌خواستیم ببینیم برای چه آنها به راینه آمده‌اند و کارشان چه بوده و پاسپورتها را چگونه تهیه کرده‌اند.

اتریس برای امین و حیدر در پاسپورت آورده یکی متعلق به برادرش و آن دیگری مال شاشور بود و آنها را به خانه برادر امین یعنی احمد امین برده است. احمد امین می‌خواست ماشین بفرود در آنوقت حیدر و شاشور هم آنها بودند.

رئیس دادگاه: اسامی عطاالله ایاد و جر (ژارد) هم مطرح شدند؟

ج: بله راجع به عطاالله ایاد گفته که وی با دارایی یک مغازه مشترک داشته‌اند و ایاد خودش هم مغازه داشته.

قاضی دادگاه: آیا در بازجویی از امین به غیر از شما و دیگری که در پروتکل ذکر شده کسان دیگری هم آنها بودند؟

ج: خیر، همه کسانی که حضور داشتند را در پروتکل همیشه ذکر کردیم.

س: این را برای این می‌پرسم، زیرا که امین ادعا کرده که در هنگام بازپرسی، یک آمریکائی هم بوده و یک آلمانی بوده که عربی هم حرف می‌زده؟

ج: بیخود می‌گوید. اصلاً چنین نبوده، یک همکار داریم که عربی حرف می‌زند ولی تا آنجا که من می‌دانم او هیچوقت نبوده و همیشه کارکنان پلیس فدرال بودند و بازپرس.

س: امین گفته که به او قول‌هایی برای آزادی زودتری داده شده است؟

ج: یک چنین حرفی از طرف من اصلاً گفته نشده است.

س: آیا وقتی صحبت از دارایی شده، امین گفته که اگر شما می‌خواهید بنویسید که حزب دارایی همه‌کاره است؟

ج: خیر ایشان در مورد دارایی خودش گفته که دارایی همه‌کاره است.

س: آیا در بازجویی‌هایتان سعی کردید اطلاعاتی راجع به دارایی در آورید؟

ج: بله من یک یادداشت هم در مورد دارایی در پرونده موع بازجویی از امین نوشتم. آنچه که روشن است اطلاعات امین راجع به دارایی کم‌کم بیرون آورده شد.

س: آیا به امین گفته شده که دابرسی او از سایرین جدا می‌شود؟

ج: نمی‌دانم یادم نمی‌آید که چنین حرفی در حضور من گفته شده باشد.

س: امین ادعا کرده که برای حرف‌هایی که زده، از شما پول دریافت کرده است؟

ج: دروغ محض است.

س: امین در ۷ اکتبر در بازجویی گفته رفته به آن طرف خیابان و بعداً در بازجوییهای دیگر گفته که فقط ۱۰ متر از رستوران دور شده است، دیگر چه گفته است؟

ج: مثلاً گفته که او جلوی در ایستاده بوده و بعد ترسیده و از جلوی در رستوران دور شده. بعد گفته که شریف و رایل آمدند از رستوران بیرون و بعد همگی با هم فرار کردند.

دانشتانی: آیا قبل از بازجویی از امین، در مورد شرکت دارایی چیزهایی می‌دانستید؟

ج: قبل از شروع بازجویی از امین، بله چیزهایی راجع به دارایی می‌دانستم و فکر می‌کنم که خانه دارایی در Detmoldest هم برای پلیس روشن بود.

دانشتانی: طبق بازجویی امین گفته که این خانه دارایی به اسم زن دارایی است و زن او عرب است؟

ج: بله درست است.

س: آیا به نظر امین شریف و حیدر و محمد ایرانی بودند؟

ج: بله امین همیشه از ایرانی بودن آنها صحبت کرده و هیچوقت از عراقی بودن آنها حرفی نزده است.

س: آیا امین راجع به شرکت محمد (فراری است) در این قتل توضیحاتی داده؟

۲۸ ژانویه

دنیاله سولات از آقای سیمون مسئول بازجویی از امین

س (امین): اولین گفتگو بین من و شما کی بود؟
ج: روز ۷ اکتبر
س: آیا قبل از ۷ اکتبر گفتگویی صورت نگرفته؟
ج: چرا، ولی من در آن شرکت نداشتم.
امین: شما بودی.

امین: در آغاز کار آیا شما یک دفترچه تلفن نیاوردید و صحبت را با اسم دارایی آغاز نکردید؟
سیمون: خیر.

امین: آیا شما می‌توانید به من بگویید در بین آنها که در بازجویی حضور داشتند خارجیها نبودند، که در ارتباط با سازمانهای اطلاعاتی بودند یعنی امریکانیها یا از کشورهای دیگر؟
سیمون: این صحت ندارد.

امین: چرا، در هنگام بازجویی وقت مشاوره با کارمندان دیگر یک زبان خارجی تکلم می‌شد که آلمانی نبود؟

سیمون: من به زبان آلمانی با همه صحبت می‌کردم. آقای مارینی - مترجم - که حضور داشت.

امین: طیرغم انعای شما در مورد مجازات حبس ابد، آیا من با کمال راحتی تمام آن اظهارات را بیان کردم؟ تا شما آنها را آنطور که میل دارید به هم جفت و بست بزنید و درست کنید؟
سیمون: بله.

امین: مگر من خرم همین چیزی بگویم مگر در بازجویی با حضور داستان قرار نشد که یک معامله پایاپای با من صورت بگیرد؟ آنها چیزهایی به من بدهند و من چیزهایی به آنها بگویم؟
سیمون: خیر.

امین: حالا من مترجم شدم که همه آن چیزهایی که گفته می‌شود ثبت نمی‌شود. من آن چیزهایی که گفته ام ثبت نکرده‌اند. در هر صورت من اعتراف می‌کنم که مدت طولانی صحبت کردم ولی اظهارات من پایه و اساس چیزهای دیگر بود که قرار بود بعد از ۶ ماه آزاد شوم. از طرف داستانی به من گفته شد که دادرسی من از دیگران جدا می‌شود و من می‌بایستی از جریان دارایی جدا می‌شدم.

رئیس دادگاه: آیا برای این کار قرار سری گذاشتید یعنی جدا شدن پرونده آنها و آزادی ایشان بعد از ۶ ماه؟

سیمون: در مورد آزادی ایشان مسلماً که نه. در مورد جدا شدن پرونده ایشان من نمی‌دانم. یعنی در حضور من همچو چیزی صورت نگرفته است.

امین: شما در حضور مترجم به من گفتی که به محض تولد بچه‌ام من در آزادی خواهم بود.

سیمون: خیر.

امین: من اینجا گفتم که در آغاز خیلی صحبت کردم و این بر مبنای قرار و مدار بین ما بود. حالا من خرم بوم که خیلی چیزها گفتم. من این دروغها را گفتم و فیلم ساختن تا سرم را قطع کنند؟ آیا رئیس اداره شما برای شما محبوسیت‌هایی قائل شده که در ارتباط با صحبت‌های من و شماست؟

سیمون: خیر.

امین: من خیلی سوال دارم که می‌خواستم مطرح کنم ولی همه‌ی پاسخهای شما نه است. ولی یک امر را به خاطر بسپارید، آنرا آریزه گوش کنید و به ریاستان بگویید که من اینجوری گفتم: شما مسائل خودتان یعنی آلمان و ایران و کشورهای دیگر را نباید به ضرر من تنظیم کنید. از شما خواهش می‌کنم اینرا به رئیس خودتان بگویید. این را نیز بدانید دارایی و سایرین برای من مهم نیستند. آنچه برای من مهم است. من و خانواده‌ام می‌باشد. شما لطفاً از اینجا به بیرون بروید و

ج: امین گفته است که محمد باید با زنگ تلفن علامت بدهد. محمد را در ایستگاه راه آهن Fried دیده است.

س: آیا امین گفته است که محمد به چه زبانی صحبت می‌کرده است؟

ج: فارسی و امین هم گفته است که خودش کمی فارسی بلد است.

داستانی: آیا این درست است که دارایی قرضهای مالی امین را پرداخت می‌کرده است؟

ج: بله و حتی حاضر بوده که قرضهای دیگر او را هم پرداخت کند و گویا که بعد برای این قرضها برای دارایی کاری کرده است.

س: در بازجویی ۹ اکتبر امین راجع به شخص خودش اطلاعات داده چه چیزی راجع به امل و حزب الله گفته است؟

ج: بله او گفته که ۲ کلاس درس خوانده و گفته که نجاری می‌کرده و با امل و حزب الله هم بوده و گاهی از طرف حزب الله دستگیر شده و شکنجه شده و به جرم جاسوسی برای امل.

س: آیا امین گفته که برای حزب الله و یا امل اسلحه حمل می‌کرده است؟

ج: او گفته که او سرباز و یا اتم نظامی بود و اسلحه هم حمل می‌کرده است.

س: امین مثلاً گفته که نظامی بوده و اسلحه حمل می‌کرده و خانه هیشام جمیل را حفاظت می‌کرده؟

ج: بله.

س: آیا امین گفته که عماد عماش به چه زبانی صحبت می‌کرده است؟

ج: بله او گفته است که عماد عماش فارسی بلد است.

س: راجع به فرار از آلمان امین راجع به خودش و رایبل چه گفته است؟

ج: امین گفته که رایبل قصد داشته به لبنان برود و از آنجا به کانادا. و به امین از طریق خانواده‌اش پیغام داده که اگر امین حرفی در این مورد بزند، با او تسویه حساب خواهد کرد.

س: امین گفته که دارایی یک بار یک روحانی میهمان او بوده است آیا گفته که این روحانی چه سمتی داشته است؟

ج: امین گفته که این روحانی یکی از افراد رژیم دولت ایران بوده است.

س: طبق اطلاعات رسیده از سازمان امنیت انگلیس دارایی عضو سازمان امنیت ایران است و مقررش در بن است و اضافه شده که رابط ایشان در شهر Rheine زندگی می‌کند و اسم هم آورده شده است (احتمالاً اسم امین آمده است)؟

ج: به این شکل بوده که این نوشته در تاریخ ۸ اکتبر آمده و تا این تاریخ من هیچ اطلاعاتی راجع به دارایی به این گونه نداشتم چون من مسئول دارایی نیوده‌ام و فقط مسئول امین بوده‌ام.

س: آیا شما می‌دانید که امین در ماه مارس ۹۲ یکبار در نزد همکاران شما گفته که هرچه تا بحال گفته غلط بود و واقعیت نبوده است و در دادگاه حقیقت را خواهد گفت؟

ج: من چنین چیزی را نمی‌دانم. شاید ایشان گفته باشد.

س: آیا راجع به علیان چیزی می‌دانید؟

ج: بله از او هم چیزهایی شنیده‌ام ولی چون اکنون دیگر عضو کمیسیون ویژه Mykonos نیستم، حاضر نیستم که اطلاعات کلی دیگری بدهم و من فقط حاضریم راجع به امین سولاتی را جواب بدهم.

در خیابانهای برلین در مورد دارایی بپرسید تا ببینید که وی تاجر بزرگی است و زنی از خانواده بزرگی است.

رئیس دادگاه: در ارتباط با سوال ایشان آیا محتوای یادداشت اداره اطلاعات بیرومنمرزی آلمان برای امین بازگو شده: که وی در حین انجام تهر دم در ایستاده است؟

سیمون: بازپرس آنرا در هنگام صدور قرار بازداشت برای ایشان به عنوان قرار اتهام بازگو کرد. در قرار بازداشت کتبی این مورد آمده و جزه قرار بازداشت می‌باشد.

امین: اینطوری نبود، من در آغاز گفتم اگر می‌دانستم این مساله قتل است اول من خودم آنرا به پلیس می‌گفتم. من اینجا می‌گویم که همه آن صحبت‌هایی که آنجا صورت گرفته ثبت نشده است.

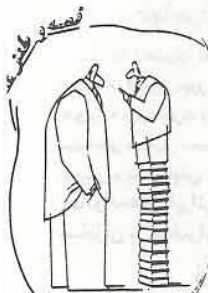
رئیس دادگاه به سیمون اشاره می‌کند که جواب بدهد.

سیمون: خیر، درست نیست.

امین: اینها در من تاثیری ندارد. من می‌دانستم که پاسخ شما نه خواهد بود.

یکی از قضات: آقای سیمون آیا یادداشت سازمان اطلاعات بیرومنمرزی آلمان مورخ ۵ سپتامبر که نسخه کوتاه شده یادداشت اول است از نظر اطلاعاتی در مورد سوه‌لصد می‌کوتوس با اطلاعات اولیه مورخ ۶ اکتبر یکی هستند؟

سیمون: بله تعطیل جلسه دادگاه.



قصه و طنز

شماره‌ی اول «قصه و طنز» ویژه‌ی طنز و طنزنویسی، داستان و داستان‌نویسی که قرار است هر دو ماه یکبار منتشر شود به مسئولیت فریدون احمد و همکاری گروه نویسندگان و هنرمندان در کلن منتشر شد در نوشته‌ای از این دفتر با عنوان «هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز...» می‌خوانید:

اهل مطالعه می‌دانند که در یک سال گذشته چند «نشریه» دیگر از آسمان غمزه‌ی مطبوعات خارج کشور بزمین کشیده شدند این طبیعی‌ی هر نشریه‌ای است که پس از ته کشیدن توان مالی و مادی‌اش تعطیل کند. از توان علمی و هنری و حتی فنی سخنی نمی‌گوییم که به شهادت منابع معتبر آماری جهانی، قشر مهاجرین ایرانی در هر کشوری که هستند از باسوادترین و آگاه‌ترین خارجیان آن سرزمین بحساب می‌آیند.

بنابراین به جرأت می‌توان گفت دلیل اصلی سقوط ستارگان مطبوعاتی ما همانا ضعف بنیه مالی آنهاست. چرایی این، در بحث ما نمی‌گنجد. تنها این را بگوییم که استقلال، لاجرم فقر مادی هم بینبالی دارد.

ولی خوشبختانه ما مستقل نیستیم و به تمام سازمانها و احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌های منفرد هنری و سیاسی و... وابسته‌ایم.

«قصه و طنز» دست هیچکس را در همکاری و پشتیبانی پس نخواهد زد. بشرطی که به استقلالان لطمه‌ای وارد نیارود! و... خوشبختانه آسمان غمزه‌ی غربت هنوز پراز ستاره‌هاست و به کوری نشمنان فرهنگ و هنر پس از بزمین نشستن ستاره‌ای، ستاره‌ی دیگری صعود می‌کند.

ای ستاره‌ها! برای ما هم جانی باز کنید!

F. A.
Postfach 75 02 47
50 769 Koeln GERMANY

کانون فرهنگی ایران

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، بهروز حشمت، مجسمه‌ساز برجسته ایرانی مقیم اتریش، روز ۲۵ فوریه در این شهر حضور یافت و طی برنامه‌ای با علاقمندان به هنر مجسمه‌سازی به گفتگو پرداخت.

سفر ماهی طلایی

در ماه گذشته، «گروه تئاتر کودکان و نوجوانان» به سرپرستی ناصر فلرانی لو در سوئد، سه نمایشنامه در آن کشور به اجرا گذاشت به نامهای سفر ماهی طلایی، زبان من فارسی، یک تو سه همگی یا هم. گروه تئاتر مزبور در نامه‌ای به آرش نوشته است: «هدف ما صرفاً کار فرهنگیست و اطلب با حداقل دستمزد مثلاً فقط خرج سفر و بلیط به دورترین شهرها و کمپها می‌رویم و اجرا می‌کنیم. شاید از این طریق بتوانیم قسمی در حفظ زبان مادری و حس همدردی و همدلی برای هموطنانمان و کودکان و نوجوانان در تبعید باشیم». سه نمایشنامه‌ی «سفر ماهی طلایی و ...» - نوشته و کار ناصر فلرانی - فر - آماده‌ی اجرا در سراسر اروپا و اسکاندیناوی هستند. علاقمندان به این فعالیت فرهنگی و هنری، برای دعوت از این گروه و یا کسب هر اطلاعاتی، می‌توانند با شماره تلفن ۲۱۵۱۰۲ - ۲۱ (سوئد) تماس بگیرند.

مهاجرت و بحران خانوادگی

به دعوت نشریه «آوای زن» در اسلو (نروژ)، مهرداد درویش‌پور سخنرانی در این شهر ایراد کرد با عنوان «مهاجرت و بحران خانوادگی در میان ایرانیان مهاجر». این سخنرانی که در ۱۱ فوریه برگزار شد، همراه با نمایش فیلم مستندی از طلاق میان خانواده‌های ایرانی مهاجر بود؛ و در پایان برنامه، سخنران با حاضران به گفت و شنود پرداخت.

زنان و فمینیسم

به دعوت کانون ایرانیان در لندن، الفسانه نجم آبادی دو سخنرانی پیرامون مسائل زنان و فمینیسم در این شهر ایراد کرد. این سخنرانیها در هجدهم به زبان انگلیسی و نوزدهم فوریه به زبان فارسی برگزار شد.

درباره‌ی عارف قزوینی

جمعه، هجده فوریه، تورج کیارس در لندن سخنرانی‌ای پیرامون زندگی و آثار عارف قزوینی ایراد کرد. این سخنرانی، به همت کانون ایران در لندن انجام گرفت.

رود نیما و ...

«رود نیما و غربال اُدیپوسهای شعر معاصر ایران» عنوان سخنرانی احمد ابراهیمی در لندن بود که در ۲۵ فوریه ایراد شد. در این برنامه که توسط «کارگاه هنر» در این شهر برگزار شد، احمد ابراهیمی علاوه بر سخنرانی، چند سروده‌ی خود را نیز برای حاضران خواند.

یاد بود پرویز اوصیاء

«کارگاه شعر و هنر» در لندن، برنامه‌ای به یاد پرویز اوصیاء، حقولاندان، محقق و نویسنده‌ی درگذشته ایران برگزار می‌کند. این برنامه در ۲۸ فوریه برگزار خواهد شد.

شب همایش و شعرخوانی

۱۲ و ۱۴ فوریه، به دعوت تعدادی از شاعران و اهل قلم مقیم استکهلم و آپسالا در سوئد، یدالله رویایی میهمان علاقمندان به شعر معاصر و مدرن فارسی در استکهلم بود. در نخستین شب، رویایی، سروده‌هایی از گذشته و امروز خود را برای حاضران خواند و در دومین شب به پرسشهای حاضران پاسخ گفت.

خبرهایی از ...

۸ مارس

بخش زنان و کمیته زنان کانون ایرانیان لندن، در گرامیداشت روز جهانی زن و همبستگی با زنان ایران، برگزاری مراسمی را در نظر گرفته است که شامل سخنرانی، موسیقی، رقص، نمایشنامه، و نمایشگاه عکس خواهد بود.

تاریخ: ۱۲ مارس ۱۹۹۲ ساعت ۶ تا ۱۱ شب
مکان: CONWAY HALL
25 Red Lion Sq.
LONDON WC 1

جشن سال نو

«کانون فرهنگی و هنری نیما» در لیل (فرانسه) جشنی را به مناسبت نوروز ۷۳ در شهر لیل تدارک دیده است که شامل صرف شام، موسیقی و رقص ایرانی خواهد بود. کانون مزبور از علاقمندان به حضور در این جشن خواسته است برای «رزو جا» حداکثر تا ۱۴ مارس ۹۲ با این کانون تماس بگیرند.

NIMA
B. P. 1378 - 59015
Lille - cedex

شب شعرخوانی

۱۹ فوریه، اسماعیل خوئی تعدادی از سروده‌های خود را برای جمع چشمگیری از ایرانیان در بروکسل خواند. این شب شعر به همت فصلنامه‌ی ادبی و اجتماعی «چکامه» برگزار شد.

نمایشگاه نقاشی

از ۲۵ ژانویه نمایشگاه نقاشی مسعود لاری در بروکسل برگزار شده و تا ۴ مارس ۹۲ ادامه خواهد داشت. از مسعود لاری تا کنون نمایشگاههای متعددی در بلژیک و آلمان برگزار شده و موفقیتهایی برای نقاش به همراه داشته که جایزه‌ی عالی شهر بروکسل در آن شمار بوده است.

جشنواره‌ی شعر فارسی و سوئدی

به همت نشریه رویا در سوئد، جشنواره‌ی دو روزه شعر فارسی و سوئدی در لوئد (سوئد) به یاد آریک هرمه‌لین برگزار شد. در این جشنواره، یان استرگن، یدالله رویایی، اینگمار کیوش، و اسماعیل نوری‌علاء شعرخوانی کردند و الف. رخساریان، سخنرانی‌ای در معرفی هرمه‌لین ایراد نمود. در این برنامه‌ها گفتگویی پیرامون تاثیر متقابل شعر شرق و غرب با حضور شاعران نامبرده و تعدادی دیگر از شاعران و منتقدان ایرانی و سوئدی انجام گرفت.

سیرری در نمایش خوشنویسی

نمایشگاهی از آثار خوشنویسی ناصر نعیمی در بروکسل برگزار شده است. این نمایشگاه که گزیده‌ای است از ترکیبیات و سیاه‌مشقهای، ناصر نعیمی، به همت «مرکز ایرانی پژوهش و مبادله‌ی فرهنگی» برگزار شده و تا ۲۶ فوریه ادامه خواهد داشت.
Centre Culturel Iranian ...
37 Rue de Conseil
1050 Bruxelles

نان و شعر

فیلم بلند «نان و شعر» در جشنواره سینمایی برلن به نمایش درآمد. این جشنواره که از ۱۰ تا ۲۲ فوریه‌ی ۱۹۹۲ برگزار شد، تنها یک فیلم ایرانی - «نان و شعر» ساخته‌ی کیورث پورا احمد - را در بخش مسابقه‌ی فیلمهای کودکان به نمایش گذاشت.

کنسرتهای گروه مشتاق

گروه مشتاق به سرپرستی رضا قاسمی از ۱۶ تا ۲۰ فوریه، کنسرتی را در پنج شهر هلند برگزار کرد:

در این برنامه‌ها رضا قاسمی با سه‌تار، اردشیر کامکار با کمانچه و مرتضی اعیان با تنبک همنازی کردند و هما آواز خواند. این برنامه در ۲۲ فوریه در پاریس هم برگزار شد.

چندی پیش، شرکت Buda Musique از این گروه دیسک لیزری (C. D) را با عنوان «دشتی - ماهور» منتشر کرد که با استقبال زیادی روبرو شد. این دیسک، اخیراً از طرف بخش موسیقی روزنامه‌ی لوموند (L.M) Monde de Music به عنوان دیسک لیزر ممتاز معرفی شده است. «لوموند موزیک» درباره‌ی این صفحه (دیسک) نوشت است: «گروه مشتاق، متشکل از چهار موسیقی‌دان مقیم پاریس، سهم به‌سزایی در دفاع از موسیقی سنتی‌ای دارد که ضمن بیان احساسات درونی، به خلاقیت‌های فردی به شکلی کاملاً مستقیم میدان می‌دهد».

شب داستان

هوشنگ گلشیری، خالق «شازده احتجاب» شنبه پنجم مارس در هانوفر یکی از تازه‌ترین داستانهای خود را می‌خواند.

گلشیری در این برنامه که توسط «مرکز فرهنگی بین‌المللی» و در محل «کارگاه ایرانیان» شهر هانوفر برگزار می‌شود، پس از داستان خوانی به پرسشهای شرکت‌کنندگان پاسخ خواهد داد.

Iranische Gemeinde
Wilhelm - Bluhm - Str. 12
30451 Hannover
Tel: 0511 / 45 44 93
Fax: 0511 / 45 50 17

داستان خوانی

نسیم خاکسار، نویسنده و دبیر کانون نویسندگان ایران در تبعید، جمعه ۲۵ فوریه در شهر هانوفر در برنامه داستان خوانی و گفتگویی که توسط «کارگاه ایرانیان» شهر هانوفر برگزار گردید شرکت داشت. در این برنامه نسیم خاکسار ابتدا مطلبی پیرامون داستان و نویسندگی قرائت کرد و سپس تازه‌ترین داستان خود را برای حضار خواند. در ادامه‌ی این برنامه خاکسار به پرسشهای شرکت‌کنندگان پیرامون آثار خود و داستان نویسی پاسخ داد.

نمایشگاه نقاشی

از ۱۸ مارس ۹۲ الی ۷ آوریل ۹۲ نمایشگاه نقاشی نسیم مؤید در پاریس برگزار می‌شود. نسیم مؤید از بدو تأسیس تلویزیون ملی ایران به عنوان تدوینگر فیلم در آن سازمان مشغول بکار شد و در سال ۱۹۷۷ بابت ناعادالتیهای اجتماعی - سیاسی به همراه همسر راهی خارج از کشور شد. از سال ۱۹۸۵ تا کنون در پاریس و حومه نمایشگاههای زیادی از او برگزار شده است.

20, Rue de la Pierre Levée
75011 Paris

سینمای ایران در تبعید

به دعوت «کارگاه ایرانیان» شهر هانوفر، بصیر نصیبی فیلمساز و پایه‌گذار سینمای آزاد گزارش جامعی از ۱۵ سال سینمای ایران در تبعید ارائه کرد در این برنامه که جمعه چهارم فوریه برگزار گردید، بصیر نصیبی با نمایش بخشهایی از فیلمهای ساخته شده در خارج از کشور، تاریخچه‌ی فعالیت سینماگران ایرانی در تبعید را برای حاضران مرور کرد. این گزارش که توسط «مرکز پژوهشی سینمای آزاد» تهیه شده با نمایش اسلاید و نمایشگاهی از پلاکاردها و برشورهای فیلمهای مذکور همراه بود و قرار است در برخی از شهرهای دیگر آلمان نیز اجرا شود.



مکتب بازگشت

کار با ارزش دیگری از شمس لنگرودی با نام مکتب بازگشت (بررسی شعر دوره‌های افشاریه، زندیه، قاجاریه) در تهران منتشر شد. این کتاب به همت خود مؤلف و با همکاری کانون فرهنگی - هنری صدا به چاپ رسیده است. لنگرودی در پیش سخن کتاب می‌نویسد: «حوالی سال ۱۲۵۹، تحت تأثیر اوضاع پرشور و شور زمانه و مبارزات انقلابی مردم، به صرافت رد پای امپریالیسم در ایران افتادم. بدین منظور شروع به مطالعه تاریخ و جامعه‌شناسی و کتب مربوطه دیگر کردم. یادداشتهای برداشتم؛ چیزهایی نوشتم؛ و انگار اواخر سال ۱۳۲۲ بود که پس از وقفه‌ی ناگزیر و کم و بیش دو ساله، بدین نتیجه مقبول رسیدم که بهتر است کار ردیابی امپریالیسم را به املش واگذارم و من به همان شعر و امور مربوطه بپردازم؛ بویژه، یادداشتهای که طی چندین سال پیرامون زندگی اجتماعی ایران و وضع سیاست دوران قاجار جمع کرده بودم بخوبی به کار آمد.

چنین بود که پس از مرتب کردن برگه‌های یادداشت، با پیش رو گرفتن یک تابلوی عمومی از تاریخ افشاریه و زندیه و قاجار به مطالعه نوآیین و تذکره‌های این دورانها پرداختم. نتیجه، کتاب «مکتب بازگشت» بود که پیش رو دارید.

بازنویسی روایت شفق

داستان بازنویسی روایت شفق اثر اکبر سردوزامی توسط انتشارات آرش در سوئد منتشر شد. در قسمتی از مقدمه این داستان ۱۸۲ صفحه‌ای از زبان شفق می‌خوانیم: من ایمان دارم که در بدترین شرایط زندگی و در رخت‌انگیزترین موقعیتها، آدم می‌تواند چیزهایی را حفظ کند. شرفش را مثلاً. البته اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد. من وقتی به سه سالگی که تو جنگ جمهوری اسلامی بودم فکر می‌کنم، از خودم شرمند می‌شوم. از خودم شرمند می‌شوم، چون سه سالگی تزویر کردم، چون سه سال حقاقت را پذیرفتم تا بتوانم زنده بمانم. اما از طرفی هم خوشحال و سرفرازم. چون به هیچ‌کس کوچکترین لطمه‌ای نزنم. آدرس ناشر:

ARASH Tryck & Förlag
Bredbyplan 23. NB
16371 Spanga . SWEDEN

پروای سودا

نمایشنامه بلند «پروای سودا» اثر تقی مختار، چهره‌ی آشنای سینما و مطبوعات سینمایی ایران در قبل از انقلاب در ۲۰۸ صفحه توسط خود نویسنده در ژانویه ۱۹۹۴ منتشر شد. نویسنده در یادداشتی کوتاه می‌نویسد: اطلاع از نظرات دقیق منتقدان و اهل قلم و هنر، درباره‌ی ارزش و یا کاستی‌های این نوشته، می‌تواند راهنمای مؤثری در خلق کارهای آتی نویسنده باشد.

Taghi Mokhtar
P. O. Box 22304
Alexandria, Virginia 22304 U.S.A

کتابها و نشریه‌های مهاجرت

اولین جلد فهرست کتابها و نشریه‌های ایرانیان در خارج از کشور (از سال ۱۳۵۷) توسط انتشارات کارگاه

ایرانیان و ویراستاری بهزاد کشمیری پریر و Catrin Steinjan در شهر «هانور» آلمان منتشر شد. در قسمتی از پیشگفتار آمده است:

پیش از این افراد و مؤسسه‌هایی بدین کار پرداخته‌اند و بعضاً هنر و نیز می‌پردازند. (از میان آنچه تا کنون انجام شده و تا جاییکه ما اطلاع داریم مهم‌ترین و مفصل‌ترین کتابشناسی کتابهای منتشر شده در خارج از کشور مدیران تلاش آقای محسن‌الدین محرابی می‌باشد. ما خود در تهیه و تنظیم مجموعه‌ی حاضر از آن بهره‌ی بسیار برده‌ایم.) آنچه اما کار ما را متفاوت می‌کند، می‌تواند در دو نکته خلاصه شود: نخست آنکه تلاشهای مشابه تا کنون و بطور صمد نه صرف جمع‌آوری که صرف فهرست کردن این آثار شده‌اند. با توجه به این واقعیت که آنچه انجام شده غالباً وابسته به همت و امکانات افراد خاص بوده، بیهیبه است که امکان دسترسی علاقمندان به این آثار فراهم نیست. در حالیکه کتابها و نشریه‌های جمع‌آوری شده توسط ما، در مرکز «کارگاه ایرانیان» نگهداری شده و استفاده از آن برای همه‌ی پژوهشگران و علاقمندان میسر است.

ویژگی دوم مجموعه‌ی حاضر دو زبانه بودن آن است. این ویژگی به غیر ایرانیان و لااقل به آشنایان با زبان آلمانی - امکان می‌دهد که در صورت تمایل از چند و چون آثار منتشر شده‌ی ایرانیان در خارج از کشور باخبر شوند. به گمان ما آشنا ساختن ملت‌های دیگر با حاصل تلاش هموطنانمان - به مثابه‌ی بخشی از خیل عظیم مهاجران و پناهنندگان - تأکیدی است بر حقیقتی که غالباً و به حد از سوی سیاستمداران و بسیاری دیگر نادیده گرفته می‌شود.

Iranische Gemeinde
Wilhelm - Bluhm - Str. 12
30451 Hannover, Germany
Tel : + 49(511) 45 44 93
Fax : + 49(511) 45 50 17

از خاطره‌ها و گریز

مجموع شعر و ترانه‌های شهروز رشیدی با نام «از خاطره‌ها و گریز» توسط انتشارات باران منتشر شد. کوه برهم می‌شکند / خانه فرو می‌ریزد / درخت بی‌برگ و بار / مترسکی است / که ستارگان را از حاشیه‌ی شب دور می‌کند / ...

در جستجوی خود

• مجموعه مقالات بهجت رضائی به فارسی و انگلیسی با نام «در جستجوی خود» منتشر شد. این کتاب که حاوی ۲۵۲ صفحه فارسی و ۶۲ صفحه‌ی انگلیسی می‌باشد توسط انتشارات Bra Books در لندن منتشر شده است.

• کتاب دیگری نیز از همین نویسنده با نام «چون ماه» به زبان انگلیسی توسط همان انتشاراتی به چاپ رسیده است. نویسنده در یادداشتی برای ما اعلان کرده است که علاقمندان می‌توانند این دو کتاب را از کلیه کتابفروشی‌ها در سرتاسر اروپا و آمریکا و کانادا و استرالیا، تهیه نمایند.

معجزه

مجموعه نوشته‌های پراکنده‌ی ا. گلی با نام معجزه در ۴۰ صفحه توسط خود مؤلف در سوئد منتشر شد.
E. GOLI
BOX 18525
20032 Malmo SWEDEN

رسانه‌ی خبری مرکز پژوهشهای ایران

دومین شماره‌ی رسانه‌ی خبری مرکز پژوهشهای ایران - به دنبال انتشار پنجمین جلد فرهنگنامه‌ی ایرانیکا - منتشر شد. در این شماره‌ی رسانه، خبرها و گزارشهای خبری مربوط به فرهنگنامه‌ی ایرانیکا - که زیر نظر استاد یارشاطر تنظیم می‌شود - و نیز درباره‌ی سایر فعالیت‌های مرکز پژوهشهای ایران در آمریکا درج

شده است. در این شماره می‌خوانیم: چاپ ششمین جلد فرهنگنامه‌ی ایرانیکا به پایان رسیده و تا قبل از پایان سال جاری میلادی منتشر خواهد شد؛ کمکهای مالی برای تدوین و تنظیم و انتشار ایرانیکا، با همت تعدادی از اهل فرهنگ ایرانی به نقطه‌ی قابل اطمینانی رسیده است: سیمین بهبهانی، غزلسرای نوین ایران، به دعوت مرکز پژوهشهای ایران در ۱۸ اکتبر برنامه‌ی شعرخوانی در کلمبیا اجرا کرد؛ دو جلد دیگر از تاریخ طبری به زبان انگلیسی منتشر شد، جلد دوم با ترجمه‌ی استاد فرد نونر Fred M. Donner و جلد یازدهم با ترجمه‌ی دکتر خالد یحیا Khalid Yahya و ...

Center For Iranian Studies
Columbia University
450 Riverside Drive, no. 4
New York, N. Y. 10027 U. S. A

آدینه

هشتاد و هشتمین شماره آدینه به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرکوهی منتشر شد. در این شماره‌ی آدینه آثاری از غلامحسین ذاکری، مسعود بهنود، آلبرت کوچونی، محمد مختاری، فرج سرکوهی، سیمین بهبهانی، محسن آقا بیگ، کامیار عابدی، نجف دریابندری، حمید رحیمی، سیف‌الله سیف‌الهی و ... را می‌خوانید.
نشانی: تهران - جازاده شمالی - روبروی سه راه باقرخان - ساختمان ۲۱۹ - طبقه چهارم - صندوق پستی ۲۲۵ - ۱۴۱۸۵

ایران فردا

دهمین شماره ایران فردا در ۸۲ صفحه منتشر شد. در این شماره‌ی ایران فردا آثاری از: عزت‌الله سعایی، ناهید موسوی، ناصر کاتوزیان، احمد میرعابدینی، محمد مجتهد شبستری، اصغر الهی، فیروز خلعت‌بری، احمد کیانی، پویا احمد زاده و ... را می‌خوانید.
نشانی: ایران - تهران - صندوق پستی ۸۲۱ - ۱۶۱۱۵

شباب

هفتمین شماره‌ی شباب به مدیریت شکوه قاسم‌نیا و سردبیری احمد غلامی منتشر شد. در این شماره‌ی شباب آثاری از: مینو بییمی، پیمان اجتماعی، گلی امامی، مژده نقیعی، شهرام رجب زاده، و ... را می‌خوانید.
نشانی: تهران، خیابان انقلاب، روبروی خیابان استاد نجات‌الهی، شماره ۸۹۴ - طبقه همکف

افسانه

شماره ششم و هفتم «افسانه» در گستره‌ی ادبیات داستانی به سردبیری داریوش کارگر منتشر شد. این شماره افسانه که آخرین دفتر «ویژه‌ی داستان کوتاه» است «دوازده داستان از خوهمان، سیزده داستان از دیگران، ده مقاله، پنج مقاله‌ی آموزشی در نوشتن داستان کوتاه، نه نقد و بررسی، و در کنار موضوع، یازده طرح - داستان دیگر، از خوهمان و دیگران، و ... به چاپ رسیده است.

AFSANE
Box 26036
75026 Uppsala SWEDEN

بولتن آغازی نو

بیست و پنجمین شماره بولتن آغازی نو منتشر شد. در این شماره بولتن مقالات و اخباری درباره‌ی انزلی جمهوری اسلامی، سیاستهای جدید ارزی رژیم، فعالیت‌های جمهوری اسلامی در کانادا و «همبستگی»، «ازواج از راه دور» و «سروس وارداتی» و ... را می‌خوانید.

Aghazi No
B. P. 115
75263, Paris cedex 06

ایران ، سرکوب ترور

دومین شماره خبرنامه کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران در پاریس منتشر شد .

در این شماره خبرنامه علاوه بر اخبار بخش دوم گزارش دادگاه برلن را با عنوان « جمهوری اسلامی بر کرسی اتهام دادگاه برلن » می خوانید .

C. I. C. R. E
42 Rue Monge
75005 Paris

میرچا ایاده، منیژه آهنی، نادر نیکو، غلامرضا خواجه بیان، فرزانه نری، اکبر قنقاری، م. نیاز، ...
P. O. Box 87
2730 Herlev - DANMARK

رسانه

خبرنامه « مرکز ایرانی پژوهش و مبادله فرهنگی » در بروکسل منتشر شد . این شماره خبرنامه شامل اخبار و گزارشات و برنامه های فرهنگی این انجمن طی دسامبر - ژانویه می باشد .

37 Rue du Conseil
1050 Bruxelles BELGIQUE

نهد و هفتمین شماره پر زیر نظر هیئت تحریریه : علی سجادی ، حسین مشاری و بیژن نامور منتشر شد .
در این شماره پر آثاری از : بیژن نامور ، غلامحسین باقرزاده رفسنجانی ، خسرو ناقد ، بیژن رضائی ، پری منصوری ، بهرام ساعدی ، مازیار افراهی ، محمد اسماعیل اکبری ، مسعود تفره کار و ... را می خوانید .
P. O. Box 703
Falls church, Virginia 22040 U. S. A

مهرگان

سومین شماره سال دوم، نشریه « فرهنگی - سیاسی » مهرگان از انتشارات جامعه معلمان ایران، زیر نظر شورای نویسندگان منتشر شد. در این شماره مهرگان آثاری از : محمد بخشش، انوار سمید، نادر نادریور، سعید رهنما، باقر مؤمنی، محمد رضا قانون پور، سیامک وکیلی، سیروس بینا، مهرداد حقایقی، دارا دوستکام، هفت داداش پور و ... را می خوانید .

Iran Teachers Association
P. O. Box 6257
Washington, D. C. 20015 U. S. A

سیمرغ

شماره های ۲۷ و ۲۸ سیمرغ به سردبیری مرتضا میرآفتابی منتشر شد . در این شماره سیمرغ آثاری از : هفت داداش پور، ناصر شاهین پور، جواد مجابی، عباس صفاری، منوچهر آتشی، ابوالحسن نجفی، رضا صابری، مهی یلفانی، صادق هدایت، اردشیر محمصن، رضا آرمسا، فرامرز سلیمانی، مسعود تفره کار، و ... را می خوانید .

Simorgh
P. O. Box 3480
Mission Viejo . CA. 92690 U. S. A

اندیشه و فرهنگ

دومین شماره نشریه تربیتی، اجتماعی، هنری، دینی و فرهنگی « اندیشه و فرهنگ » منتشر شد . مدیر و صاحب امتیاز آن فرزین دوستدار و مدیر مسئول (پیراستار) آن فرشته تیغوری مجازی است .
همکاران این شماره اندیشه و فرهنگ عبارتند از : سیروس علائی، احسان یارشاطر، شهرام ایرانیبومی، نادر سعیدی، لیلی ایمن و ...

Farzin Dustdar
P. O. Box 220
L - 9003 Ettelbruck - LUXEMBURG

عاشقانه

شماره ۱۰۶ ماهنامه فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی عاشقانه به مدیریت احمد ام و سردبیری آریتا افهمی منتشر شد . در این شماره عاشقانه آثاری از : محمود عنایت، عزت الله همایونفر، فریدون تنکابنی، شهرام همایون، بهمن فرسی، فریدون برده ای، مریم تهرانی و ... را می خوانید .

ASHEGHANEH Publication
10001 Westheimer Suite 1250
Houston, Texas 77042 U. S. A

رویا

نشریه رویا بازتاب شعر و ادبیات آسیا، به کوشش سهراب مازندرانی منتشر شد . در این شماره رویا گفتگویی با توماس ترانستروم، صحبتی با نوری علاء، مقاله ای از هما سیار، و ... را می خوانید .

ROYA
Box 1681
22101 Lund SWEDEN

واژه

شماره نهم گاهنامه اجتماعی - فرهنگی منتشر شد . همکاران این شماره عبارتند از : آلبرت رحیمی ،

ماژنگ فارسی
Persian & English Word Processing For Windows
مهم است

بیشترفته ترین نرم افزار فارسی برای ویندوز

شامل ۲۵ خط زیبای فارسی

زیرا آنچه مینویسید مهم است
زیرا آنچه مینویسید مهم است
زیرا آنچه مینویسید مهم است
زیرا آنچه مینویسید مهم است
زیرا آنچه مینویسید مهم است
زیرا آنچه مینویسید مهم است
(نمونه ای از خطوط)

با واژه نگار نگارش و تنظیم یادداشت، نامه، گزارش اداری، خبرنامه، اسناد رسمی، جزوه های راهنما و حتی کتاب بادیگی انجام پذیر بوده و تمام ابزار لازم برای تهیه و ایجاد هرگونه نوشتاری در اختیار شماست.

قیمت ویژه بمناسبت عید نوروز



For IBM Compatible PCs with Windows 3.1



In Europa call Tel: 49-551-21313
(Germany) Fax: 49-551-22865

in the US or Canada call: 1-800-729-1254

نسخه واژه نگار خود را همین امروز سفارش دهید

اندیشه زنان

مجموعه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان ایران در آلمان



« اندیشه زنان » مجموعه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان ایرانی در آلمان هیئت گرد آورنده و مسئول : مسعوده آزاد - مریم پارسی - صمت دارایی - مانده طهموری - زوی سردانی - ماریه رمنورد (از سوی « جنبش مستقل زنان ایرانی » در برلین و فرانکفورت) ویراستار : هایده ترابی (کار ویراستار در این دفتر محدوده به ویرایش زبانی و خط گیری چاهی بوده است.) طرح روی جلد : شهلا جمال مسئول تدارک و ارتباطات : صمت دارایی همکاران : مینا آلی، لری اصلائی، کیسو زمانی، لری زمانی، آریتا سالاری، مریکا شرکار، دیوکه هولمان نوشته های حاضر در این دفتر تنها دربرگیرنده آراء و افکار نویسندگان آنها است. انتشار آثار این نویسندگان لزوماً به معنای وابستگی آنان به « جنبش مستقل زنان ایرانی » در خارج کشور نیست.

پهای هر تک شماره : ۱۵ مارک
جرمانی، صفحه آرای، چاپ و صحافی : انتشارات نوید (آلمان)
ناشر : جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور (برلین - فرانکفورت)

نشانی : برلین و فرانکفورت
Autonomen Iranischen Frauenbewegung im Ausland e. V.
Kasseler str. 1a Hasenheide 54
60486 Frankfurt / M 10967 Berlin
GERMANY GERMANY

شماره حساب بانکی :
Sparkasse der Stadt Berlin
Kon. Nr. 79 00 10 534
B. L. Z. 100 500 00

توجه !

توجه !

حراج کتاب برای دوستداران کتاب

حراج « بزرگترین مرکز پخش کتاب » بمناسبت فرا رسیدن سال نو !

لیست « الف »			لیست « ب »		
قیمت	صفحه	نویسنده	قیمت	صفحه	نویسنده
۱۸۴	۱۸۴	منوچهر آنتشی	۷۷	۷۷	گزینه اشعار روئکی
۱۲۶	۱۲۶	فروشته مولوی	۲۱۶	۲۱۶	دعوت به مراسم گوبن زنی
۲۰۸	۲۰۸	شکسپیر / خزائی	۵۲۸	۵۲۸	خانه اواح
۷۲۰	۷۲۰	سالی / میشیما	۲۰۸	۲۰۸	آمانتوس (زندگی موتسارت)
۵۴۴	۵۴۴	دورقم / چشمید نوآنی	۶۵۰	۶۵۰	تاریخ تحلیلی شعر نو
۲۲۴	۲۲۴	کیانوری	۲۲۰	۲۲۰	از مشروطه تا کورن (زکوب)
۷۰۰	۷۰۰	محمد حقانی	۶۷۲	۶۷۲	آینه در آینه
۲۳۰	۲۳۰	دکتر حسن کیوی	۶۰۸	۶۰۸	از دل به کاغذ (زکوب)
۱۱۲	۱۱۲	به آذین	۱۴۲	۱۴۲	اسبهای لگام گسیخته
۱۵۲	۱۵۲	نویسندگان آمریکای لاتین / صنموی	۸۲	۸۲	گزینه غزلیات سمدی
۲۵۲	۲۵۲		۲۷۲	۲۷۲	از راه سایه ها
					عشق و مرگ در کشوری

مجموعه ۱۱ جلد کتاب لیست « الف » + یک جلد دیوان حافظ هدیه ما ۶۰ مارک

مجموعه ۱۱ جلد کتاب لیست « ب » + یک جلد دیوان حافظ هدیه ما ۶۰ مارک

Behnam . F.
P. F. 100521
63005 Offenbach / M
GERMANY
Tel : 069 - 841305

با ارسال صفحه آگهی ما در آرش ۲۵ از حراج ما استفاده کنید.

هزینه پستی به عهده متقاضی می باشد.

سفارشات بیش از ۳۰۰۰ هزار مارک خود از ایران را توسط

« بزرگترین مرکز پخش کتاب » به ریال پرداخت کنید.

قیمت پست جلد به ریال + هزینه پست از ایران + ۲۵٪

برای دریافت بروشور مجانی با ما مکاتبه کنید.

لیست کتاب های منتشر شده نشر باران

۱ - زنان بدون مردان	داستان	شهرنوش پاریسی
۲ - معرفی کتاب و نشریات خارج از کشور	مجموعه مافان	
۳ - در جستجوی شادی (برنده نوبل ادبیات در فرانسه)	مجموعه نقیسی	
۴ - تجربه های آزاد	داستان	شهرنوش پاریسی
۵ - آویزهای بلور	داستان	شهرنوش پاریسی
۶ - معنای تمشیت	داستان	هوشیار دربندی
۷ - خواب پلنگ آبی	داستان	کوشیار پاریسی
۸ - کارنامه اسماعیل خونی	شعر	جلد نخست
۹ - ماهیگیری در بار زرافه	داستان	سردار صالحی
۱۰ - آنتسوی چهرها	داستان	رضا اغنمی
۱۱ - خیابان طولانی	داستان	محمود فلکی
۱۲ - گنجینه زنان غزاله عزیزاده . شهرنوش پاریسی . سپهر پوهانی . پیمان روغن زاده .		
۱۳ - کندی رفته با یاد	شعر	مهدی فلاحتی (م . پیوند)
۱۴ - خروش خاموشی	شعر	ژاله اصفهانی
۱۵ - آچاره نشین بیگانه	داستان	حسین آذرنوش
۱۶ - معایب الرجال . بی بی خانم استرآبادی	داستان	ویراستار : افسانه نجم آبادی
۱۷ - پاپی بر مخمل شب	شعر	بهزاد کشمیری
۱۸ - نامه های سوئدی	داستان اثر نویسندگان سوئد	ترجمه : شاهرخ کامیاب
۱۹ - غبار رویی	شعر	سعید یوسف
۲۰ - با مرغان دریایی	شعر	امیرحسین آفراسیابی
۲۱ - خرناسمی تطبیقی		فرزاد ابراهیمی
۲۲ - روانشناسی توده ای فاشیسم / اثر : ویلهلم رایش . ترجمه : علی لاله جینی		
۲۳ - ستاره سرخ ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران ۱۲۱۰ - ۱۲۰۸ به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ و تاریخچه حزب کمونیست ایران به کوشش حمید احمدی (ناخدا)		
۲۴ - دین و دولت در عصر مشروطیت		باقر مؤمنی
۲۵ - زمانی عاشق بودم	داستان	کوشیار پاریسی
۲۶ - رؤیای ملاح دریا	شعر	(با انتشارات السانه) جواد مجابی

باغ ایرانی

Jardin de Perse

انواع غذاهای ایرانی با بهترین پخت

بهترین دست پخت ایرانی را در این

رستوران بچشید !

Restaurant Jardin de Perse

42, rue Broca - 75005 Paris

Métro : CENSIER - DAUBENTON

Réservation : Tel : 43. 31. 39. 71

ARTICLES

The Peasant Revolt in Southern Mexico

M. Mohit

Another Look at Âleh - Ahmad's "Occidentalite"

M. R. Mahmudiân

Modernist Signs among us

M. E. Shâd

A Review of the 1979 Revolution and its Consequences

Kh. Tofiq

Iran's Principal Economic Problem

S. Tabarestâni

An Attempt to Redefine Socialism

A. Gorz trans : S. Bahmani

The Islamic Republic of Iran: Miracle or Jugglery
of the 20 th Century

B. Mo'meni

Television and Violence

H. Pâydar

INTERVIEWS

With D. Âshuri

J. Sarfarâz

With S. Roshdi

trans : Sh. Khojasteh

With U. Ecko

trans : S. Rashidi

BOOKS

A Book about Ourselves

M. Nafici

About "Khiâbân - e - Tulâni"

B. Saqâyi

Book Review

A. Shams

REPORTS

The Trial of The Islamic Republic's Terrorists in the
Court of Justice in Berlin

Peymân

Behruz Heshmat's Steel Coffers

H. Riâhi

POETRY

Sh. Âqâyi , S. Brelîân , B. Keshmîri pur , Rudâbeh , L. Shirali

SHORT STORIES

Kh. Davâmi , F. Kâfka , M. Noqrekâr

SPORT



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE